

www.x-shobhe.ir

مجموعه ای از پرسش ها و پاسخ ها

فصلنامه الکترونیک

سایت ایکس شبه

بهار ۱۳۹۵



فصلنامه الکترونیک

مجموعه‌ای از پرسش‌ها و پاسخ‌ها

بهار ۱۳۹۵

نویسنده : سایت ایکس شبه

www.x-shobhe.ir

- ۹ اعتقادی – فروردین ۱۳۹۵
- ۹ تعریف دقیق شرک در اسلام و علل و زمینه‌ها و عواقبش را توضیح دهید.
- ۱۳ چگونه باید فکر کنیم تا به این نتیجه برسیم که هدف و سعادت واقعی، قرب الهی و نزدیک بودن به پروردگار است؟
- ۱۶ خداوند دارای اسامی بسیاری می‌باشد، پس چرا فقط عدل جز اصول دین محسوب می‌شود؛ دلیل آن چیست؟
- ۱۸ چرا خداوند درخواست شیطان که عمر دراز برای گمراه کردن انسان‌ها بود را قبول کرد؟ مگر خداوند نعوذ بالله سختی و مشقت ما را می‌خواهد؟
- یکی از علائم حتمی ظهور اینه که در ماه رمضان دو صیحه آسمانی شنیده میشه که یکیش جبرئیل و دیگری شیطان هست . و بعد از این صیحه‌ها ظهور رخ میده، سوال من اینه که چون در ماه رمضان گذشته این صیحه‌ها شنیده نشده، پس دیگه امیدی به ظهور نیست تا این که ماه رمضان بعدی بیاد و ببینیم صیحه شنیده میشه یا نه. توضیح دهید.
- ۲۲
- ۲۶ قرآن مجید و حدیث – فروردین ۱۳۹۵
- ۲۶ آیا از علمای شیعه و یا اهل تسنن کسی تا به حال مدعی تحریف قرآن شده است؟
- (فضای مجازی): من اگر پیامبر بودم، رسالتم شادمانی بود، بشارتم آزادی و معجزه‌ام خنداندن کودکان، نه از جهنمی می‌ترساندم و نه به بهشتی وعده می‌دادم، تنها می‌آموختم، اندیشیدن را و انسان بودن را؟!
- ۲۸ هر دینی ادعایی دارد و اسلام نیز مستثنی نمی‌باشد؛ گفته می‌شود: قرآن تحریف نمی‌شود، چون خدا فرمود که حفظش می‌کنم؛ من مسلمان قبول دارم، اما این مصرف داخلی دارد و در نگاه دیگران قابل قبول نیست و خنده‌دار است ... در ضمن این همه اختلاف مذاهب وجود دارد و همه از قرآن برداشت کردند. ... ۳۰
- آیات قرآن از جمله "ان الدین عندالله الاسلام" و ... که همگی در مورد رد پلورالیسم دینی به آن استناد می‌شود در این رابطه قابل استناد نیست. چرا که این آیات بیانگر اسلام به معنای عام است یعنی تسلیم بودن در برابر خدا. پس سایر ادیان الهی را نیز در برمی‌گیرد. پاسخ به این شبهه چیست؟
- ۳۵ چگونه به مقام "السابقون" در آخرت برسیم؟ توضیح دهید.
- ۳۸ الجِدال فی القرآن کُفر (جدال در قرآن کفر است) که از بیانات رسول اکرم (ص) است، چه تفسیری دارد؟
- ۴۲ شنیدم از آیت الله فاطمی‌نیا، از امیر المؤمنین (ع) نقل کرده‌اند: بنده ایمانش را کامل نکرده مگر آن که مرا به نورانیت بشناسد؛ حال اصالت این حدیث اهمیت ندارد. می‌خواستم بدانم این نورانیت چه مفهومی دارد؟
- ۴۴ طبق صریح قرآن و برخی از روایات هارون وصی حضرت موسی بوده است لکن در برخی از روایات وصی و پیامبر بعد از حضرت موسی یوشع بن نون معرفی شده است. لطفاً این تناقض را برایم حل کنید.
- ۴۸
- ۵۱ گوناگون – فروردین ۱۳۹۵
- اگر فرض کنیم تمام مسلمین در بدبختی و گرفتاری هستند و تمام کفار در رفاه، آیا آن وقت می‌توان نتیجه گرفت که اسلام و آموزه‌های قرآنی و اسلام موجب گرفتاری مسلمین است و در واقع این فرض می‌تواند دلیلی برای رد اسلام و پذیرش کفر کفار می‌شود؟
- ۵۱ آیا غیرت مرد از بین رفتنی است؟ چگونه از بین می‌رود و آیا می‌توان غیرت از دست رفته را برگرداند؟
- ۵۳ (فضای مجازی): ای کسانی که ایمان آورده‌اید! سر جدتون! کاری به کاره کسانی که ایمان نیآورده‌اند نداشته باشید، از هر کجا که آورده‌اید بپرید بذارید سر جایش! آیا ایمانتان با دیدن تار مویی می‌لرزد؟ ... اگر به جای ایمان، سیمان آورده بودید تا به حال مملکت آباد شده بود!!
- ۵۶ آیا اسلام در بحث جامعه‌شناسی اصالت را به فرد می‌دهد یا به جامعه؟
- ۵۹

- می‌خواستیم بدانم اهداف ما از اینکه می‌گوییم "اللهم عجل لولیک الفرج" چیست؟ با وجود ولی فقیه و مراجع و ... که پیشوای امت اسلامی هستند و احکام را استخراج می‌کنند، چه نیازی به امام معصوم و حاضر داریم؟ ۶۱
- چرا گاهی با ذکر خدا دل‌های ما آرام نمی‌گیرد؟ وقتی که از مشکلات زندگی خسته شدیم و هیچ کسی را هم برای درد و دل نداریم چه کنیم؟ ۶۴
- صله ارحام - در میان اقوام کسانی هستند که نه تنها تقیدی (مثل رعایت حجاب و ...) ندارند، بلکه ضد انقلاب و ضد رهبری نیز هستند. گاه عمو یا خاله مؤمن و مقید هستند، اما فرزندان آنها تقید و رعایتی ندارند. چه باید کرد؟ ۶۸
- آیا فقها معصومند یا نه خطا می‌کنند؟ اگر خطا می‌کنند چگونه از خطا کار پیروی کنیم؟ ۲- آیا آنها نیز شامل امتحان دنیا هستند؟ اگر هستند پس سقوط کننده‌ای هم هست؛ پس چگونه از کسی که احتمال سقوطش هست پیروی کنیم؟ ۷۱
- آیا می‌شود به نامحرم نگاه کرد و هیچ‌گونه حسی به او نداشت؟ آیا باعث گناه می‌شوند؟ خیلی‌ها می‌گویند به نامحرم نگاه می‌کنیم، ولی حسی خواهرانه یا برادرانه نسبت به آنها داریم. آیا اینگونه نگاه‌ها نیز گناه محسوب می‌شود؟ ۷۴
- چرا قرآن تمامی احکام گذشته و آینده را در خودش نیاورده و توضیح نداده و تمام اسلام و احکامش را در يك کتاب آسمانی بیکپارچه نکرده تا از بسیاری از اختلافات جلوگیری شود؟ آیا مشکلی پیش می‌آمد اگر در قرآن می‌آمد که نماز ظهر باید چهار رکعت خوانده شود؟ ۷۶
- پاسخ‌های کوتاه - فروردین ۱۳۹۵ ۸۰
- س ۳۶۶ - جمعیت اهل سنت ایران چه قدر است؟ زیرا آمارهای منتشر شده بسیار متفاوت از هم هستند. ۸۰
- اعتقادی - اردیبهشت ۱۳۹۵ ۸۲
- چرا بت پرستان مصونیت مذهبی نداشتند؟ چرا اگر ابراهیم، اجازه داشته بت شکن باشد، ما چنین اجازه‌ای نداریم؟ "ما"، یعنی کسانی که تفکراتی مشابه من دارند، می‌خواهند تابوهای مذهبی را به چالش بکشند و بت‌شکنی کنند این کجایش ایراد دارد؟ ۸۲
- دانشمند سنی به اسم "غامدی - پاکستانی" می‌گوید: اگر امامت امام علی و امام مهدی علیه‌السلام جزء ایمانیات اسلام می‌بود حتما در آیه آمن الرسول بما انزل ... می‌آمد. ۸۶
- ایرانی‌ها باید به دستور الله در قرآن کریم، به دین زرتشت بگروند، چرا که فرمود قرآن را به عربی برای آن قوم فرستادم و ... (ذکر چند آیه)؟ ۸۹
- با توجه به اینکه خدا از فردای ما آگاه؛ با توجه به اینکه سرنوشت هرکسی از اول زندگی تا پایان مرگ برای خدا معلوم؛ پس قدرت اختیار و تصمیم‌گیری چی همیشه؟ ۹۳
- خواستیم بدویم چطور می‌شود به یک گاو پرست ثابت کرد که خدای یگانه رو پرستش کنه؟ ۹۶
- اهل تسنن - می‌دانیم در کتاب‌های برادران اهل سنت مانند صحاح سته، بابی وجود دارد به نام «مهدی» که بیان می‌کند حضرت امام حسن عسکری فرزند داشته و مهدی موعود متولد شده است. یا احادیث بسیاری از کتب اهل سنت درباره فضیلت امام علی علیه‌السلام یا ائمه دیگر وجود دارد. با این حال چرا اهل تسنن شیعه نمی‌شوند یا حتی گرایش پیدا نمی‌کنند؟ یا چرا افکاری مانند وهابیت ظهور می‌کند؟ ... پس واقعا دلیل سنی بودن آنها چیست؟ ۹۹
- گاهی اوقات گفته می‌شود: فلان بازیگر یا خواننده غربی، که اعمال غیر اخلاقی زیادی انجام داده، در فلان سیل یا زلزله میلیون‌ها دلار به آوارگان کمک کرده است و این‌گونه پایبندی و اعتقاد به اسلام و اخلاقیات را بیهوده می‌انگارند!! در پاسخ چه بگوییم؟ ۱۰۳
- طبق احادیث اعتقاد داریم برخی از پیامبران زنده هستند؛ همچون حضرت خضر و حضرت عیسی (علیهم‌السلام)؛ سؤال اینست که آیا بین مردم هستند یا در آسمان؟ همچون دیگران متشکل از جسم و روح هستند؟ تفاوت‌شان با امام زمان (عج) از این زاویه در چیست؟ ۱۰۷
- قرآن مجید و حدیث - اردیبهشت ۱۳۹۵ ۱۱۰
- چرا خداوند در آخر آیه امانت، فرموده که "إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا"؟ آیا به خاطر اینکه امانت را پذیرفت؟ یعنی انسان کار بدی کرد که آنرا پذیرفت؟ ۱۱۰

- ادعا می کنند که در قرآن تناقض وجود دارد! از سویی نبودن و ندیدن انسان را دلیل بر ایمان نیاوردن بیان می داند، از سوی دیگر می پرسد: مگر در خلقت ندیدید که چنین و چنان شده است، چرا ایمان نمی آورید؟ خب ندیده اند. (ذکر چند آیه به عنوان نمونه در متن)..... ۱۱۳
- حمد - (فضای مجازی): آیا سوره حمد سخن خداست؟ خدا با کی این سخنان را گفته؟! آیا الله خودش را ستایش کرده و گفته ما را به راه راست هدایت کن؟ ... پس نتیجه آن که سخن الله نیست، بلکه سخن لیک انسان زمینی است؟..... ۱۱۶
- به من اثبات کنید که به احادیث چگونه اعتماد کنم و چطور بفهمم صحیح هستند یا نه؟..... ۱۱۹
- سیاسی - اردیبهشت ۱۳۹۵..... ۱۲۳
- پاپ فرانسیس، رهبر مسیحیان کاتولیک جهان، در مصاحبه ای با روزنامه کاتولیک های فرانسه گفت: حکومت ها باید سکولار باشند؛ چون به گفته این رهبر مذهبی، حکومت های دینی پایان خوشی در تاریخ نداشته اند... نظرتان چیست؟ و البته امیدوارم نگویید که پاپ مهروی دست سرویس های جاسوسی، یا جیره خوار اسرائیل است و ۱۲۳
- چگونه در ایران، با وجود فساد بیش از اندازه و کم شدن اعتقاد و ایمان به اسلام و بی حجابی در بین جوانان، فساد مسولان، تضاد طبقاتی و ...، باز هم اعتقاد داریم که این کشور جمهوری اسلامی و حکومتی است که امام زمان (عج) یار و یاور آن است؟..... ۱۲۵
- گوناگون - اردیبهشت ۱۳۹۵..... ۱۳۰
- چطور در بین اهل بیت (ع)، بعضی هاشون بیشتر در بین مردم معروف شده اند، در حالی که نور واحد هستند؟..... ۱۳۰
- (تلگرام): اگر ساق پای زنی بیرون باشد اسلام نابود می شود، اما اگر پیرزنی دست در سطل آشغال کند اسلام آخ هم نمی گوید. اگر جوانی به جلسات قرآنی نرود آزر خطر اسلام بلند می شود، اما صدایش با نداشتن جهیزه دختره پایین شهر در نمی آید..... ۱۳۳
- عصمت - آیا انسان معمولی که معصوم نیست، می تواند معصوم شود و به مقام عصمت برسد و یا بقیة الله شود؟ و یا این مقامات فقط برای امام معصوم است؟..... ۱۳۵
- آیا خداوند مهربان، به دعا و تبت نیک انسان، که با عذری موجه توفیق عمل نیافته نیز پاداشش مشابه با عمل کننده به آن نیکی می بخشد، یا اینکه همواره پاداش مجاهدین از قاعدین بالاتر می باشد؟..... ۱۳۹
- حقوقی و احکام - اردیبهشت ۱۳۹۵..... ۱۴۳
- اگر اهل سنت که اجتهاد را حرام می دانند، پس چگونه فتوا می دهند؟ آیا بین اجتهاد و فتوا دادن تفاوتی هست؟..... ۱۴۳
- پاسخ های کوتاه - اردیبهشت ۱۳۹۵..... ۱۴۶
- س ۳۷۰- چگونه جلوی زود انزالی را بگیریم؟..... ۱۴۶
- س ۳۷۳ - آیا واجبات ثواب دارند یا نه؟ یا اینکه فقط مستحبات ثواب دارند و واجبات را ما مسلمانان باید انجام بدهیم و هیچ ثوابی ندارد؟..... ۱۴۷
- تاریخ - اردیبهشت ۱۳۹۵..... ۱۵۰
- داستان حضرت موسی در کدام کتاب معتبر قبل از قرآن، که توسط فرد خدانا باور نوشته شده باشد، نقل شده است؟..... ۱۵۰
- اعتقادی - خرداد ۱۳۹۵..... ۱۵۲
- دلیل اینکه می فرمایند: اعتقادات باید تحقیقی باشد چیست؟ آیا بنده نمی توانم یک بحث اعتقادی را صرف اینکه از یک عالم دینی مورد قبول و اطمینان خودم شنیده ام قبول کنم؟ آیا در عالم برزخ از من اعتقادات را همراه با استدلال آن می خواهند؟..... ۱۵۲
- با توجه به اسم های خدا چون [رحمان، رحیم، غفار، ستار ...]، مگر خداوند متعال ترس دارد که قطعاً باید از او ترسید؟..... ۱۵۶
- می خواستم بدویم آکه طبق روایات خداوند هیچگاه اهل زمین را از حجت خود بی بهره نمی گذارد، پس چرا در حال حاضر از وجود امام زمان بی بهره ایم؟ وقتی امام

زمان نیست تا به شبهات پاسخ بده و این همه اختلاف نظر در مورد مسایل مختلف رو حل کنه بودن و نبودنش با این شرایط چه فایده‌ای داره؟ احتمالا میگی
آزمایش الهی هست پس این یعنی خداوند دوست داره بنده‌هاش رو گمراه کنه؟..... ۱۶۰

(شبهه‌ای بسیار قدیمی و تکراری در فضای مجازی) - چرا ما ایرانی‌ها باید از اعراب جاهلی تبعیت بکنیم؟ ما که خودمان پیامبر داشتیم؟ حتی اگر تمام حرف‌های
پیامبر اعراب را جمع بکنیم در سه کلام خلاصه می‌شود ۱- گفتار نیک ۲- پندار نیک ۳- رفتار نیک. آیا این حرف‌ها اشتباه هست؟. آیا پیامبر زرتشت دروغ
گفته که من پیامبرم؟..... ۱۶۴

خداوند می‌فرماید همه چیز هالک است به جز وجهش. و از سویی در قرآن آمده که نیکوکاران و بدکرداران در بهشت و جهنم تا ابد جاودان هستند. چگونه بین
ابدی بودن ما و فناشدن همه چیز جز وجه خدا از نظرفکری معتقد شویم؟..... ۱۶۷

آیا انسان نمی‌تواند از پروردگار رحمان خود تقاضا نماید برای جلوگیری از ورود به جهنم جان او را بگیرد و سپس روح او را به یک روح حیوانی تبدیل بگرداند تا
لااقل به جهنم نرود!؟..... ۱۷۰

قرآن مجید و حدیث - خرداد ۱۳۹۵..... ۱۷۳

آیا قرآن بر پایه اینکه در زیر سایه‌ی بشریت قرار داشته باشد تاثیر گذارتر است، یا اینکه بشریت زیر سایه‌ی قرآن قرار داشته باشد؟..... ۱۷۳
آیاتی که تأکید دارد «غیر خدا را صدا نزنین»، به چه معناست؟ اگر به این معناست که آنها را به خدایی نخوانید، چرا از واژه صدا زدن استفاده شده و نه مثلا از
عبادت کردن و ...؟..... ۱۷۷

يك متنی دیدم منسوب به آقای (آیت الله العظمی) بهجت بدین مضمون (بین دهان تا گوش شما کمتر از يك وجب است، قبل از این که حرف از دهان
خودتان به گوش خودتان برسد، به گوش حضرت امام زمان رسیده است ...) و حدیثی که شخصی به امام هادی نامه‌ای نوشت که من از شما دور هستم و
مشکلاتی دارم به هر حال چه کنم؟ که حضرت در جواب می‌گویند که لب‌ت را حرکت بده و حرف بزنی که ما از شما دور نیستیم - و من می‌خواستم بدانم که
أصلا سندش صحیح هست یا خیر، و اگر صحیح هست، لطفا بیشتر توضیح دهید زیرا برایم مبهم هست. ۱۸۰

بر سر در اتحادیه عرب آیه‌ای نوشته شده به این صورت: «کنتم خیر امة اخرجت للناس». مفهوم واقعی این آیه چیست؟ منظور از اینکه این آیه با لفظ ماضی
(کنتم) آمده چیست؟ و به چه علت سران عرب این آیه را استفاده کرده‌اند؟ و آیا واقعا این آیه به عرب‌ها اختصاص دارد با توجه به زمان نزول و استفاده از
صیغه ماضی؟..... ۱۸۳

سیاسی - خرداد ۱۳۹۵..... ۱۸۶

آیا در زمان غیبت، حکومت اسلامی یکی است، یا چند حکومت اسلامی می‌توان تشکیل داد؟ - خرم آباد (+ حکایتی واقعی و عجیب در اروپا)..... ۱۸۶
با توجه به اینکه انسان صاحب اختیار آفریده شده و دنیا از همان ابتدای خلقت توسط فرزندان حضرت آدم دو قطبی گردید، در چنین دنیایی چگونه می‌توان
رفتار کرد که کشور از دید دشمنان ما یکپارچه بنظر آید، تا نتوانند انگ دو قطبی بودن و مهم‌تر از آن تروریست بودن را به ما بزنند و ...؟..... ۱۸۸

حقوقی و احکام - خرداد ۱۳۹۵..... ۱۹۲

احکام روابط زناشویی [نزدیکی - جماع - آمیزش - جنابت] در ماه مبارک رمضان..... ۱۹۲
اهل سنت بر این باورند که (قسم خوردن به غیر از خدا شرک می‌باشد و با این قسم خوردن بین خدا و غیر خدا قیاس حاصل می‌شود و اگر هم در قرآن قسم
به شمس یا قمر یا بلد خورده است دلیل بر این است که اولاً خداوند مختار است و انسان مختار نیست، دوماً خداوند می‌خواهد به انسان بفهماند که مثلا عصر
یا شمس و ... برای توی انسان مهم می‌باشند؛ حال ما شیعیان در جواب چه باید بگوییم؟..... ۱۹۴

به کسی که می‌گوید: به این دلیل و آن دلیل، خمس از عهده‌ی شیعیان ساقط شده، چه پاسخی دهیم؟ (شبهه رایج شده در فضای مجازی)..... ۱۹۸

پدر بر فرزند پسر تا چه دوره‌ای حق پدری دارد؟ آیا پدر حق این را دارد که درآمدی پسر را تصرف کند؟ آیا پسر بعد از سن ۱۸ سالگی نمی‌تواند بر خود
مستقل شود؟ و هنوز در این سن ۱۸ سالگی حرفی که پدر می‌زند باید حتما عمل کند؟..... ۲۰۱

گوناگون - خرداد ۱۳۹۵ ۲۰۵

بسیار به "خلط مبحث" در اندیشه و فکر کردن اشاره کرده‌اید. من احساس می‌کنم که در فکر کردن خیلی دچار این عارضه میشم. لطفاً در مورد راه‌های درست اندیشیدن توضیح بدین و اینکه اصلاً چه جوری باید تفکر کنیم؟ ۲۰۵

چرا بنده نمی‌تواند با خدای خودش اتمام حجت کند؟! مثلاً پسر ۱۱ ساله در خلوت عارفانه‌ی خود بگوید: «من همین‌ام که هستم و هیچ تمایلی ندارم که بعد از رسیدن به سن بلوغ این احکامی که تو گفتی را انجام دهم، پس اگر بدین واسطه می‌خواهی مرا عذاب دهی، بکش و ...» ۲۰۸

من یک نوجوان هستم؛ مدتی است احساس می‌کنم که من و دیگر هم سن و سال‌هایم آنطور که باید شاد و پرانرژی نیستیم. همه از بزرگ‌ترها شنیدیم که نوجوانی و جوانی اوج انرژی و شادی می‌باشد؛ اما در نوجوانان این نسل آنطور که باید بروز نکرده است. شاید دلایلی مانند فضا مجازی و ... بی‌تاثیر نباشد، لطفاً راهنمایی نمایید. ۲۱۱

اعتماد به نفس یعنی چه؟ آیا این کلمه در روایات و احادیث معصومین (ع) هم آمده، یا اینکه این اصطلاح یک اصطلاح روانشناسی می‌باشد و یا اینکه آیا اعتماد به نفس با توکل در تضاد نیست، یا به یه معنی به خود تکیه کردن نیست؟ یا اصلاً باید به چی و کجای نفس اعتماد کنیم؟ ۲۱۵

چرا انسان دست به خودکشی می‌زند؟ ۲۲۱

تاریخ - خرداد ۱۳۹۵ ۲۲۵

در مورد جنگ حضرت علی با عمرو بن عبدود نقل می‌کنند که وقتی حضرت علی با عمرو روبرو می‌شود، به او می‌گوید: "مگر تو قرار نبود که تنها بیایی" که عمرو پس از شنیدن این جمله به پشت سر خود نگاهی می‌اندازد تا ببیند آیا کسی با او همراه است، که در آن لحظه حضرت علی با شمشیر محکم به پای او می‌زند. آیا این داستان نقل شده صحت دارد؟ ۲۲۵



بهار ۱۳۹۵ فروردین



پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه)
www.x-shobhe.ir & .com
اعتقادی

اعتقادی - فروردین ۱۳۹۵

تعریف دقیق شرک در اسلام و علل و زمینه‌ها و عواقبش را توضیح دهید.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

مگر می‌شود تعریف دقیق از شرک، علل، زمینه‌ها و عواقب آن را در این مجال محدود پاسخ داد؟! اگر نگوییم چند جلد، دست کم یک کتاب سیصد صفحه‌ای می‌شود. از این رو به پاسخی اجمالی و آن هم درباره تعریف و اقسام شرک بسنده می‌گردد.

الف - تعریف شرک:

شرک، همان شریک قایل شدن، یا سهم دادن به دیگری است. چنان چه "شرکت و شراکت" نیز به همین معناست. پس اگر کسی برای خداوند متعال شریک قایل شود، مشرک شده است.

ب - اقسام شرک:

هدفگذاری و جهت‌گیری انسان بر اساس "عقیده"ی اوست [که به آن بُعد یا جنبه‌ی نظری می‌گویند]؛ و حرکت او به سوی اهدافش در "عمل" تجلی یافته و محقق می‌گردد. از بهترین مثال‌های روشن برای همگان، «دوست داشتن» است. محبت و دوست داشتن، کار قلب است، اما در عمل پدیدار شده و نمود پیدا می‌کند. در واقع می‌توانیم بگوییم: «دوست داشتن» اعتقادی است، و «دوستی کردن» عمل مبتنی بر آن اعتقاد می‌باشد. پس برای رشد و کمال هر دو لازم است، لذا همیشه به «ایمان و عمل صالح» باهم تصریح و تأکید شده است.

از این رو، "شرک" نیز ابتدا به دو قسم کلی تقسیم می‌شود: یکی شرک در اعتقادات و دیگری شرک در عمل.

ج - شرک در اعتقادات:

خداوند متعال، هستی و کمال محض است، منزّه (سبحان) از هر گونه نیستی و کاستی است، خالق یکتاست و همتا و شریکی ندارد. تجلی او برای بندگانش، به واسطه‌ی ظهور اسماءش (نشانه‌ها و آیاتش) صورت می‌پذیرد؛ پس شریک گرفتن برای او در بُعد نظری و اعتقادی نیز اقسامی دارد، مانند:

شرک در وحدانیت (وجود)

اگر کسی قایل شود که دو یا چند خدا وجود دارد، یا حتی قایل باشد که [شاید وجود داشته باشد]، در "واحدانیت خداوند سبحان"، مشرک شده است. کسی که قایل به وجود دو یا چند خدا باشد، تمامی آنها را محدود و بالتبع ناقص و محتاج دیده است.

« قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ » - بگو: حقیقت آن است که خداوند یکتاست (الإخلاص، ۱)

شرک در خالقیت

از اسماء خداوند متعال، «خالق» است، یعنی هر چه هست، پدیده و مخلوق او می باشد و او خالق هر مخلوقی است.

شرک در خالقیت، اشکال گوناگونی دارد. مردم عوام و جاهل در اعصار گذشته، فرشتگان یا بُنان خود را شرکای خدا در خلق کردن قلمداد می کردند، و جاهلان عصر علم و تمدن امروزی نیز مخلوقاتی چون ماده، انرژی، تصادف، انفجار و ... را خالق جهان می نامند.

پس، از اسمای الهی، «خالق» است که در خلقتش ظهور و تجلی دارد و هر کسی که دیگری را شریک در خلقت بداند، به او مشرک شده است:

« هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ »

ترجمه: اوست خدای خالق (آفریننده، پدید آورنده)، نوساز صورتگر [که] بهترین نامها [و صفات] از آن اوست. آنچه در آسمانها و زمین است [جمله] تسبیح او می گویند و او عزیز حکیم است.

شرک در مالکیت

مالک زمین و آسمانها و هر چه در آنهاست، خداوند متعالی است که خالق همه چیز می باشد. شرک در مالکیت، بسیار ظریف تر و خفی تر از شرک در وجود، وحدانیت یا خالقیت می باشد. گاه انسان خودش یا دیگران را مالک مطلق می پندارد. گاه برای خدا مالکیتی و برای خودش یا دیگران مالکیت دیگری قایل می گردد، در حالی که هیچ کس به غیر از او، هیچ مالکیتی ندارد.

« قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » (آل عمران، ۲۶)

ترجمه: بگو: خداوندا، ای مالک حقیقی هر مملوک، و ای حاکم مطلق بر همه حکومتها، به هر که خواهی حکومت می بخشی، و از هر که خواهی حکومت را بازمی گیری، و هر که را خواهی عزت می دهی، و هر که را خواهی خوار می گردانی، (حقیقت) خیر در دست توست، حقا که تو بر هر چیزی توانایی.

شرک در اولوهیت

"إله"، همان "الله" است. الله، اسم خاص إله است. فرمود: «لا إله إلا الله»، یعنی جز همان "الله" هیچ موجود دیگری إله نیست.

چرا این حقیقت را چنین بیان داشت؟ یک پاسخش این است که چون انسان را «مألوه» آفرید. خب این یعنی چه؟ یعنی انسان با تمام وجود درک می کند که وجود قادر و متعالی هست که نمی تواند او را به تمام و کمال بشناسد و توصیف کند، اما هیچ تردیدی در وجودش نیست چون آثار جمال و جلالش را در هر چیزی می بیند؛ از این رو در عظمت او به حیرت می افتد (واله او می شود)، خود را در مقابل او عبد و حقیر می بیند، چون عاشق کمال است، عاشق او می شود و چون محتاج است، رو به سوی او دارد و

پس اگر انسان نسبت به هر موجود دیگری چنین باور و حالتی داشته باشد، شرک در "الوهیت" پیدا کرده است. **نکته -** می پرسید: مگر می شود که آدمی نسبت به سایر موجودات که مخلوق هستند، چنین باور و حالتی داشته باشد؟

پاسخ این است که بله؛ گاه انسان به خاطر غفلت و نادانی، در مقابل شخصی، مقامی، جایگاهی، یا قدرتی، چنین حالتی پیدا می کند. از این روست که برخی برای بت های خود مقام اولوهیت قایل شدند - برخی دیگر به ادعای الوهیت فرعون یا فرعون و طاغوت زمان خود لبیک گفتند و برخی دیگر مألوه هوای نفس خودشان شدند، هوای نفس را "إله" گرفته و به بندگی او مشغول می شوند.

« أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ » (الجاثیه، ۲۳)

ترجمه: پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده و خدا او را دانسته گمراه گردانیده و بر گوش او و دلش مهر زده و بر دیده اش پرده نهاده است؟ آیا پس از خدا چه کسی او را هدایت خواهد کرد؟ آیا پند نمی گیرید؟

شرک در ربوبیت

شرک در ربوبیت، ظریف ترین و عمومی ترین نوع شرک است. چرا که هر کسی قایل به چند خدا نمی شود، هر کسی قایل به چند خالق نمی شود، هر کسی قایل به چند مالک نمی گردد، اما بسیاری هستند که "إله" های گوناگون دارند و یا نفس خود را إله گرفته و بندگی می کنند و بیشتر از آنان، کسانی هستند که شرک در ربوبیت دارند.

"رب" یعنی مالک صاحب اختیار، تدبیر، تربیت و اداره کننده ی امور. چنان که به هر تعلیم و تربیت کننده ای، "مربی" گفته می شود.

کفار و ملحدین که رسماً و به صراحت قائل به ربوبیت خود و یا دیگران هستند، سران کفر و الحاد نیز همیشه ادعای ربوبیت داشته و دارند؛ مثل فرعون که گفت: «من ربّ برتر شما هستم»، یا امریکایی که می گوید: «من ابر قدرت هستم و همه چیز باید با تدبیر و طبق دستور من انجام پذیرد»؛ اما حتی در میان کسانی که به توحید و معاد اعتقاد دارند نیز بسیاری خود و یا دیگران را "رب" می پندارند؛ پس آنها در ربوبیت مشرک می شوند.

این گروه، به جای یک ربّ حقیقی، تحت مدیریت، تعلیم و تربیت و اطاعت از انواع و اقسام ارباب‌های کاذب قرار می گیرند، چنان که حضرت یوسف علیه السلام به هم سلولی هایش فرمود:

« يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرْبَابٌ مُتَمَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ » (یوسف علیه السلام، ۳۹)

ترجمه: ای دو یار زندانیم، آیا خدایان (اربابان) پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر؟

د - شرک عملی

بی تردید بسیاری از افرادی که به لحاظ نظری و اعتقادی موحد هستند نیز در مقام عمل دچار شرک می گردند. یعنی چه؟ یعنی ارزش هر عمل نیکویی، به هدف آن است، مهم این است که کار خوب، برای چه هدفی و چه کسی انجام می گیرد؟ برای خودم، برای دیگران یا برای خدا؟! از این رو، عمل و عبادت خالصانه، مقبول و مرضی حق تعالی واقع می شود و هر چه خلوص کمتر باشد، به همان میزان شرک در عمل بیشتر است. پس فرمود:

« هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ » (غافر، ۶۵)

ترجمه: اوست [همان] زنده‌ای که خدایی جز او نیست. پس او را در حالی که دین [خود] را برای وی بی آرایش گردانیده‌اید بخوانید. سپاس [ها همه] ویژه خدا پروردگار جهانیان است.

باید اعتقادات از شرک، اطاعت از ریا و دین از بدعت گذاری و کم و زیاد کردن‌های من درآوردی و یا رویکردهای خرافی پاک و خالص گردد تا مؤمن دچار شرک عملی نگردد.

شرک عملی، گاه بسیار آشکار است که به آن «شرک جلی» می گویند؛ مثل کسی که برای ریا نماز می خواند و یا برای تشکر و منت خیری می رساند و یا برای اخذ آرای مردم، خود را ظاهر الصلاح و خیرخواه آنان نشان می دهد و چه بسا چند کار خوب نیز انجام دهد... اما قصدش خودش است، نه خدا؛ اما گاهی شرک، بسیار پنهان و در لایه‌های تو در تو قرار گرفته است که به آن «شرک خفی» می گویند.

چگونه باید فکر کنیم تا به این نتیجه برسیم که هدف و سعادت واقعی، قرب الهی و نزدیک بودن به پروردگار

است؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

تفکر باید در خداشناسی و معاد شناسی باشد.

عقل انسان که ابزار کارش تفکر است، نیروی بسیار بسیطی برای شناخت و درک می‌باشد، از این رو راه کارهایش برای درک حقایق هستی، اهداف صحیح و شناخت سعادت، محدود به یک یا دو طریق نمی‌باشد، اما اصولی وجود دارد که توجه به آنها ضروری می‌باشد و راه را روشن می‌کند. ان شاء الله. از جمله:

الف - از سویی تا کسی خداشناس و خداپرست نگردد و به بازگشت (معاد) معتقد و مؤمن نگردد، نمی‌تواند به این نتیجه برسد که سعادت در قرب به اوست. سعادت در همانجاست که بازگشت به سوی آن است.

ب - از سویی دیگر، انسان که نمی‌تواند خداشناس و معاد شناس شود، پس خداست که خود را به او در وجود خودش و عالم هستی می‌شناساند و فقط از او خواسته که چشم و گوشه که به او عطا کرده (سمع و بصر که ورودی اطلاعات به انسان است) را نبندد و به این شناسایی ایمان بیاورد.

« **سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَّمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ** » (فصلت، ۵۳)

ترجمه: به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها [ی‌گوناگون] و در وجود (عقل و قلب) خودشان بدیشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟

ج - از سویی دیگر، انسانی که خود محتاج به هدایت و راهنمایی است که نمی‌تواند خودش راه سعادت را تشخیص دهد و یا ترسیم نماید، و اگر می‌توانست که دیگر برایش رسول، کتاب و امام قرار نمی‌دادند، پس هدایت به راه‌های سعادت نیز به دست خداست؛ هر که به او ایمان آورد و قصد او را نماید، او به راه‌های خود هدایتش می‌کند و هر که این گام را برنداشت، سرگردان می‌ماند و گمراه می‌شود.

« **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ** » (العنکبوت، ۶۹)

ترجمه: و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند (تلاش کفر ستیزانه کنند)، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم و در حقیقت، خدا با نیکوکاران است.

چگونه فکر کردن؟

چنان که بیان شد، راه کارهای تفکر عقلی و توجه قلبی بسیار است، به عنوان مثال:

*- انسان با خود بیاندهد که اساساً چرا در حرکت است و به سوی مقاصد اختیاری می‌رود و به اجبار به سوی مقصد نهایی کشانده می‌شود؟ سپس بیاندهد که حالا به کجا می‌رود؟ آیا این همان مقصدی است که باید بدان برسد، آیا حرکات و مقاصدش در طول مقصد نهایی است؟ [که البته بیان شد که باید ابتدا توحید و معاد را بشناسد و به آن ایمان بیاورد]

*- انسان با خود بیاندهد که هر مقصدی را برای رسیدن به مقصد بالاتری می‌خواهد، پس بالاترین مقصد کجاست که همه را برای آن می‌خواهد؟

*- انسان با خود بیاندهد که بنابر این تمامی مقاصدش، مقطعی و فانی می‌باشند، چنان که هر کدام پس از رسیدن، دیگر مقصد و هدف نمی‌باشند [مثل کسی که دیپلم می‌گیرد تا وارد دانشگاه شود یا سر کار رود، او پس از رسیدن، دیگر تلاش نمی‌کند تا دوباره دیپلم بگیرد، بلکه از این مقصد عبور می‌کند]. حال آن مقصد نهایی کجاست و کجا باید باشد؟ آیا فانی می‌تواند هدف غایی باشد؟

*- انسان با خود بیاندهد که نه تنها او، نه تنها سایر انسان‌ها، بلکه تمامی جهان هستی، با نظمی به هم پیوسته و هدفدار، تحت امر ربوبیتی واحد قرار گرفته و در حرکت است؛ حال آیا خودش در این نظام هماهنگ رها شده است؟

*- انسان با خود بیاندهد که از یک سو فقیر، حقیر و نیازمند است و از سوی دیگر، عاشق کمال می‌باشد. حال این "کمال" چیست؟ کیست؟ و کجاست؟ بعد به خود پاسخ دهد که اگر "کمال" نبود، که نه همگان عاشق او می‌شدند و نه برای تقرب و وصالش تلاش می‌کردند؛ پس آیا همین اجسام، حالات یا امور فانی، کمال هستند؟ و حال آن که کمال، یعنی هستی محض. بدون هیچ نقص، کاستی، نیستی و نیاز. پس باید در جهت تقرب به کمال گام بردارد.

*- انسان با خود بیاندهد که این همه دم از "عشق به کمال" می‌زند و حتی اگر دم نزد کشش و گرایش عقلی و فطری او همین است، "کمال" را چه می‌داند؟ اوصافش چیست؟ حدش کدام است و حد عشق خودش چقدر است؟

می‌گوید: حیات، علم، حکمت، قدرت، زیبایی (جمال)، حاکمیت، مالکیت، رأفت، رحمت، اقتدار، دوام، بقا و ... همه کمال هستند. از سویی می‌بیند که این کمالات هیچ کدام حد و مرزی ندارند، از سوی دیگر می‌بیند که نیاز و عشق خودش به این کمالات نیز حد و مرزی ندارد و از سوی دیگر می‌بیند که همه چیز تجلی و نمودی از کمال دارد و خودش کمال محض نیست و از سویی دیگر می‌بیند که هر کمالی را که به عقل و قلب می‌شناسد، اسم (نشانه) خداست.

« اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ » (طه، ۸)

ترجمه: خدایی که جز او معبودی نیست [و] نام‌های نیکو به او اختصاص دارد.

*- انسان برای هدف‌گذاری، باید ابتدا «خودشناسی» کند. حال هر کس که گمان دارد خود را می‌شناسد و یا واقعاً گامی در خودشناسی برداشته، کمی خود را توصیف کند تا بتواند اهداف نیکو برای خود را نیز تعریف، توصیف و تعیین نماید.

انسان به خود بنگرد و بگوید که آیا خود را جز «عبد، مملوک، ذلیل، مخلوق، ضعیف، حقیر، فقیر، خواهان (سائل)، فانی و ... می‌بیند؟ و آیا جز این است که عاشق معبود، مالک، عزیز، خالق، قوی، عظیم، غنی، جواد، باقی و ... می‌باشد؟

*- انسان با خود بیاندیشد که خود و همگان را دارای این صفات و ویژگی‌ها (سراسر نقص) و عاشق به کمال می‌بیند، پس هیچ کدام کمال نیستند که هدف قرار گیرند، قرب به هیچ کدام رساننده‌ی به کمال و تأمین‌کننده‌ی سعادت نمی‌باشد؛ «الّا هو».

« هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ » (الحشر، ۲۳)

ترجمه: اوست خدایی که جز او معبودی نیست همان فرمانروای پاک سلامت [بخش، و] مؤمن [به حقیقت حقّه خود که] نگهبان، عزیز، جبار [و] متکبر [است]. پاک است خدا از آنچه [با او] شریک می‌گردانند.

« هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ » (الحشر، ۲۴)

ترجمه: اوست خدای خالقِ نوسازِ صورتگر [که] بهترین نام‌ها [و صفات] از آن اوست. آنچه در آسمان‌ها و زمین است [جمله] تسبیح او می‌گویند و او عزیز حکیم است.

پس سعادت، در هدف گرفتن "کمال = هستی محض" و قرب به اوست و نیست جز خداوند متعال «لا إله الاّ هو» - «لا إله الاّ الله».

«وَحَدَّهُ لَا شَرِيكَ لَهُ»، یعنی او واحد است و شریکی ندارد، پس هیچ چیز دیگری نباید مقصد قرار گیرد. سعادت نیز در همین "توحید" در هدف است، نه پراکندگی و شرک.

خداوند دارای اسامی بسیاری می باشد، پس چرا فقط عدل جز اصول دین محسوب می شود؛ دلیل آن

چیست؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

تمامی اسمای الهی، اصول خداشناسی است، چنان که اگر کسی علم، حکمت یا رحمانیت خداوند متعال را منکر گردد، خودش را منکر شده است.

الف - "اسم" یعنی "نشانه" و همه چیز با "اسم = نشانه" شناخته می شود، حال خواه اسم خداوند سبحان باشد، یا اسم های دیگران، یا حتی اسم هایی که برای صفات، حالات و افعال گذاشته شده است.

ب - خداوند متعال نیز با نشانه هایش (اسم هایش) شناخته می شود، چنان که هر موجود دیگری فقط با اسم و نشانه شناخته می شود و شناخت ذات هیچ کسی ممکن نیست.

ج - از این رو فرمود هر چه که کمال هست، اسم و نشانه ی خداست و شما خدا را با این نشانه هایش بشناسید و بخوانید و در نشانه های خدا، مخالفت، کج روی و انحراف و دشمنی و عناد نداشته باشید.

« وَ لِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَ ذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ » (الأعراف، ۱۸۰)

ترجمه: و نام های نیکو به خدا اختصاص دارد، پس او را با آنها بخوانید، و کسانی را که در مورد نام های او به کژی می گریند رها کنید. زودا که به [سزای] آنچه انجام می دادند کیفر خواهند یافت.

د - از همین آیات، روایات و حکم عقل، نتیجه گرفته می شود که "اسم" های خداوند سبحان، که همه جلوه ی حُسن و کمال دارند، الفاظ، کلمات و معانی آنها نیستند، بلکه موجودات عینی و خارجی هستند؛ چرا که اولاً "لفظ" نشانه نیست و ثانیاً کمتر اتفاق می افتد که کسی در مورد یک کلمه یا معنای آن، به الحاد، انحراف و کج روی روی آورد. از این رو امام صادق علیه السلام در شأن این آیه مبارکه فرمودند:

« نَحْنُ وَاللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى الَّتِي لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْعِبَادِ عَمَلًا إِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا » (اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۳)

ترجمه: به خدا سوگند ما بسم اسم های نیکو (ی خدا)، که خداوند عملی از بندگانش را قبول نمی کند، مگر به شناخت (معرفت) ما.

اسم:

پس الله جلّ جلاله اسم خاص خداوند است، چنان که رحمان، رحیم، علیم، حکیم، قادر، متعال و ... اسم های خداوند سبحان هستند؛ که هر اسمی نه تنها معنا و مفهومی دارد، بلکه تجلی و ظهور خارجی هم دارد، که اگر نداشت، دیگر اسم (نشانه) نبود.

اصول دین:

اما اصول دین، در ریشه شامل دو اصل می‌باشد که عبارتند از «توحید و معاد». هر نگاهی، هر اندیشه‌ای، هر باوری نسبت به عالم هستی [که به آن جهان بینی نیز می‌گوییم]، بر اساس تعریفش از «اول و آخر» بنا نهاده شده است، حال خواه در قالب یک دین، یک مکتب، یک نظریه و ...، تعریف و اعلام شده باشد و خواه نشده باشد.

تمامی اندیشه‌ها و جهان بینی‌های غیر توحیدی، با هر اسمی که روی خود نهاده باشند، ماده‌گرا (ماتریالیسم) هستند، یعنی اول و آخر را «ماده» می‌دانند، اما جهان بینی الهی و اسلامی، مبتنی بر "توحید و معاد" می‌باشد و اذعان می‌دارد که «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ / البقره، ۱۵۶».

نکته:

بسیاری ملحد و کافر هستند و اساساً وجود خداوند متعال و هستی بخش را انکار می‌کنند، چه رسد به معاد، بازگشت به سوی او و حیات اخروی را - اما بسیاری دیگر، به وجود خداوند متعال به عنوان مبدأ، اول و خالق اذعان دارند، اما "معاد" و بازگشت به سوی او و حیات اخروی را انکار می‌کنند (و البته آن چه انسان را می‌سازد، باور و ایمان به معاد است) - اما موحد و مسلمان واقعی، به مبدأ (توحید - یکتایی او) و هدف یا معاد (بازگشت به سوی او و حیات اخروی) اعتقاد دارد.

نبوت:

نبوت نیز اصلی است که به تبع اصول "توحید و معاد" مطرح شده و اصل محسوب می‌گردد. وقتی "عقل" خدا را شناخت و "قلب" نیز به او و بازگشت به سوی او ایمان آورد، هدایت از جانب او که مستلزم ارسال رسولان و نزول وحی به آنان می‌باشد، ضروری و اجتناب ناپذیر خواهد بود.

عدل و امامت:

عدل و امامت را از آن جهت از سویی در تقسیم بندی اصول دین قرار دادند و از سوی دیگر «اصول مذهب» نامیدند، که هر دو در میان مسلمانان معتقد به "توحید، نبوت و معاد"، مخالف داشته و دارد! از این رو در مذهب تشیع بیان شد که امامت نیز به تبع اصل نبوت مطرح می‌شود. چرا که چون ختم نبوت اعلام شد، ابتر رها کردن کار و بی امام و هادی رها کردن مردم از سوی خداوند حکیم، محال است و به رد اصول می‌انجامد.

همچنین عده‌ای قایل به «جبر محض» شدند و عده‌ای قایل به «اختیار محض» شدند که هر دو با "عدل الهی" و اساس معاد منافات دارد، لذا مذهب تشیع روی اصل "عدل" نیز تأکید و تکیه نمود.

اسم‌ها:

پس مسئله بر سر اصول بودن لفظ "اسم"ها نیست؛ کسی در حی، علیم، حکیم، قادر، رحمان، رحیم، غفار، ستار و رزاق بودن خداوند متعال تردید یا اختلاف نظر ندارد؛ اما اختلاف نظر وجود دارد آیا خداوند حکیم تا یک عصری مردمان را هدایت کرد و سپس یک کتابی در اختیار نسل بشر قرار داد و آنها را رها کرد؟! و اگر خداوند حکیم، "جبر محض" را حاکم کرده و انسان هیچ اختیاری ندارد، پس ارسال انبیا، امر و نهیها، تقسیم کافر، مؤمن، عاصی و متقی و اساساً "معاد" چه معنا و مفهومی دارد؟! انسان مجبور که مکلف نیست و قدرت سرپیچی هم ندارد؛ - و اگر "اختیار محض" داده، پس چرا ربوبیت بر خود و عالم را در اختیار این موجود مختار قرار نداده است، مگر می شود انسان تحت سیطره ی قوانین اجباری، اختیار محض هم داشته باشد؟! پس این ادعا، با حکمت الهی و صدق وحی منافات دارد، ضمن آن که در عینیت و تجربه نیز شاهدیم، [همانگونه که امام صادق علیه السلام فرمودند:] نه جبر محض است و نه اختیار محض، بلکه امری بین این دو می باشد.

پس در مذهب تشیع، بر این دو اصل مورد اختلاف، تصریح و تأکید شده است.

چرا خداوند درخواست شیطان که عمر دراز برای گمراه کردن انسانها بود را قبول کرد؟ مگر خداوند نعوذ بالله سختی و مشقت ما را می خواهد؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (یکس - شبهه):

به نظر خودتان با توجه به شناختی که از خداوند دارید، چطور؟ «آیا خدا قصد مشقت به معنای آزار و اذیت بندگان را می نماید؟!». پس هنگام طرح سؤال نیز باید مراقب نفوذ شیاطن بود. بخش اول یک سؤال منطقی راجع به طول عمر ابلیس است؟ اما بخش دوم، مربوط به خدا و اراده ی اوست و بنده اش باید مراقبت کند. بدون هیچ پاسخی، عقل حکم می کند که او خیر محض، رحمان و رحیم است.

*- بسیاری بر این گمانند که خداوند متعال به ابلیس عمر طولانی داد تا انسانها را بفریبد! همین باور خودش غلط است، چرا که از خداوند سبحان "شر" صادر نمی گردد. در این گمان، برای اراده ی الهی (طول عمر)، هدفی بیان شده است (برای فریب مردم)، خب این غلط است.

پس اجازه دهید که گام به گام، یک مرور اجمالی در چند آیه ی مربوطه نمایم تا مطلب روشن تر شود.

بخش اول:

خداوند متعال فرمود که به آدم سجده کنید و ابلیس لعین، به خاطر تکبرش [که استکبار ریشه تمامی تخلفات می باشد] سرپیچی کرد. خداوند منان، او را در جا هلاک یا اخراج نمود، بلکه یک دادگاهی برایش تشکیل داد

و پرسید: علت سرپیچی‌ات را بگو: آیا تکبر کردی، یا واقعاً در مقامات عالی قرار داری که این امر من، تو را شامل نمی‌گردد؟

« قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِي أَسْتَكْبِرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ » (ص / ۷۵)

ترجمه: (خداوند) گفت: ای ابلیس، چه چیز تو را مانع شد از اینکه به چیزی که من با دو دست خود (بلاواسطه و با اراده خود) آفریدم سجده کنی؟ آیا تکبر ورزیدی یا واقعا از برترین‌ها بودی؟ ابلیس که می‌دانست اولاً از برترین‌ها نمی‌باشد و ثانیاً در محضر خدا نمی‌شود دروغ گفت، به تکبرش اقرار کرد و گفت:

« قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ » (همان / ۷۶)

ترجمه: گفت: من از او بهترم، زیرا مرا از آتش آفریدی و او را از گل.

خداوند متعال نیز او را از مقامی که داشت اخراج کرد، چرا که آن مقام، جایگاه متکبرین نمی‌باشد و فرمود:

« قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ * وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ » (همان / ۷۷ و ۷۸)

ترجمه: فرمود: «پس، از آن [مقام قُرب و جمع ملائک مقرب من] بیرون شو، که تو رانده شده‌ای * و به یقین لعنت من بر تو تا روز جزا خواهد بود. (لعنت، یعنی از نظر لطف، رحمت و مغفرت من محرومی).

بخش دوم:

ابلیس لعین که از یک سو دید رانده شده است و از سوی دیگر تکبرش اجازه نمی‌داد که استغفار و توبه کند و فرصتی مجدد برای انجام امر الهی به او داده شود، از خدا خواست که نه تنها او را سریعاً یا به زودی هلاک نکند، بلکه به او تا پایان دنیا و حتی بیشتر از آن، بلکه تا روز قیامت، عمر طولانی دهد. چرا که تا مرگ نرسد، هیچ کس مشمول عذابی که چاره‌ای از آن ندارد نمی‌گردد و می‌تواند کم و بیش تمتعی از دنیا ببرد. لذا از خدا خواست که او را تا قیامت زنده نگهدارد.

« قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ » (ص، ۷۹)

ترجمه: گفت: پروردگارا، پس مرا تا روزی که آنها (انسان‌ها و ...) برانگیخته می‌شوند مهلت ده؛

اما خداوند متعال این درخواست ابلیس لعین را به هیچ وجه مستجاب ننمود، بلکه به او فرمود: تو تا وقتش که در علم من معین و معلوم است، زنده خواهی بود.

« قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ * إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ » (همان / ۸۰ و ۸۱)

ترجمه: گفت: همانا تو از مهلت‌یافتگانی * تا روزی که وقت آن معین (معلوم) است.

بخش سوم:

*- هر کسی طول عمری دارد که علمش نزد خداست، ابلیس نیز از این قاعده مستثنا نمی‌باشد.

*- زمان مرگ را خداوند متعال از همان ابتدا اطلاع نمی دهد. چرا که همگان باید هر لحظه منتظر پایان مدت شان و آماده‌ی انتقال باشند، چنان که هر لحظه مرگ لحظات و گذشته را تجربه می کنند؛ مضافاً بر این که اطلاع قبلی، راه امید (رجا) را می بندد و خوف و ناامیدی را حاکم می کند، پس با امر هدایت مغایرت دارد؛ مضافاً بر این که ضمن قطعی بودن طول عمر هر کس در علم خدا، کم و زیاد شدن‌هایی در کار هست، مثل این که صله ارحام، نماز اول وقت، تهجد شب، صدقات، دعا و ... طول عمر می آورد و بسیاری از گناهان از عمر قطعی می کاهد و ...

*- ابلیس لعین تا همان موقع نیز طول عمر داشت، چنان که عبادت شش هزار ساله داشته است، که گفته شده معلوم نیست از سال‌های دنیوی است یا اخروی.

*- طول عمر و مهلت دادن، برای اغلب مردمان وجود دارد. این مهلت، برای عاقل، مؤمن و کسی که مستکبر نیست، فرصت مناسبی است تا با کسب معرفت و تشدید ایمان، طریق تقوا، استغفار و توبه را پیش گیرد، و برای کسی که مستکبر، کافر و ظالم است، نعمتی است که سبب سقوط بیشتر خودش می گردد.

بخش چهارم:

ابلیس و سایر شیاطین از جنس انسان و جنّ، هیچ تسلطی بر مؤمن ندارند. ابلیس خودش بیشتر و بهتر از دیگران می دانست که به رغم تمامی دشمنی و حسادتش به انسان، هیچ سلطه‌ای برای فریب او ندارد، لذا خودش در بیان این هدف، استثنا قایل شد و گفت:

« قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ » (همان / ۸۲ و ۸۳)

ترجمه: [شیطان] گفت: «پس به عزّت تو سوگند که همگی را جدّاً از راه به در می برم * مگر آن بندگانت که خالص شده‌اند.

بدیهی است که دل ابلیس رجیم، برای بندگان مؤمن و خالص نسوخته بود، بلکه می دانست که هیچ راه نفوذی به آنان ندارد.

راه نفوذ و کار ابلیس (جمع شیاطین):

تنها راه "نفوذ" شیاطین جنّ و انس، نفس حیوانی انسان است که بر دو ستون "شهوّت و غضب" استوار می باشد و کارش نیز فقط "وسوسه و فریب" است. یک دیوار یا یک عکس، یا یک میز و صندلی و ... نیز می تواند انسان را "وسوسه" کند، لذا ابلیس و سایر شیاطین، فقط از این راه می توانند نفوذ و وسوسه کنند. البته افسار این نفس و لگام این حیوان، در دست خود انسان است، پس می تواند آن را مهار کند و راه نفوذ را ببندد. اما اگر کسی به جای مهار نفس، مهار خود را به نفس داد و مهار نفس را نیز به شیاطین داد، البته که به میل و اراده‌ی

خود، فریب می‌خورد. در عالم سیاست یا تجارت ندیدید که گویی یک عده دوست دارند که دیگران به آنها دروغ بگویند و فریب‌شان بدهند؟!

روش کار نهایی ابلیس لعین:

ابلیس وقتی دید که هیچ یک از بهانه‌هایش برای توجیه نافرمانی‌اش کارساز نیافتاد [که خداوند علیم است و فریب نمی‌خورد]، در آخر کار گناه را گردن خدا انداخت و گفت: حالا که تو مرا گمراه کردی، من هم با بندگان چنین و چنان می‌کنم!

« قَالَ رَبِّ إِنَّمَا أَعُوذُ بِكَ لَأُرْسِنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُعَوِّدَهُمُ الْجُمُوعِينَ » (الحجر، ۳۹)

ترجمه: گفت: «پروردگارا، به سبب آنکه مرا گمراه ساختی، من [هم گناهانشان را] در زمین برایشان می‌آرایم و همه را گمراه خواهم ساخت.

ابلیس (با به کارگیری خدمه‌اش از سایر شیاطین انس و جن)، همین توجیه ناکارآمد را به انسان وسوسه می‌کند تا انسان به جای آن که پس از ارتکاب معصیت، بگوید: خدایا غلط کردم، به خودم ظلم کردم، طلب مغفرت (استغفار) می‌کنم و به سوی تو باز می‌گردم (توبه)؛ بگوید: خدا شیطان را خلق کرد و به او طول عمر داد تا به جان انسان بیافتد و او را گمراه سازد!

این روش و توجیه، کاملاً شیطانی است. انسان وقتی می‌بیند که از یک سو ایمان راسخی به توحید و معاد ندارد، از سوی دیگر نه تنها شدت محبتی به خالق و پروردگارش ندارد، بلکه دلش مملو از حبّ دنیا شده است و دوست دارد که مرتکب گناه شود، می‌گوید: تقصیر خداست که به ابلیس طول عمر داد!

نکته:

ابلیس هم نباشد، سایر شیطان‌ها، یعنی انسان و اجنه‌ی مطرود شده از رحمت الهی هستند که وسوسه کنند. هیچ کدام هم نباشند، نفس اماره‌ی انسان که وسوسه را می‌پذیرد هست و چنان که بیان شد، حتی یک دیوار یا سنگ جامد نیز می‌تواند وسیله و بهانه‌ای برای وسوسه‌ی نفس باشد. پس مهم این است که "نفس انسان" در اختیار خودش باشد؛ و تمامی معارف و احکام برای ظهور این قابلیت و توان در انسان می‌باشد.

یکی از علائم حتمی ظهور اینه که در ماه رمضان دو صیحه آسمانی شنیده میشه که یکیش جبرئیل و دیگری شیطان هست . و بعد از این صیحه‌ها ظهور رخ میده، سوال من اینه که چون در ماه رمضان گذشته این صیحه‌ها شنیده نشده، پس دیگه امیدی به ظهور نیست تا این که ماه رمضان بعدی بیاد و بینیم صیحه شنیده میشه یا نه. توضیح دهید.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه): یک اعرابی از پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله پرسید: «حالا این قیامت که می‌گویید، کی هست؟» پیامبر اکرم (ص) در پاسخ برایش تشریح نکرد که علمش نزد خداست و ...، بلکه متقابلاً پرسید: «حالا تو چه آماده کرده‌ای؟!»

حال، این وضعیت ماست، ظهور دیر است یا زود؟ در ماه مبارک رمضان است، یا ماهی دیگر؟ صبح زود است یا نیمه روز؟ روز جمعه است، یا هر روز جمع دیگری و ...؟ هر موقع که می‌خواهد باشد، ما چقدر در جهت ظهور گام برداشتیم و چه آماده کرده‌ایم؟!

تمامی مباحث عمیق در "ولایت شناسی" - "امام شناسی" و هم چنین "امام زمان شناسی"، و نیز موضوعات مربوط به شخص ایشان، که "ظهور" در رأس آنها قرار دارد؛ برای این است که شخص مسلمان، مفهوم و مقصود درست از "انتظار" را درک کند و با "باور و امید" به تحقق حتمی وعده‌ی الهی، یک منتظر واقعی باشد، تا ساخته شود و از لیاقت نقش‌آفرینی در حکومت جهانی حق [در دوران غیبت یا ظهور] برخوردار گردد.

اما اگر دقت کنیم، متوجه می‌شویم که دست کم از همان ابتدای غیبت صغرا به بعد، تلاش گسترده‌ای صورت گرفت تا مفاهیم برای اذهان عمومی تحریف شود، انتظار نه تنها بی‌اثر، بلکه مضر به حال مسلمین گردد و ...؛ چرا که دشمنان به خوبی به اهداف، ویژگی‌ها و نتایج یک "انتظار" کامل و درست واقفند و البته بیش از بسیاری از مسلمانان، به وقوع "ظهور" و پایان یافتن دوران سلطه و ظلم‌شان واقف هستند؛ لذا به زعم خود سعی در به تعویق انداختن آن دارند.

از جمله مباحث مطروحه در امر ظهور، ظهور علائم حتمیه (در یکی دو سال قبل از ظهور) و غیر حتمیه (در سنوات نزدیک به ظهور) می‌باشد و هم چنین مسئله «بداء» (تعجیل یا تعویق در زمان ظهور) می‌باشد که البته بداء، "انتظار فعال" را ضروری می‌سازد. قبلاً مباحث بسیاری در این موارد درج گردیده است و اینک با تناسب سؤال به نکات ذیل اشاره می‌گردد:

الف - آن چه که از علائم حتمیه به ماه مبارک رمضان اختصاص یافته، ابتدا خسوف و کسوفی به غیر از روال معمول می‌باشد، یعنی آفتاب گرفتگی در آخر ماه و ماه گرفتگی در وسط ماه.

ب - در برخی از روایات، به صیحه در شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان نیز تصریح شده است.

حضرت امام باقر علیه السلام فرمودند: « ندا دهنده‌ای از آسمان به نام قائم (علیه السلام)، ندا در می‌دهد و هر که در مشرق و در مغرب است آن را می‌شنود. خوابیده‌ای باقی نمی‌ماند مگر آنکه بیدار می‌شود و ایستاده‌ای نیست، مگر اینکه می‌نشیند و نشسته‌ای نیست، مگر آنکه - از شدت ترسی که از شنیدن این صدا بر آنان مستولی می‌شود - بر روی دو پای خود می‌ایستد. پس خدا رحمت کند آن کس را که از این صدا عبرت گیرد و جواب دهد.» سپس فرمودند: «صدا در ماه رمضان در شب جمعه و در شب بیست و سوم خواهد بود. پس در آن شك نکنید. آن را بشنوید و اطاعت کنید. در پایان روز صدای ابلیس ملعون است که ندا در می‌دهد آگاه باشید! فلان کس مظلوم کشته شد.» [«کنز العمال»، ج ۶، ص ۶۸ - عیم بن حماد استاد بخاری در «فتن»]!

حضرت امام صادق فرمودند: «صبحه‌ای که در ماه رمضان شنیده می‌شود در شب جمعه بیست و سوم این ماه است.» (کمال الدین، ج ۲، ص ۶۵۰)

ج - اما روایات دیگری هم هست که به غیر از ماه مبارک رمضان تصریح دارد.

حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند: «در رجب سه ندا از آسمان شنیده می‌شود: صدای اول این است: "آگاه باشید که لعنت خدا بر ستمگران است" - صدای دوم این است: "ای گروه مؤمنان نزدیک شونده نزدیک شد" و صدای سوم این است: "خدا فلان کس را برانگیخت سخن او را بشنوید و اطاعتش نمایید."» (غیبت شیخ طوسی، ص ۲۶۸)

د - این روایات هیچ منافاتی با یک دیگر ندارد، چرا که ما از کیفیت و چگونگی انتشار صبحه آسمانی رمضان و غیر رمضان خبر نداریم. مضافاً بر این که نمی‌دانیم در قبل از ماه مبارک رمضان چه شرایطی فراهم می‌شود که در بیست و سوم (شب قدر)، این ظهور مقدر حتمی می‌گردد؛ و البته نباید هر امری را به صورت فیزیکی تصور نمود. به عنوان مثال اگر نشسته‌ها می‌ایستند، خب چرا باید ایستاده‌ها بنشینند؟! پس این اشاره است به تغییر حالت و مواضع همگان.

امر "انتظار" نیز فیزیکی نمی‌باشد، مثل آن که مردم تقویمی از حوادث مقابل خودشان گذاشته باشند و بنشینند و نگاه کنند که این حوادث کی اتفاق می‌افتد و به تناسب آن خود را "منتظر" قلمداد کنند. بلکه انتظار یعنی حرکت و فعالیت در جهت تحقق ظهور، پس ماه و سال و روز و شب ندارد.

پیام صبحه آسمانی:

اما در تمامی این احادیث، تصریح شده است که پیام صبحه آسمانی، مبنی بر معرفی جهانی «حق و باطل» می‌باشد؛ روشن کننده اهداف و جهت «حزب الله و حزب الشیطان» می‌باشد، که البته با چگونگی "ولایت" تبیین می‌شوند.

برای مؤمنان، "الله جلّ جلاله" و بالتبع و در راستای ولایت خدا، ولایت رسول الله و اهل عصمت علیهم السلام قرار دارد و کفار نیز دارای چند ولی (اولیا) هستند، چرا که اهل شرک و کثرت می باشند و تمامی اولیای آنها نیز "طاغوت"، یعنی طغیان کرده ها می باشند.

از این رو در روایت مربوط به فحوای صیحه آسمانی، بر حقانیت ولایت امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام و بطلان سایر ولایت ها تصریح شده است.

انتشار جهانی پیام:

در گذشته، در احادیث می خواندم که در نزدیکی ظهور، در مکه، مدینه، بغداد، بصره، کوفه، سرزمین فارس و ... چه اتفاقاتی می افتد و با خودم می گفتم: اینها که در جهان کفر رقمی نیستند، چرا اتفاقات در واشنگتن، مسکو، لندن، پکن، پاریس یا برلین نمی افتد؟

*- امروزه می بینیم که گویی جهان در همین منطقه خلاصه شده است، همه سرنوشت کشور و ملت خود را به سرنوشت این منطقه گره زده اند! مسلمانان در این مناطق تجمع دارند، سرمایه های کلان و اصلی مادی و معنوی جهان در همین منطقه است و کفار و مستکبران و ظالمین نیز هدفی به جز سلطه بر این منطقه و این مردم ندارند ... پس سرنوشت بشر در همین منطقه رقم می خورد.

*- اگر چه مذاهب گوناگون اسلامی، همچون سایر ادیان و مکاتب و نیز همچون گذشته متعدد و متکثر هستند، اما با ظهور انقلاب و جمهوری اسلامی ایران به رهبری "ولایت فقیه" از یک سو و ظهور و بروز گروهک های تروریستی و دست ساز فراماسون و صهیونیسم بین الملل به سرکردگی امریکا و انگلیس [چون طالبان، القاعده و داعش، که شعار "الله اکبر" سر می دهند و قرآن به دست می گیرند و داعیه ی حکومت بر سرزمین های اسلامی دارند] از سوی دیگر، گویی جهان اسلام به این دو بخش تقسیم شده است.

*- امروزه نه تنها سایر ملل، نظاره گر حرکت این دو جریان می باشند، بلکه حتی دشمنان با سیاست ها و بوق های تبلیغاتی و رسانه های خود، تمامی توجهات اذهان عمومی عالم را به این دو جناح جلب کرده اند، و جالب آن که [هر چند به ظاهر جهت منافع و توجیه جنایات خود]، اما فی الواقع سرنوشت مردم جهان را به سرنوشت این دو جریان گره زده اند.

***- پس نه تنها "اسلام" برای تمامی جهانیان مطرح شده است، حتی "اسلام ناب محمدی صلوات الله علیه و آله" یا همان "اسلام ولایی" و نیز "اسلام امریکایی، اسلام انگلیسی، اسلام اسرائیلی، اسلام تروریستی و ...» نیز برای جهانیان مطرح شده است و همگان متأثر از آن می باشند.

پس، مقدمه و مخریض پیام صبحیه آسمانی، از هم اکنون منتشر شده است. بسیاری شنیدند، بسیاری نشنیده‌اند و خواهند شنید، بسیاری دیگر سعی می‌کنند که هرگز نشنوند و بسیاری مدعی هستند که شنیدیم، اما در واقع نشنیده‌اند، چرا که صرف رسیدن اصوات و امواج صوتی، به منزله شنیدن نمی‌باشد. لذا فرمود:

« وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ » (الأنفال، ۲۱)

ترجمه: و مانند کسانی مباشید که گفتند: «شنیدیم» در حالی که نمی‌شنیدند.

اما تردیدی نیست که آن صبحیه‌ای که از علائم حتمیه است و ندای اولش با حضرت جبرئیل علیه السلام می‌باشد، حتماً واقع خواهد شد. اما کسی نمی‌داند که کیفیت آن چگونه است و این صدا چگونه منتشر می‌شود که همگان به زبان خودشان می‌شنوند؟!

آیا وحی الهی را جبرئیل علیه السلام نازل نمود؟ آیا زبان وحی به هر پیامبری به زبان خودش نبود؟ آیا وحی نازل به آنان، به گوش همگان نرسید و همه با زبان خودشان با کلام وحی آشنا نشدند؟ پس نمی‌دانیم که کیفیت چیست و چگونه خواهد بود؟

انتظار:

اما همان گونه که در ابتدا اشاره شد، بیان علائم حتمی و غیر حتمی و سایر موارد، برای علم بیشتر نسبت به این واقعه‌ی بزرگ و حتمی، و نیز درک بیشتر از مفاهیم و بالتبع "انتظار سازنده" است.

معنای صبحیه‌ی قبل از ظهور این نیست که گفته شود: «چون نشنیدیم، پس تا رمضان سال دیگر منتظر نخواهیم بود!» خیر؛ بلکه امر ظهور، مانند ساعت تحویل در نوروز نیست که گفته شود، چون تحویل امسال گذشت، پس تا انتهای اسفند بعدی، منتظر نخواهیم بود.

شیعه در هر لحظه "منتظر" است، یعنی در جهت ظهور گام بر می‌دارد، با علم به این که اقدام فردی و مهم‌تر از آن جمعی، سبب "تعجیل" می‌شود و غفلت و بی‌توجهی و انتظار ویرانگر (دست روی دست گذاشتن و منتظر حادثه شدن)، سبب بداء در زمان و تأخیر در وقت ظهور می‌گردد.



بهار ۱۳۹۵ فروردین

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبه)
www.x-shobhe.ir & .com قرآن مجید و حدیث

قرآن مجید و حدیث - فروردین ۱۳۹۵

آیا از علمای شیعه و یا اهل تسنن کسی تا به حال مدعی تحریف قرآن شده است؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبه):

پیش از این بسیار توضیح داده شده است که تحریف در هر گزاره و متنی، به دو صورت ممکن است انجام گیرد: یکی تحریف معنوی - دیگری تحریف لفظی.

الف - تحریف معنوی قرآن مجید، یعنی سوء استفاده، یعنی پیروی از متشابهات، یعنی تفسیر به رأی و ...، که همیشه بوده، هست و خواهد بود. این واقعیتی است که «شیعه و سنی» ندارد. از همان صدر اسلام تا کنون، خلفای عرب و نیز بسیاری از اشخاص یا جریان‌های دیگر، مستند به قرآن کریم ظلم و فساد و حتی امام‌گشتی کردند، چنان‌که امروزه نیز داعش، طالبان و القاعده، مانند خوارج و سفیانی‌ها قرآن به دست می‌گیرند.

ب - تحریف لفظی قرآن مجید، این است که کسی مدعی شود آیه‌ای حذف و اضافه شده است و یا کلمه‌ای برداشته شده و کلمه‌ی دیگری به جای آن گذاشته شده است.

هیچ یک از علما و فقهای به نام تشیع، قائل به تحریف لفظی قرآن کریم نبوده و نیستند، اما متأسفانه از همان صدر اسلام [که شیعه و سنی] نبود، برخی قائل به این تحریف شدند که در رأس آنها خلیفه دوم می‌باشد و سپس برخی از علمای اهل تسنن یا همان ادعاها را تکرار کردند و یا حتی ادعای دیگری در تحریف قرآن کریم افزودند.

ج - البته این ادعا، فقط توسط برخی از علمای آنان بیان شده است، لذا اکثریت علمای اهل تسنن و هم چنین اکثریت مردم اهل تسنن [که چه بسا اصلاً از این ادعاها خبر هم نداشته باشند]، قائل به تحریف لفظی قرآن کریم نمی‌باشند.

چند نمونه:

یک - "عن حذیفة قال قال لي عمر بن الخطاب: "کم تعدون سورة الأحزاب؟ قلت ثنتين أو ثلاثا وسبعين، قال إن كانت لتقارب سورة البقرة، وإن كان فيها آية الرجم". (کنز العمال في سنن الأقوال والأفعال ج ۲ ص ۴۸۰)

ترجمه: حدیفه می گوید: « عمر از من پرسید: سوره احزاب چند آیه دارد؟ گفتم ۷۲ یا ۷۳ آیه. گفت: اگر همه آن موجود بود به اندازه سوره بقره می شد و آیه رجم نیز در آن بوده است. »

دو - باز هم حدیفه از قول خلیفه دوم می گوید: « مَا تَقْرَأُونَ ثَلَاثَهَا يَعْنِي سُورَةَ التَّوْبَةِ » - آن چه شما از سوره توبه می خوانید، یک سوم آن است! (الدر المنثور ج ۴ ص ۱۲۱)

سه - برخی از علمای اهل سنت، معتقدند که دو سوره به نام‌های (خلع و حفد) در قرآن کریم بوده که عمر آنها را در نماز و پیش از رکوع می خوانده است و بعداً حذف شده است! رخی نیز معتقد هستند که این دو سوره در مصحف خود عمر که نزد دخترش حفصه نگهداری می شده بوده است! (الشافعی أبو عبد الله محمد بن إدريس در کتاب "الأم" - ج ۷ ص ۱۴۸ - و نیز - أبو زكريا محيي الدين يحيى در كتاب "المجموع شرح المذهب"، ج ۳ ص ۴۹۳)

اعتقاد اهل سنت به خوردن آیه‌ای توسط بزغاله و نابودی آن:

چهار - عَنْ عَائِشَةَ، قَالَتْ: « لَقَدْ نَزَلَتْ آيَةُ الرَّجْمِ، وَرَضَاعُهُ الْكَبِيرِ عَشْرًا، وَلَقَدْ كَانَ فِي صَحِيفَةٍ تَحْتَ سَرِيرِي، فَلَمَّا مَاتَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَتَشَاغَلْنَا بِمَوْتِهِ، دَخَلَ دَاجِنٌ فَأَكَلَهَا »

ترجمه: همانا آیه‌ی رجم و نیز آیه‌ی رضاع کبیر (زنی جهت محرم شدن، نه طفل صغیر، بلکه پسر بزرگی و یا مردی را شیر دهد!) نازل شده است که نوشته شده بود و همیشه زیر رختخواب من بود، تا این که رسول خدا (ص) درگذشت. من مشغول به مرگ ایشان شدم که بزغاله‌ای آمد و آن را خورد. (سنن ابن ماجه، ج ۱ ص ۶۲۵)

پنج: عائشه [بر اساس همین آیه‌ی ادعایی که بزغاله خوردتش] به دختران خواهر و دختران برادرش دستور می داد به مردانی که عائشه دوست داشت، آن مردان وی را ببیند و بر او وارد شوند؛ پنج بار شیر بدهند؛ اگر چه آن مردان بزرگسال بودند. (سنن ابی داود - ج ۲ ص ۲۲۳)

نکته: حال مسئله خورده شدن آیات نازله توسط بزغاله به جای خود، اما تصور کنید که یک زن شیرده، که لابد همسر و فرزند نوزاد دارد که شیر دارد، چگونه می تواند یک پسر بزرگسال یا مردی را شیر دهد تا به او محرم شود؟!؟

شش - در " صحیح البخاری ج ۸ ص ۱۶۸ " - " كنز العمال في سنن الأفعال والأفعال - ج ۶ ص، ۲۰۸ " که معتبرترین کتب اهل سنت است، جملاتی نوشته شده و به نقل از عمر یا ... بیان شده که این جملات، قبلاً آیه بوده و بعداً حذف شده است!

(فضای مجازی): من اگر پیامبر بودم، رسالتم شادمانی بود، بشارتم آزادی و معجزه‌ام خندانند کودکان، نه از جهنمی می‌ترساندم و نه به بهشتی وعده می‌دادم، تنها می‌آموختم، اندیشیدن را و انسان بودن را؟!)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

بفرمایید که دروغ می‌گویی و اساساً با هر گونه اندیشه‌ی درست، شادی و نشاط واقعی و سعادت کودک و بزرگسال، دشمنی داری.

* - بفرمایید: پیامبری، علم و عصمت در حد اعلا را می‌خواهد و شما هم علم ندارید و هم دروغ می‌گویید.
* - بفرمایید: برای همین در پاسخ کسانی که مثل شما می‌اندیشیدند و در خود این مرتبه و قابلیت را می‌دیدند که مخاطب وحی باشند و پرمدها بودند، فرمود: خدا بهتر می‌داند که رسالتش را کجا قرار دهد؟ یعنی او بهتر می‌داند که چه کسانی را به نبوت، رسالت و امامت برگزیند؛ و البته به ما نیز متذکر شد که این ادعاها، همه "مکر" است و هدف این مکر نیز فریب شماست.

« وَإِذَا جَاءَتْهُمْ آيَةٌ قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ أَجْرَمُوا صَغَارٌ عِنْدَ اللَّهِ وَعَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا كَانُوا يَمْكُرُونَ » (الأنعام، ۱۲۴)

ترجمه: و چون آیه و معجزه‌ای بر آنها (کفار قریش) بیاید می‌گویند: ما هرگز ایمان نمی‌آوریم تا به ما نیز آنچه به فرستادگان خدا داده شده (از نبوت و کتاب و معجزه) داده شود خداوند داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد به زودی کسانی را که گناه کرده‌اند ذلت و خواری در نزد خدا، و عذابی سخت به سزای مکاری که انجام می‌دادند خواهد رسید.

* - بفرمایید: الآن هم که پیامبر نیستی، باز هم نه تنها آن چه مدعی بودی را عمل نمی‌کنی، بلکه به جای خندانند کودکان، به جنگ انبیای الهی و دین خدا رفته‌ای، که البته حاصلی جز تداوم اسارت‌ها و گریه کودکان و بزرگسالان از ظلم مستکبرین و اتباع نادان آنها ندارد.

* - بفرمایید: خندانند فیزیکی، پیامبر نمی‌خواهد، بلکه یک "دلچک" یا "طنزپرداز" یا "شومن" نیز می‌تواند این کارها را انجام دهد. اما بصیرت بخشی در شناخت شادی و رنج حقیقی، و ارائه برنامه برای حیات معقول و رسیدن به شادی و نشاط درست و نیز ادامه‌دار، پیامبر می‌خواهد.

* - بفرمایید: چیزی که در این عالم بسیار است، پیامبر، کتاب و امام است، منتهی بر حق نیستند. کارشان این است که مردم را با اداهای سنتی و مدرن، تخدیر کنند - در عین بچه‌گشتی، چند برنامه زنده و مُرده، برای خندانند کودکان به نمایش درآورند و در عین ظلم و جنایت، شعار آزادی سر دهند و دنیا و آخرت انسان‌ها را به جهنم مبدل کنند.

* **بفرمایید:** در عین حال، آن چه که حقیقت و واقعیت دارد این است که دنیا نه "پارک جنگلی" است و نه "سیرک". این نوع از جهان بینی و ترسیم غلط از حیات، و تصویر مکارانه را همین پیامبران دروغین از دنیا می دهند و شما نیز بلیط فروشان این نمایش دروغین هستید.

* **بفرمایید:** دست کم، نگاهی هر چند سطحی و گذرا، به آموزه های انبیای الهی و در رأس آنان پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، در مورد آزادی، شادی، نشاط، امید، دستگیری از دیگران، خوشحال کردن و خندانیدن راستین و ... می انداختید و بعد خود را به جای آنان فرض می کردید و شعار می دادید!

* **بفرمایید:** نه تعریفی از انسان داری، نه می دانی که آزادی یعنی چه؟ نه از غم و شادی نوع بشر با خبری و نه از آموزه های انبیای الهی چیزی می دانی ...؟! تازه خود را به جای پیامبران تصور می کنی؟! این یعنی فقط جهل، تکبر و خودبزرگ بینی داری، به اضافه کفر و بدخواهی نسبت به انسان، درست مثل ابلیس رجیم!

* **بفرمایید:** حتی دیدن بشری با اندیشه ها و ادعاهای شما نیز خنده دار نیست، بلکه تأسف آور و گریه درآور است.

* **بفرمایید:** الان که پیامبر نیستید، دست کم بفهمید که کی هستید و جایگاه شما کجاست و چه تکالیفی دارید؟ پس در جایگاه خود قرار بگیرید، طغیان نکنید، فاسق (خارج از پوسته ی خود) نشوید و به تکالیف خود عمل نمایید.

* **بفرمایید:** آنان که منکرند، به جز سلب آزادی، ظلم، جنایت، تجاوز، قتل عام و بچه کشی، چه دست آورد و تحفه ای برای بشریت داشتند؟!!

الف - آنهایی که تلاش می کنند انسان را از اول و آخر خود غافل کنند، نه تنها به عقل و شعور انسان اهانت می کنند، بلکه تمامی آزادی های حقیقی اش را سلب می کنند و او را به استثمار می کشند و هر آن چه از آزادی ظاهری نیز شعار می دهند، در جهت سوء استفاده ی مجانی خودشان است.

ب - اگر انسان اول و آخر حقیقی «توحید و معاد» را نشناسد، نه تنها "گریه و خنده اش" فقط جنبه فیزیکی و تحرک عضلات و بی تأثیر است، بلکه نسبت به همه چیز بی تفاوت می شود. عاقل و دیوانه، ظالم و مظلوم، با اخلاق و فاسد و ... نزدش مساوی خواهند بود، چرا که آخرش نابودی و به هیچ رسیدن است، و این همان خواست منکران توحید، معاد و نبوت می باشد.

ج - کسی که نمی داند از کجا آمده، در کجا هست، چه شرایطی دارد، چه تکالیفی دارد، دوست و دشمنش کیانند؟ به کجا می رود و نتیجه چه خواهد شد؟ در جهالت و پوچی محضی به سر می برد که خنده و گریه اش هیچ فرقی با هم ندارند.

ج - این شعارها که فقط و فقط قالب و شکل «لغاضی» دارند، هدفی را جز دعوت به جهل و کفر و بالتبع آن تسلیم خدایان، پیامبران، کتب و امامان دروغین شدن ندارد.

در هر حال دنیای بشر، خالی از الگوها و رهبران نبوده، نیست و نخواهد بود، منتهی دو دسته الگو و رهبر داریم که هر کدام به سویی هدایت و دعوت می کنند، یکی به حق و دیگری به باطل:

« وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ » (السجده، ۲۴)

ترجمه: و از آنان پیشوایی قرار دادیم که (مردم را) به دستور ما هدایت می کردند، از آن رو که صبر ورزیدند و آیات ما را باور داشتند.

« وَجَعَلْنَا لَهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ » (القصص، ۴۱)

ترجمه: و آنها را پیشوایی قرار دادیم که (به واسطه کفر و طغیانشان، همگان و آیندگان را) به سوی آتش (جهنم) می خوانند، و روز قیامت (از طرف هیچ شفاعت کننده‌ای) یاری نمی شوند.

هر دینی ادعایی دارد و اسلام نیز مستثنی نمی باشد؛ گفته می شود: قرآن تحریف نمی شود، چون خدا فرمود که حفاظش می کنم؛ من مسلمان قبول دارم، اما این مصرف داخلی دارد و در نگاه دیگران قابل قبول نیست و خنده دار است ... در ضمن این همه اختلاف مذاهب وجود دارد و همه از قرآن برداشت کردند.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

البته که نه تنها هر دینی، بلکه هر مکتبی و حتی هر نگاهی، ادعایی دارد. بشر است و ادعاهایش؛ از ادعایش به توحید گرفته، تا ادعاهایش به انواع و اقسام کفر و شرک، از خداشناسی و خدا پرستی گرفته، تا خودپرستی، دگر پرستی، چوب پرستی، گوساله پرستی، طاغوت پرستی، ماتریالیسم، اومانیزم، نخیلیسم و صدها "ایسم" دیگر. منتهی خداوند متعال قبل از انبیا و کتب آسمانی اش، "عقل" را حجت درونی قرار داد تا همگان با یک محک واحد و قابل قبول، ادعاها را بسنجند و ببینند که کدام یک "معقول" است و کدام نیست. چنان چه در آیات بسیاری دعوت به تفکر و تعقل نموده است.

الف - قرآن کریم کتابی است شامل مجموعه آياتی که پیامبر اکرم، حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله، آن را بیان و ابلاغ نموده است و ایشان نیز رسولی هستند که از جانب خداوند متعال مبعوث شده‌اند. پس اگر کسی بخواهد کار را از آخر شروع کند، یعنی از یک آیه شروع کند تا در مورد کل قرآن کریم نظر دهد (که تحریف هست یا نیست)، بعد از قرآن کریم شروع کند و راجع به پیامبرش (ص) صلوات الله علیه و آله نظر دهد و

قضایوت کند که آیا این کتاب وحی و او پیامبر است یا نیست، بعد از پیامبر شروع کند تا به توحید برسد، قطعاً راه را خطا رفته و به مقصد نمی‌رسد.

اما اگر از توحید به نبوت رسید و از نبوت به وحی و کتاب رسید، ممکن است که با هزاران هزار سؤال مواجه شود، اما هیچ‌گاه آیه‌ای به نظر او خنده‌دار نمی‌آید؛ بلکه به دنبال پاسخ می‌رود.

ب - البته که بسیاری از آیات قرآن کریم، (به قول شما) مصرف داخلی دارد. مانند تمامی آیاتی که با « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » شروع شده است. به عنوان مثال می‌فرماید:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ » (البقره، ۱۵۳)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از شکیبایی و نماز یاری جوئید زیرا خدا با شکیبایان است.

بدیهی است برای کسی که هنوز ایمان به توحید، نبوت، خاتمیت و اسلام نیاورده است، نه «صبر» به معنای استقامت و شکیبایی در حفظ دین و ایمان معنا و مفهوم دارد و نه نماز؛ پس از هیچ‌کدام نمی‌تواند کمک (استعانت) بگیرد.

ج - اگر به آیات قبل از « إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ / الحجر، ۹ » دقت کنیم، روشن می‌شود که بحث از نزول به حق ملائکه می‌باشد که از جمله فرشتگان وحی و در رأس آنها حضرت جبرئیل علیه السلام می‌باشند. پس می‌فرماید: آن که فرشتگان و وحی را نازل می‌کند، خودش هم حفظش می‌نماید.

*** -** در این بیان نیز یک استدلال عقلی نیز اقامه شده است، منتهی برای کسی که "علت" را قبول کرده و حالا در مورد "معلول" بررسی و تحقیق می‌کند. یعنی شناخته و باور داشته خداوند متعال خالق و ربّ است، پس هدایت تکوینی و تشریحی دارد، پس در مقام تشریح وحی نازل می‌کند، پس از کلام خود حفاظت می‌کند، به ویژه وقتی خبر از پایان نبوت و نزول وحی داده است.

د - ممکن است سؤال شود که پس چرا صحف، زبور، تورات و انجیل را حفظ نکرد؟ پاسخ این است که از تمامی وحی خود حفاظت نموده است.

فرمود: «من ذکر را فرستادم و از آن محافظت می‌کنم»؛ اگر چه مقصود از "ذکر" در این آیه، قرآن مجید می‌باشد، اما او از مطلق وحی خود محافظت می‌کند و وحی هیچ‌گاه از بین نمی‌رود و تحریف نمی‌شود؛ منتهی چگونگی محافظت متفاوت است. وحی به هر نبی را در نبی بعدی بازگو می‌کند و مجموعه در قرآن کریم بازگو شده، پس همه حفظ شده‌اند و چون دیگر وحی نازل نمی‌شود، قرآن کریم که مجموعه‌ی وحی الهی است، محافظت می‌شود.

« شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ » (الشورى، ۱۳)

ترجمه: برای شما (جامعه بشری) از دین (آسمانی) همان را تشریح کرد که به نوح (اولین پیامبر صاحب شریعت) توصیه کرده بود و آنچه را که بر تو (آخرین صاحب شریعت) وحی کردیم و آنچه را که به ابراهیم و موسی و عیسی (صاحبان شرایع فیما بین) توصیه نمودیم، (و هدف از تشریح) اینکه این دین را (به اجتماع و وحدت) برپا دارید و در آن متفرق نشوید. بر مشرکان آنچه که به سوی آن دعوتشان می‌کنی (یک خدا و یک رب و یک دین) دشوار و گران است. خداوند هر کس را بخواهد (و شایسته بیند) به سوی خود (و به سوی این دین) جلب می‌نماید، و هر که را که (با پذیرش دین توحیدی) به سوی او بازگردد به سوی خود، هدایت می‌کند.

استدلال برای دیگران:

اگر چه در بطن آیهی « **إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ** » نیز استدلال عقلی لازم وجود دارد، اما اولاً سیاق آیه فوق خبری است [ما نازل کردیم، ما حفظ می‌کنیم]، ثانیاً استدلال به عدم تحریف قرآن کریم که فقط همین یک آیه نیست.

*- از سویی بیان گردید که مقوله‌ی وحی، پس از اعتقاد به "توحید" مطرح می‌شود؛ چرا که وحی یعنی "کلام الله"، پس فعل خداست، از این رو بدون ایمان به وجود "فاعل"، سخن گفتن از "فعل" او نارواست. از سویی دیگر، "تحریف" یعنی کار بشر. لذا استدلال نمود که اگر تحریف باشد، کار بشر است و اگر بشر توانسته چنین کتابی بیاورد، باز هم می‌تواند بیاورد، دست کم ده سوره بیاورد و ...؛ اضافه بر آن می‌فرماید که به شکاکان بگو، [این همه بحث و جدل و دعوا لازم نیست]، شما بهترش را از جانب خدا بیاورید، تا من از آن تبعیت کنم.

« **قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ** » (القصص، ۴۹)

ترجمه: بگو: اگر شما راستگوئید پس کتابی از جانب خدا بیاورید که از آن دو (تورات و قرآن) رهنمون‌تر باشد تا من از آن پیروی کنم.

نکته:

دقت شود که می‌فرماید از جانب خدا « **مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ** » کتابی بیاورید. چرا که در ادعای وحیانی نبودن و یا تحریف قرآن کریم، سخن از نفی و تکذیب خدا نیست، بلکه سخن از وحی نبودن و یا تحریف کلام خداست.

ادعای تحریف:

تحریف نیز برای خود اصول و نشان‌هایی دارد؛ نمی‌شود یک کلمه گفت: «از کجا معلوم»، بعد دیگران را به دنبال پاسخ استدلالی فرستاد. بالاخره کسی که مدعی تحریف می‌باشد، باید دلیل، شاهد و سند داشته باشد؛ یا می‌گوید کل قرآن سخن بشر است، پس بشر باید مثل یا بهتر از آن را بیاورد، یا می‌گوید فلان آیه تحریف شده است، که باید اصلش را بداند و با استدلال، سند و شاهد سخن بگوید.

تفاوت برداشت‌ها:

تفاوت برداشت از یک متن یا گزاره (قرآن یا غیر قرآن)، دلیل بر تحریف شدن اصل آن نمی‌باشد. از یک غزل نیز می‌توان برداشت‌های متفاوتی نمود. عرفا شعر حافظ را کتاب شناخت و عرفان خود قرار می‌دهند، یکی هم (از شعرای معاصر که مرحوم شده است) گفته بود: حافظ اهل شرابخواری و زن‌بارگی بود، چون خودش در اشعارش چنین گفته است!

* - خداوند متعال خود در قرآن تصریح نمود که این کتاب "محکم و متشابه" دارد، محکمتش "ام‌الکتاب" می‌باشند و متشابهاتش به محکمتش بر می‌گردد؛ اما آنان که قلب‌های بیماری دارند و یا منافق هستند، از متشابهاتش پیروی می‌کنند. و البته خداوند متعال، کتابش را بدون عالم و معلم رها نکرده است، تا هر کسی هر طوری که دلش خواست برداشت، تفسیر یا تأویل کند. بلکه "راسخون در علم" را در کنار کتابش قرار داد و اینگونه نیز حفظ نمود:

« هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ » (آل عمران، ۷)

ترجمه: اوست کسی که این کتاب [قرآن] را بر تو فرو فرستاد. پاره‌ای از آن، آیات محکم [صریح و روشن] است. آنها اساس کتابند و [پاره‌ای] دیگر متشابهاتند [که تأویل‌پذیرند]. اما کسانی که در دلهایشان انحراف است برای فتنه‌جویی و طلب تأویل آن [به دلخواه خود] از متشابه آن پیروی می‌کنند، با آنکه تأویلش را جز خدا و ریشه‌داران در دانش کسی نمی‌داند. [آنان که] می‌گویند: «ما بدان ایمان آوردیم، همه [چه محکم و چه متشابه] از جانب پروردگار ماست»، و جز خردمندان کسی متذکر نمی‌شود.

اختلاف مذاهب:

پیش از این در مورد اختلاف مذاهب بسیار بحث شد. بیان شد که مذهب به شکلی که اکنون وجود دارد، در صدر اسلام نبوده است، حتی زمان خلفا هم نبود؛ بلکه اختلافات تماماً جناحی و سیاسی بود. یک عده طرفدار این بودند و یک عده طرفدار آن (مثل جناح‌بندی‌های امروز که اغلب به نام اسلام، انقلاب، خط امام، ولایت و ... صورت می‌گیرد).

* - خلفای سه گانه (ابوبکر، عمر و عثمان) هیچ یک ادعای مذهب فقهی جدیدی نداشتند، بلکه ادعای حکومت موقت داشتند تا بعداً عهد با رسول الله صلوات الله علیه و آله در غدیر را محقق و اجرا کنند. اولین مذهب فقهی اهل سنت نیز ۱۵۰ سال پس از رحلت، توسط ابوحنیفه بنیانگذاری شد که خود او نیز ادعای مذهب نداشت، بلکه به عنوان یک فقیه، اجتهاد می‌کرد. سایر مذاهب نیز همین‌طور.

*- پس اختلاف مذاهب گوناگون نیز هیچ استدلالی برای تحریف قرآن کریم نمی باشد، چنان که قرآن مورد استناد همه آنها یکی است، در نهایت ممکن است برداشت ها گوناگون باشد.

تشخیص:

برداشت های گوناگون نیز محک تشخیص دارند، که اگر نداشتند، فقط چهار یا هفتاد مذهب نبود، بلکه هر کس برای خودش اجتهاد می کرد و مذهبی به راه می انداخت (مثل وهابیت که توسط انگلیس و فراماسون بنا نهاده شد) و انواع اقسام مذاهب ساختگی در میان بشر.

*- ملاک و محک اصلی و نخست، همان "عقل" است، به ویژه در اختلافات نظری (اعتقادی) بین مذاهب. محک و ملاک بعدی، خود قرآن کریم می باشد - محک و ملاک بعدی، تعلیمات، بیان و شرح لفظی و عملی آیات کریمه می باشد که به آن «سنت» می گویند و ...

*- پس وقتی در ظاهر قرآن کریم که تحریف نشده و برای همگان نیز قابل درک و فهم است، فرمود: از خدا و رسول و اولی الامر اطاعت کنید و اگر ایمان به توحید و معاد دارید، اختلافات را به آنها برگردانید، دیگر هیچ توجیهی برای تکثر و تفرقه باقی نمی ماند، چه رسد که بخواهند این تکثر را دلیلی بر تحریف قرآن کریم اقامه کنند!

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِن كُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا » (النساء، ۵۹)

ترجمه: ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید، اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید، آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید، این بهتر و نیک فرجام تر است.

نکته:

*- این آیه نیز (به قول شما) مصرف داخلی دارد، چرا که خطاب به مؤمنین می باشد. بدیهی است برای کسی که هنوز به خدا و رسول ایمان نیاورده است، نه اطاعت معنا دارد و نه اختلاف و نه ارجاع آن به مرجع.

*- ما می گوئیم اصل اختلاف ما در این است که این «اولی الامر»ی که اطاعت شان مترادف اطاعت از خدا و رسول (ص) آمده، کیانند؟! خب فرمود به کتاب و رسول ارجاع دهید، و البته ایشان بارها و بارها در تأویل آیات و یا رهنمودهای دیگر، به صراحت بیان نموده اند و در غدیر نیز بیعت و پیمان گرفته اند؛ پس توجیهی برای اختلاف و نیز استناد آن به قرآن کریم باقی نمی ماند.

آیات قرآن از جمله "ان الدین عندالله الاسلام" و ... که همگی در مورد رد پلورالیسم دینی به آن استناد می‌شود در این رابطه قابل استناد نیست. چرا که این آیات بیانگر اسلام به معنای عام است یعنی تسلیم بودن در برابر خدا. پس سایر ادیان الهی را نیز در برمی‌گیرد. پاسخ به این شبهه چیست؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

پلورالیسم:

پلورالیسم (Pluralism) به معنای: تکثر، چندگانگی، آیین کثرت و بالاخره کثرت‌گرایی می‌باشد. که در مقابل «وحدت‌گرایی» قرار دارد. ریشه‌ی نگاه پلورالیستی این است که می‌گویند: «شناخت افراد نسبت به یک حقیقت متفاوت، متنوع و متکثر است ... و این شناخت‌های گوناگون در طول هم نیستند، بلکه در عرض هم قرار دارند».

مهم این است که به دو نکته‌ی مهم توجه نشده است؛

● - اول آن که هیچ دلیلی وجود ندارد که تمامی شناخت‌های متنوع و متکثر، در عرض هم باشند. به عنوان مثال اگر کسی نسبت به ریاضیات یا جغرافیا علم و شناخت محدودی داشت (مثل دانش آموز ابتدایی)، شناختش با شناخت کسی که ریاضی‌دان یا استاد جغرافیا می‌باشد، در عرض هم نیستند، بلکه در طول هم قرار دارند، یکی کمتر می‌داند و یکی بیشتر.

● - به فرض که چندین شناخت متنوع در عرض هم قرار گیرند، دلیل نمی‌شود که یک حقیقت واحد متکثر باشد و همه آن شناخت‌ها صحیح باشد. به عنوان مثال: اگر کسی یک مجسمه را هیكلی ساخته شده از کچ، سیمان، چوب یا سرب دانست، دیگری آن را بُت و خدایگان قلمداد کرد، دیگری آن را واسطه‌ای بین خود و خدا قرار داد و ...، هیچ دلیل نمی‌شود که آن مجسمه، دارای تمامی این حقایق و ویژگی‌ها باشد. چنان که در قرآن کریم تصریح نمود که این اسم‌هایی است که شما و پدران‌تان روی آنها گذاشته‌اید و خداوند متعال چنین جایگاهی به آنان نداده است؛ (التَّجْم، ۲۳).

این یعنی هیچ کدام را قبول ندارد، نه این که همه آن تعاریف و شناخت‌ها را قبول دارد!

پلورالیسم دینی:

اگر چه اندیشه‌ی غرب، به حسب ظاهر و جنجال، مخالف اندیشه‌های کلیسایی می‌باشد، اما واقعیت این است که واژه «پلورالیسم» ابتدا در کلیسا مطرح شد و بعدها آن را به زور وارد فلسفه کردند تا بتوانند به مقاصد دیگر فرهنگی و سیاسی خود برسند.

ادعای نهای «پلورالیسم دینی» در یک جمله این است که نگوئیم فقط یک دین بر حق است، چرا که راه‌های بسیاری برای نجات انسان وجود دارد. و اسلام تصریح دارد که حق یکی است، دین حق هم یکی است.

در این تعریف پلورالیستی از دین یا ادیان متعدد، به چند اصل مهم توجه نشده است:

● - چه کسی راه نجات را تعریف و تبیین می‌کند؟ پاسخ این سؤال به همان "وحدت هدف" یا "کثرت اهداف" بر می‌گردد. به وحدت و یا کثرت "ولایت" بر می‌گردد.

● - به فرض که راه‌های نجات گوناگون باشد، اما آیا اهداف نیز گوناگون است و یا یک مقصد وجود دارد؟ [این همان تفاوت هدف بین موحد و مشرک می‌باشد]. در جهان‌بینی اسلامی، راه‌های (سبیل و سبیل) گوناگونی وجود دارد که درستی آنها منوط به اتصال به "صراط مستقیم" می‌باشد، اما در نگاه پلورالیسمی، هر راهی به هر جا که رود، حق و درست قلمداد می‌شود.

● - بدیهی است که اهداف متکثر، نه تنها راه‌های گوناگون دارد، بلکه هادیان، راهنمایان و مربیان (اربابان) و ادیان (آیین و روش زندگی در جهت هدف خاص) گوناگون دارد، اما آیا می‌تواند مدعی شد که همه آنها درست هستند؟!

هدف اصلی طرح پلورالیسم:

نظر به این که از یک سو، نخبگان عرصه‌ی اندیشه‌های نظری و فلسفه، نه تنها نتوانستند با استدلال عقلی، وجود خدا (و بالتبع دین خدا) را نفی کنند، بلکه به صورت مستقیم، غیر مستقیم، آشکار یا قرار دادن در هاله‌ای از ابهام، مجبور به اقرار و اذعان شدند - و از طرف دیگر نظام‌های سلطه در عرصه‌ی سیاست، با مخالفت‌هایی که متکی به دین بود مواجه شدند، گفتند: کسی نباید بگوید که این حق است و آن باطل - این عدل است و آن ظلم - این عقل است و آن جهل...؛ بلکه باید بگویند: همه حق هستند، همه درست می‌گویند، همه در راه نجات قرار دارند!

اسلام:

آیه مورد سؤال به شرح ذیل می‌باشد:

« إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعْثًا بَيْنَهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ » (آل عمران، ۱۹)

ترجمه: در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است. و کسانی که کتاب [آسمانی] به آنان داده شده، با یکدیگر به اختلاف پرداختند مگر پس از آنکه علم برای آنان [حاصل] آمد، آن هم به سابقه حسدی که میان آنان وجود داشت. و هر کس به آیات خدا کفر ورزد، پس [بداند] که خدا زود شمار است.

اگر دقت شود، آیه مذکور، دقیقاً رد "پلورالیسم" می‌باشد، چرا که نه تنها ادعا نموده که همه ادیان درست، مقبول، نجات دهنده و بر حق هستند، بلکه تصریح و تأکید دارد که «دین نزد خدا فقط اسلام است». در این بیان، چند نکته‌ی مهم وجود دارد:

● اگر چه ادیان بسیار و متکثرند (هیچ کس بی دین نیست، پس هر کسی دینی دارد)؛ هر کس هم می‌تواند به خودش حق بدهد، اما تصریح شده که اولاً دین را باید خداوند متعال که خالق، هادی و مرجع است تبیین و ابلاغ کند و ثانیاً نزد او، دین فقط همان "اسلام" می‌باشد که شارع و نازل کننده و امر و دعوت کننده‌اش، خودش می‌باشد.

● در آیه‌ی دیگری با صراحت تمام بیان شده است که «هیچ دینی به جز اسلام، مقبول او نیست» و تبعیت از هیچ دیگری، نه تنها انسان را به آن هدف نمی‌رساند، بلکه سبب خسران نیز می‌گردد:

«وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (آل عمران، ۸۵)

ترجمه: و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیانکاران است.

آیا اسلام در این آیات به معنای عام است؟

● حتی اگر اسلام در این آیات به معنای عام تلقی و تمامی ادیان الهی را شامل گردد، باز هم حصر (توحیدی) دارد و تکثرگرایی (پلورالیسم دینی) را که هر نوع دین و ایسمی را صحیح و مقبول می‌شمارد نفی می‌کند. چرا که می‌فرماید: «دین نزد خدا، فقط اسلام است».

● این آیات دلالت دارد که خداوند متعال به جز یک "دین" نفرستاده است و آن هم "اسلام" می‌باشد، حضرت ابراهیم علیه‌السلام یک مسلمان بود و سایر انبیای الهی نیز مسلمان بودند؛ و آن چه در ادیان الهی تفاوت دارد، "شریعت = قوانین و احکام" می‌باشد که باید مطابق شرایط زمانی، مکانی، محیطی و ... باشد، نه اصل دین.

بدیهی است که یک خدا، یک معاد، یک موجودی به نام انسان [که دین برای هدایت او آمده]، یک دنیا و یک زندگی، یک "دین" نیز بیشتر نخواهد داشت و یک راه رشد، کمال و سعادت بیشتر وجود ندارد؛ از این رو تصریح نمود که هیچ دینی نزد خدا به غیر از اسلام، مقبول نمی‌باشد و حاصلی جز خسران (از دست دادن اصل و فرع سرمایه) ندارد. (آل عمران، ۸۵).

اسمها و ایسمها:

● نکته‌ی مهم دیگر این است که خداوند متعال در این آیات [که البته منطبق با ادراکات مستدل عقلانی می‌باشد]، اسمها و ایسمها را تأیید نموده است که گفته شود «پلورالیسم» را تأیید نموده و یا دست کم رد نموده

است، بلکه نه تنها روی اسم "اسلام" تأکید دارد، تصریح دارد که همان را نیز با اکتفای به اسم قبول ندارد، بلکه باید به "رسم" (اعتقاد و عمل) باشد.

از این رو، حتی اگر "اسلام" به عنوان یک معنای عام نیز در نظر گرفته شود، باز معنایش این نیست که "اسم" های گوناگون مثل اسلام، مسیحیت، یهودیت، زرتشتی و ... را قبول دارد، و هر کس زیر لوای این اسم ها قرار گرفت، خودش و دینش و رسمش را قبول دارد؛ بلکه فقط آن اسلامی که خودش به انبیايش فرستاده تا به مردم ابلاغ نماید را قبول دارد.

● - همین "اسلام" واحد بین انبیای الهی نیز در "شریعت"، به تناسب شرایط زمانی، مکانی و محیطی در دوره‌ی هر نبی مرسل تکمیل شده است تا ختم به حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه و آله، کتاب قرآن و دین مبین اسلام، برای همگان و در تمامی اعصار گردیده است، لذا نقطه‌ی کمال و پایان آن را برای همیشه اعلام نمود:

« **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا** »

ترجمه: امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما پسندیدم / المائده، ۳»

پس تمامی این آیات، دقیقاً رد پلورالیسم و به ویژه پلورالیسم دینی می‌باشند.

اسلام (توسط هر یک از انبیای الهی) آمده است تا با دعوت به «توحید و معاد»، جلوی تکثرگرایی و شرک (پلورالیسم دینی) را بگیرد.

چگونه به مقام "السابقون" در آخرت برسیم؟ توضیح دهید.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

« **وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ * فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ** » (الواقعة، ۱۰ تا ۱۲)

ترجمه: و پیشگامان که پیشگامند * آنها مقربان (درگاه) اند * در باغستان‌های پر نعمت.

"السابقون"، یعنی آنان که "سبقت" می‌گیرند، یا به تعبیری دیگر، آنان که در مسابقه پیش می‌افتند. بدیهی است که این پیش افتادن، کاری است که باید در دنیا صورت پذیرد، در آخرت مسابقه‌ای نیست، چون دیگر تکلیف و وظیفه‌ای نیست؛ چنان که در احادیث نیز بسیار تأکید شده که «دنیا دار عمل است و آخرت دار مکافات و نتیجه‌ی عمل» - «دنیا مزرعه است، [محل کاشت و داشت است] و آخرت دوره‌ی برداشت می‌باشد.»

آخرت:

انسان متشکل از دو بُعد نظری (اعتقادی) و عملی می‌باشد. در بُعد نظری در آخرت، پرده‌ها کنار رفته و اهل بهشت و جهنم، همه به لقاء الله می‌رسند و همه نظر می‌کنند به «وجه الله»، حال برخی وجه رحمانی را درک می‌کنند و برخی دیگر وجه غضب و لعن (دور شدن از رحمت) الهی را. آنجا دیگر از کفر، شرک و نفاق خبری نیست.

اما در بُعد عملی نیز در آخرت، خبری از "بایدها و نبایدها" نیست؛ آنجا دیگر نماز و روزه، یا حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر ... یا حرام و گناهی نیست؛ پس هر چه هست در همین دنیاست. عقب افتاد یا همراه رفتن یا پیش افتادن (سبقت) نیز مال همین دنیاست و در آخرت نتایج این تلاش حاصل می‌گردد.

دنیا و سه گروه:

دنیا مثل یک مدرسه (یا دانشگاه، یا محل تعلیم و تربیت) است. همه وارد مدرسه می‌شوند و تحت تعلیم قرار می‌گیرند؛ همه وارد باشگاه می‌شوند و تحت تربیت قرار می‌گیرند؛ همه در هر لحظه امتحان می‌شوند و در رتبه و مقامی قرار می‌گیرند.

در این امتحانات گوناگون، یک عده قبولی‌ها هستند، اگر چه نمره‌ی قبولی آنها بالا نباشد، اما قبول و اهل سعادت هستند (وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ) - یک عده ردی‌ها هستند، که البته ممکن است نمرات و معدل آنها بین صفر تا مثلاً ده یا یازده، متفاوت باشد، اما در هر حال مردود شده‌اند (وَأَصْحَابُ الشِّمَالِ) - یک عده نیز جزو شاگرد اولی‌ها هستند، نمرات هر درس و معدل آنها بسیار خوب و بالاتر از همه قبولی‌ها می‌باشد، به آنها می‌گویند: «السَّابِقُونَ». یعنی کسانی که سبقت و پیش گرفتند.

ورود:

بدیهی است که گام نخست، «ورود» است، کسی که وارد مدرسه یا باشگاهی نشده، اصلاً در صف قرار نمی‌گیرد، تلاشی ندارد که نمره‌ای داشته باشد، حضوری ندارد که رتبه‌ای داشته باشد و به تعبیر خداوند متعال در قرآن کریم، اصلاً وزنی ندارد که به محاسبه و سنجش درآید:

«أُولَئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا» (الکھف، ۱۰۵)

ترجمه: [آری،] آنان کسانی‌اند که آیات پروردگارشان و لقای او را انکار کردند، در نتیجه اعمال‌شان تباه گردید، و روز قیامت برای آنها [قدر و] ارزشی نخواهیم نهاد (میزانی برای سنجش اعمال‌شان برپا نمی‌کنیم).

پس ابتدا باید به عرصه و حوزه «ایمان و عمل» وارد شد و سپس برای طی مراحل و پیش‌افتادن اقدام نمود.

راه‌کارهای سبقت:

راه کار "سبقت" = پیش‌افتادن" در هر امری این است که انسان بتواند از حداقل‌ها عبور کند، نگاهش به حداقلی محدود نگردد و حداکثری را هدف و غایت خود بگیرد و برای رسیدن تلاش نماید.

« وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى * وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى » (التَّجْم، ۳۹ و ۴۰)

ترجمه: و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش او نیست * و [نتیجه] کوشش او به زودی دیده خواهد شد.

« فَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ » (الأنبياء، ۹۴)

ترجمه: س هر که کارهای شایسته انجام دهد و مؤمن [هم] باشد، برای تلاش او ناسپاسی نخواهد بود، و ماییم که به سود او ثبت می‌کنیم.

مثال از مراتب نماز:

پس از ورود، مراتب و مراحل بسیار است که یکی پس از دیگری باید طی شود. به عنوان مثال به مراتب نماز اشاره می‌شوند.

گام صحت: حداقل "نماز" این است که صحیح باشد، یعنی فرد با میل و رغبت و با رعایت احکام، نمازش را اقامه کند و در آن سستی و تنبلی نرزد، نیتش خالص باشد، برای ریا یا نمایش یا هماهنگی ظاهری با دیگران نباشد، که اینها از صفات نفاق است. یعنی میل قلبی بر آن وجود ندارد، اما به ظاهر انجام می‌دهد تا به اهداف خیالی اش برسد:

« إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كَسَالَى يُرَآؤُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا » (النساء، ۱۴۲)

ترجمه: منافقان با خدا نیرنگ می‌کنند و حال آنکه او با آنان نیرنگ خواهد کرد و چون به نماز ایستند با کسالت برخیزند با مردم ریا می‌کنند و خدا را جز اندکی یاد نمی‌کنند.

مرحله قبولی: "درست بودن" با "مقبول بودن"، در هر امری و هر عبادتی، از جمله نماز متفاوت است. نماز درست، به لحاظ "صحت" مقبول است، نه به لحاظ "قرب"؛ یعنی نه قضا دارد و نه مکافات برای نافرمانی؛ اما نماز مقبول آن نمازی است که اولاً با "خشوع" باشد و ثانیاً تحت حفاظت قرار گیرد تا تباه نگردد. [مثل مراحل کاشت و داشت در کشاورزی]. از این رو در ویژگی مؤمنان که به فلاح می‌رسند، به دو امر در خصوص نماز تصریح نمود، اول خشوع: « الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ - آنان که در نمازشان (به دل و به اندامها) فروتنند / المؤمنون، ۲ » - دوم محافظت: « وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ - و آنان که بر نمازهایشان مواظبت (محافظت) می‌نمایند / المؤمنون، ۹ ».

بسیار اتفاق می‌افتد که فرد نماز صحیح و مقبولی اقامه می‌کند، اما چون بعداً از آن محافظت نمی‌کند، خودش آن را تباه می‌کند. مثل کشاورزی که با زحمت زراعت کند و سپس مزرعه‌ی خود را به آتش کشد!

مرحله سبقت: مرحله سبقت (پیش افتادن) در عبادت نماز، نه تنها نماز اول وقت، با خلوص، میل و رغبت و خشوع و نیز با محافظت از این محصول می‌باشد، بلکه با دوست داشتن نماز است که این علاقه، با نوافل و از جمله "نماز شب"، ظهور و تجلی می‌یابد. چنان که به پیامبر عظیم الشان صلوات الله علیه و آله فرمود:

« وَمَنْ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا » (الإسراء، ۷۹)

ترجمه: و پاره‌ای از شب را برای آن (تلاوت قرآن و خواندن نافله شب) بیدار باش، (که این) وظیفه‌ای افزون برای تو (است) باشد که پروردگارت تو را به مقامی درخور ستایش (مقام شفاعت) برانگیزد.

سبقت در ایمان و عمل:

بیان شد که انسان دو بُعد نظری (اعتقادی) و عملی دارد و باید در هر دو جنبه، به کمال برسد تا به فلاح برسد، « الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ - کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند خوشا به حالشان و خوش سرانجامی دارند / الرَّعْد، ۲۹ »؛ اما در این عرصه، آنان که سعی می‌کنند در هر دو جنبه از دیگران پیشی بگیرند، « السَّابِقُونَ » می‌شوند.

سبقت در ایمان، مستلزم توجه، تذکر و علم بیشتر است؛ هر کس توجه‌اش بیشتر به سوی محبوب بود، بیشتر به یاد (ذکر عقلی، قلبی، عملی و بعد بروزش در ذکر لفظی) او خواهد بود و بیشتر سعی در شناخت او و تقویت ایمانش می‌نماید؛ راه "تقوا" را پیش می‌گیرد و جلو می‌افتد.

سبقت در عمل، مستلزم تلاش؛ کوشش و جهاد (تلاش هدفدار در مقابله با دشمن و موانع) خالصانه می‌باشد. سبقت گیرنده در عمل، کسی است که نه تنها حضور و اقدام به موقع دارد، بلکه با بصیرت و میل، زودتر از دیگران در عرصه حاضر می‌شود و بهتر و بیشتر از دیگران کار و تلاش خالصانه می‌نماید.

مثالی از انفاق:

مردمان بسیاری از روی طبع انسانی، "انفاق" می‌نمایند. حتی کافران نیز "انفاق" دارند و البته نیت‌ها و مقاصد نیز متفاوت است؛ چنان که خداوند علیم و بصیر، به انواع و اقسام انفاق‌ها و اهداف و چگونگی انفاق در قرآن کریم تصریح نموده است.

یکی برای ریا و خود نمایی و فریب خود و مردم انفاق می‌کند (... يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ / البقره، ۲۶۴) - حتی کسانی از کفار هستند که برای دشمنی با اسلام و مسلمین، انفاق می‌کنند (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ / الأنفال، ۳۶) - دیگری از روی عادت انفاقی می‌کند - دیگری برای آسوده کردن روان و وجدانش انفاقی می‌کند [مثل ثروتمندانی که کمک بسیار ناچیزی به ضعیفی می‌نمایند و خیال می‌کنند که دیگر نه تنها انجام وظیفه کرده‌اند، بلکه در اوج کمالات انسانی قرار گرفته‌اند و خدا نیز به آنها بدهکار می‌باشد!] - دیگری کم یا زیاد، برای خدا انفاق می‌کند - دیگری در انفاقش هیچ منتی

نمی گذارد و دیگری از آن چه خودش دوست دارد و برای خود می پسندد انفاق می کند و زیاد هم از آن چه خدا روزی اش کرده است انفاق می کند، او می شود «السَّابِقُونَ» در انفاق.

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا حُبَبْتُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» (آل عمران، ۹۲)

ترجمه: هرگز به نیکی (کامل) نمی رسید تا از آنچه خود دوست دارید انفاق نمایید و هر چه انفاق نمایید حتما خداوند بدان داناست.

***- و همین طور است سبقت گرفتن (پیش افتادن) در هر امری. پس هر کس در دنیا «السَّابِقُونَ» شد، در آخرت «الْمُقَرَّبُونَ» می گردد، چرا که در همین دنیا مقرب شده است.

الجدال فی القرآن کفر (جدال در قرآن کفر است) که از بیانات رسول اکرم (ص) است، چه تفسیری دارد؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

معانی گوناگون [البته نه متغایر]ی بر آن حمل می شود و آن هم به خاطر معانی گوناگون «جدال» و «کفر» می باشد.

جدل:

جدل یا جدال، از موضوعات مربوط به "گفتگو" می باشد. هر گفتگویی، ساختار و شیوه‌ای دارد که متناسب با "هدف" از آن گفتگو اتخاذ می گردد؛ چنان که ساختار و شیوه یک بحث منطقی، یا خبر، یا سؤال، با جوک و شوخی و مزاح متفاوت است.

در گفتگو اگر "حکمت‌آموزی" هدف باشد، بحث استدلالی می شود - اگر "علم‌آموزی" هدف باشد، بحث بیشتر مصداقی و سؤالی می شود ...، اما "جدل"، نوعی از گفتگو می باشد که هدف از آن پیکار و چیره شدن در "کلام" و خاموش (ساکت) کردن طرف مقابل است.

این جدال، ممکن است در گفتگوی برهانی نیز پیش آید، اما نه به صورت تحلیلی و مشروح، بلکه مثلاً با "پاسخ نقضی" انجام می شود و ممکن است که با سخنان غیر حکیمانه، غیر منطقی و با عناد و لجاج و جاهلانه باشد.

از این رو در قرآن کریم تصریح دارد که اگر بحث برای دعوت به سوی حق، روشنی عقل و افزایش علم است، حتماً باید "حکیمانه، متذکرانه و خیر خواهانه" باشد، آن هم به نحو احسن؛ و اگر کار به جدل کشید، آن هم باید به نحو احسن صورت پذیرد. یعنی به دور از حبّ و بغض‌های نفسانی، عناد، لجاج، تندى و ... باشد. با این شیوه از جدل، شاید مخاطب جهالت ورزد و لج کند، اما ممکن است دیگران آگاه و هدایت شوند.

« ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ » (التحل، ۱۲۵)

ترجمه: (مردم را) به سوی راه پروردگارت با منطقی حکیمانه و ادله قانع کننده و با پندی نیک و بیداری بخش و عبرت آموز دعوت کن و با آنان (مخالفان) به نیکوترین وجه محاجه و مجادله نما. (این وظیفه تو، و اما آنها) البته پروردگارت خود دانایتر است به کسی که از راه او گم گشته و او دانایتر است به هدایت یافتگان.

کفر:

کفر نیز در لغت به معنای "پوشاندن" است و البته که "پوشاندن" نسبت به عدم صورت نمی گیرد، پس هر گاه حقیقت یا واقعیت پوشانده شود، به آن "کفر" می گویند.

از این رو، واژه کفر، گاه در مقابل "ایمان" قرار می گیرد، حال آن که به خدا ایمان می آورد، نسبت به طاغوت کافر می شود و آن که به طاغوت ایمان می آورد، نسبت به خدا کافر می شود. « فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنِ بِاللَّهِ / البقره، ۲۵۶ ». و گاهی "کفر" در مقابل "شکر" قرار می گیرد، از این رو به ناشکری، "کفران نعمت" می گویند. یعنی نعمت را می پوشاند، بالتبع "نعیم" را نمی بیند.

پس، کفر نیز نه تنها مصادیق گوناگون دارد، بلکه شدت و ضعف مرتبه دارد. چنان که پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله می فرمایند:

« دَنَى الْكُفْرِ أَنْ يَسْمَعَ الرَّجُلُ عَنْ أَخِيهِ الْكَلِمَةَ فَيَحْفَظُهَا عَلَيْهِ يُرِيدُ أَنْ يَفْضَحَهُ بِهَا » (وسایل الشیعه، ج ۱۷، ص ۲۱۱)

ترجمه: کمترین درجهی کفر، این است که آدمی از برادر خود سخنی بشنود و آن را نگه دارد تا (روزی) به وسیله آن رسوایش گرداند.

الجدال فی القرآن کفر

پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله فرمودند: جدال در قرآن کفر است (نهج الفصاحه، ص ۲۷۸)

حال به توجه به معانی «جدال و کفر»، باید بینیم که قرآن چگونه کتابی است و چرا جدال در آن کفر است؟ قرآن نور است، قرآن کتاب حکمت است، قرآن کتاب علم است، قرآن کتاب هدایت است، قرآن برنامهی سعادت است ... و در یک سخن «کلام الله» است. از این رو شاید کسی قرآن نخواند - شاید بخواند و ایمان نیاورد - شاید کم و بیش بخواند، اما زیاد نفهمد و نیاموزد - شاید سؤال داشته باشد - شاید حتی با شبهه ای مواجه شود و ...؛ اما در آن "جدل" نمی کند؛ سعی نمی کند که طرف مقابل را با سخنی خاموش سازد، چرا که قرآن کلام الله است، همیشه گویاست و با این سخنان خاموش نمی شود:

« يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ » (التوبة، ۳۲)

ترجمه: آنها می خواهند نور خدا را (دین و کتاب او را) به سخنانشان خاموش نمایند در حالی که خداوند نمی خواهد جز آنکه نور خود را کامل نماید هر چند کافران خوش ندارند.

پس، کسی که به جای حکمت آموزی - تعلّم و کسب علم - تحقیق و مطالعه - پرسش و پاسخ منطقی - تأمل و تعمق در آیات - تعقل و تفکر در موضوعات و فرازاها - توجه به سؤالات مطرحه در قرآن کریم و پاسخ های ارایه شده - راه رفتن در نور و هدایت پذیری، در قرآن کریم شیوه جدال را برگزیند، هم حق را پوشانده است و هم نعمت را پوشانده است، پس به هر دو شکل کفر ورزیده است. لذا فرمود: « الْجِدَالُ فِي الْقُرْآنِ كُفْرٌ ».

حدیث:

*- قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ هُوَ النُّورُ الْمُبِينُ، وَ الْحَبْلُ الْمَتِينُ، وَ الْعُرْوَةُ الْوُثْقَى، وَ الدَّرَجَةُ الْعُلْيَا، وَ الشِّفَاءُ الْأَشْفَى، وَ الْفُضَيْلَةُ الْكُبْرَى، وَ السَّعَادَةُ الْعُظْمَى مَنِ اسْتَضَاءَ بِهِ نَوْرَهُ اللهُ، وَ مَنِ اعْتَقَدَ بِهِ فِي أَمْرِهِ عَصَمَهُ اللهُ وَ مَنْ تَمَسَّكَ بِهِ أَنْقَذَهُ اللهُ... (بحار الأنوار، ج ۹۲، ص ۳۱ - التفسير المنسوب إلى الإمام الحسن العسكري عليه السلام، ص: ۴۵۰)

ترجمه: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فرمودند: به درستی که این قرآن نوری است آشکار و ریسمانی محکم، پناهی مطمئن و مقامی بالا، شفای شفاخواهان و فضیلتی بزرگ و سعادت عظمی است. و هر که کارهای خود را بر طبق قرآن انجام دهد، خدا او را از لغزش نگاه می دارد. هر که چنگ در قرآن زند، خدا او را نجات می دهد.

*- قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَلَيْكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ فَإِنَّهُ الْحَبْلُ الْمَتِينُ وَ النُّورُ الْمُبِينُ وَ الشِّفَاءُ النَّافِعُ وَ الرَّسِيُّ النَّافِعُ وَ الْعِصْمَةُ لِلْمُتَمَسِّكِ وَ النَّجَاةُ لِلْمُتَعَلِّقِ لَا يَعْوُجُ فَيَقْوَمَ وَ لَا يَزِيغُ فَيُسْتَعْتَبُ وَ لَا تَخْلُقُهُ كَثْرَةُ الرَّدِّ وَ وُلُوجُ السَّمْعِ مَنْ قَالَ بِهِ صَدَقَ وَ مَنْ عَمِلَ بِهِ سَبَقَ. (تهج البلاغه، ص ۲۲۰)

ترجمه: بر شما باد به کتاب خدا که ریسمان استوار است، و نور آشکار است، و درمانی است سود دهنده، و تشنگی را فرو نشاننده. چنگ در زنده را نگهدارنده، و در آویزنده را نجات بخشنده. نه کج شود، تا راست گردانند، و نه به باطل گراید تا آن را برگردانند. کهنه نگردد به روزگار، نه از خواندن و نه از شنیدن بسیار. راست گفت آن که سخن گفت از روی قرآن، و آن که بدان رفتار کرد از دیگران پیش افتاد.

شنیدم از آیت الله فاطمی نیا، از امیر المؤمنین (ع) نقل کرده اند: بنده ایمانش را کامل نکرده مگر آن که مرا به نورانیت بشناسد؛ حال اصالت این حدیث اهمیت ندارد. می خواستم بدانم این نورانیت چه مفهومی دارد؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه): یک حدیث، هم سندیتش (به قول شما اصالتش) اهمیت دارد و هم فحوای بیانش و هم قصد و مقصودش. البته منظور شما قابل درک است، می خواهید بفرمایید که

در این سؤال، سند حدیث مورد بحث ما نیست، بلکه در خصوص معنا و مقصود فحوای آن، یعنی شناخت امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام، به «نورانیت» می‌پرسید.

الف - شرح واقعه این است که ابوذر غفاری از سلمان فارسی (رحمة الله علیهما)، عین سؤال شما را مطرح نمود و پرسید: «معرفت امام امیرالمؤمنین علیه السلام به "نورانیت" یعنی چه؟»، سلمان در پاسخ گفت: «بیا با هم نزد ایشان برویم و از خودشان بپرسیم». وقتی نزد حضرت مشرف شدند و بیان داشتند که برای چه آمده‌اند، ایشان فرمودند:

« مَرْحَبًا بِكُمَا مِنْ وَلِيِّينَ مُتَعَاهِدِينَ لِدِينِهِ، لَسْتُمَا بِمُقَصِّرِينَ لِعَمْرِي إِنَّ ذَلِكَ الْوَاجِبُ [وَاجِبٌ] عَلَيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ »

ترجمه: آفرین بر شما دو دوست وفادار به دین خویش که کوتاهی کننده نیستند. به جانم سوگند که آن معرفت بر هر مرد و زن مومن واجب است.

سپس فرمودند:

« يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبُ! إِنَّهُ لَا يَسْتَكْمِلُ أَحَدًا الْإِيمَانَ حَتَّى يَعْرِفِي كُنْهَ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ فَإِذَا عَرَفَنِي بِهَذِهِ الْمَعْرِفَةِ فَقَدْ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ صَارَ عَارِفًا مُسْتَبْصِرًا وَ مَنْ قَصَرَ عَنِ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ فَهُوَ شَاكٌّ وَ مُرْتَابٌ »

ترجمه: ای سلمان و ای جندب (ابوذر)، هیچ کس ایمان را به حد کمال خویش نمی‌رساند تا آنکه مرا به عمق معرفتم بشناسد. سپس آن گاه که مرا به این معرفت شناخت هر آینه خداوند قلب او را با ایمان آزموده سینه‌اش را برای اسلام گشاده ساخته و عارفی روشن بین گردیده است. و هر کس که از شناخت آن کوتاهی نمود و به آن نرسید شک کننده و تردیدگر است.

و سپس فرمودند:

« يَا سَلْمَانَ وَ يَا جُنْدَبُ! مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ وَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ وَ هُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ مَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَ يُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَ ذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ يَقُولُ مَا أُمِرُوا إِلَّا بِنُبُوءَةِ مُحَمَّدٍ ص وَ هُوَ الدِّينُ الْحَنِيفِيُّ الْمُحَمَّدِيُّ السَّمْحَةُ وَ قَوْلُهُ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ فَمَنْ أَقَامَ وَلَا يَتِي فَقَدْ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ إِقَامَةُ وَلَا يَتِي صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ... »

ترجمه: معرفت من به نورانیت معرفت خداوند عز و جل است و معرفت خداوند عزوجل معرفت من به نورانیت است. و آن همان دین خالصی است که خداوند درباره آن فرمودند: "و امر نشدند به چیزی مگر اینکه خدا را به اخلاص کامل و دین پرستش و از بندگی غیر از او روی بر گرداند و نماز به پا دارند و زکات بدهند و این است دین راست و استوار." (سوره البینه، آیه ۵).

خداوند فرمود: امر نشدند مگر به پیامبری محمد (ص) و آن دین و آیین یکتا پرستی آسان محمدی است. و این کلام خدا که فرمود: "نماز به پا دارند"، پس هر کس که ولایت مرا به پا داشت نماز را به پا داشته است. و بر پا داشتن ولایت من سخت و دشوار است ...

ب - پس قبل از ورود و تأمل و تفکر در متن حدیث، باید به موضوع و مقصود آن توجه نمود که همانا چگونگی "معرفت = شناخت" می باشد. شناخت ها چند گونه هستند، مانند:

شناخت حسّی - مثل کسی که دیگری را می بیند، صدای او را می شنود، چه بسا با او دست دهد و ...؛ این شناخت برای عاقل و سفیه، اهل علم و فضیلت و عاری از آن و دوست و دشمن یکسان است. این شناخت در گذشته فقط برای معاصرین ممکن بود، اما امروزه با پیشرفت تکنولوژی در صوت و تصویر (عکس، فیلم و صدا) برای نسل های غیر معاصر نیز ممکن شده است.

شناخت شناسنامه ای - مثل این کسی در مورد شخصیتی بداند که اسمش چیست - لقب، کنیه (یا فامیلی) او چیست - پدر و مادرش که بودند - در چه تاریخی به دنیا آمده است - کجا زیسته است؟ و چه در تاریخی، کجا و چگونه از دنیا رفته است. این شناخت نیز برای همگان، از گذشتگان و نسل های بعدی ممکن است؛ دوست و دشمن نیز ندارد.

شناخت تاریخی - در این شناخت، سیره و سبک زندگی یک شخصیت - حوادث دوران حیاتش - و مواضع و عملکردهای او در هر موقعیت و موقعی مورد مطالعه قرار می گیرد که البته بسیار مهم و لازم است، ولی باز هم برای معاصرین و آیندگان، دوستان و دشمنان، پیروان و کسانی که نه دوست هستند و نه دشمن، بلکه محقق در تاریخ هستند ممکن می باشد.

شناخت حقیقی - این نوع از معرفت، به ویژه درباره اهل عصمت علیهم السلام، بسیار کار دشواری است؛ چنان که خود آنها مکرر تصریح کردند که «شناخت گُنه این حقیقت برای شما ممکن نیست». نه عقل به تنهایی پاسخگوست و نه علم و نه حتی قلب به تنهایی، بلکه جمیع جهات و مجموعه شرایط لازم است تا «معرفت حقیقی» به ویژه نسبت به خداوند سبحان، پیامبر عظیم الشان، امیرالمؤمنین، فاطمه زهراء و سایر اهل عصمت علیهم السلام حاصل شود.

یک مثال روشن:

مؤمن و کافر، مسلمان و غیر مسلمان، متقی و فاجر، با سواد و بی سواد و ... همه می توانند با نماز آشنا شوند و حتی اقامه نماز کنند.

شناخت ارکان و احکام نماز صحیح برای همگان ممکن است، با طهارت و سر وقت رو به قبله ایستادن نیز برای همگان ممکن است، تکبیر و قیام و قرائت و رکوع و سجود و سلام نیز برای همگان قابل شناخت، فراگیری و انجام است، اما هر کسی نمی‌تواند "حقیقت" نماز را درک کند، "نور" نماز را ببیند و با آن "نور" به معراج رفته و تمامی حقایق عالم هستی را ببیند، در حالی که «نماز، معراج مؤمن است». این "نور" نماز است که روشنگر و هدایت کننده است، نه فیزیک آن.

شناخت به نورانیت:

نمی‌توانیم در این مجال محدود، وارد مبحث «شناخت به نورانیت» شویم، ابتدا باید ابتدا "نور" و مراد از آن را بدانیم، پس همین قدر اشاره می‌شود که "نور" چه در تعریف فلسفی و چه در تعریف فیزیکی آن، چیزی است که به خودی خود روشن و مشهود است و سبب پیدا شدن و پدیدار شدن سایر اشیاء می‌گردد.

به مباحث و طرق و مراتب خداشناسی توجه کنیم. یکی از طریق استدلال‌های عقلی [مثل علیت] اثبات وجود می‌کند - دیگری از راه فطرت و قلب وارد می‌شود - دیگری با هیچکدام کاری ندارد و می‌گوید دلم گواهی می‌دهد...؛ اما مراتب همه اینها فرق دارد با آن کسی که حقیقت «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ - خدا نور آسمان‌ها و زمین است / النور، ۳۵» را درک می‌نماید.

اوست که می‌فهمد: خدا حقیقتی روشن است و هر پدیده‌ای به نور او پدیدار شده است؛ خود شناخته شده است و همه چیز به او شناخته می‌شود. هستی اوست و همه چیز قائم به اوست.

اوست که می‌فهمد: «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ... مَثَلُ نُوْرٍ أَوْ مَانِدٍ چِراغِدَانِیِ اسْتِ كِهْ دَرِ اَنْ چِراغِ پِرفِروغِیِ اسْتِ ... / همان» یعنی چه؟

اوست که درک می‌کند: خلق خدا، دین خدا، کتاب خدا، پیامبر خدا و امام و حجت خدا، همان نور خداست. اوست که می‌فهمد: «نُورٌ عَلَی نُوْرٍ» یعنی چه؟ و معنا و مقصود «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ... - خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند / همان» یعنی چه و چه می‌فرماید؟

معرفت امیرالمؤمنین علیه السلام به نورانیت:

شناخت امیرالمؤمنین، حضرت امام علی علیه السلام به "نورانیت" نیز نه تنها از همین سنخ، بلکه شناخت حقیقت این "نور" و شناخت نور الله جلّ جلاله می‌باشد، لذا در این خطبه فرمود: شناخت الله جلّ جلاله، شناخت من به "نورانیت" است که جز برای بندگان و عبّاد خالص، حاصل نمی‌گردد؛ و افزود که خداوند متعال امر به عبادت خالصانه نموده است، پس این عبادت که حاصلش این شناخت است، بر هر مرد و زن مسلمان واجب است و بدون آن، ایمان کامل نمی‌گردد.

برخی از فرازاها:

سپس ایشان به حقیقت برخی از مقامات و مراتب خود اشاره نمودند و البته این بیان را با قید، تأکید و تصریح در "بنده بودن" آغاز کردند تا ذهن‌ها دچار افراط و تفریط نگردد؛ برخی انکار نکنند و برخی دیگر او را خدا (یا رب) نامند:

« اَعْلَمُ يَا اَبَا دَرٍّ اَنَا عَبْدُ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ خَلِيفَتُهُ عَلٰى عِبَادِهِ لَا تَجْعَلُونَا اَرْبَابًا وَ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ فَاِنَّكُمْ لَا تَبْلُغُونَ كُنْهَ مَا فِيْنَا وَ لَا مَحَايْتَهُ فَاِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ قَدْ اَعْطَانَا اَكْبَرَ وَ اَعْظَمَ مِمَّا يَصِفُهُ وَ اَصْفُكُمْ اَوْ يَخْطُرُ عَلٰى قَلْبٍ اَحَدِكُمْ فَاِذَا عَرَفْتُمُونَا هَكَذَا فَاَنْتُمْ الْمُؤْمِنُونَ. »

ترجمه: ای اباذر بدان که من بنده خدای عز و وجل و خلیفه او بر بندگانش می‌باشم. ما را به مثابه خدایان قرار ندهید و دیگر هر چه می‌خواهید در فضیلت ما بگویید [که] به کنه و حقیقت و منتهای آنچه در ما وجود دارد نمی‌رسید. و خدای عز و وجل به ما بزرگتر و عظیم‌تر از آنچه که خود وصف می‌نماید و آنچه من توصیف می‌کنم و یا به دل هر یک از شما خطور می‌کند عطا نموده است. پس آن گاه ما به اینگونه شناختید مومن می‌باشید.

***- همان‌طور که فرمودند: لازم است که همگان این خطبه را بخوانند، در فرازهای آن تأمل و تفکر کنند، با سایر علوم قرآنی و حدیثی و عقلی خود تطبیق دهند تا هماهنگی‌ها را بیابند و کلید بسیاری از علوم معرفتی را به دست آورند، و بر هر مرد و زن مسلمانی واجب است که ایشان را چنین بشناسند و چنین ایمان بیاورند.

طبق صریح قرآن و برخی از روایات هارون وصی حضرت موسی بوده است لکن در برخی از روایات وصی و پیامبر بعد از حضرت موسی یوشع بن نون معرفی شده است. لطفاً این تناقض را برایم حل کنید.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

تناقضی در کار نیست، مشکل کار اینجاست که ما اغلب کلمات و واژگان را به معنای رایج خودمان به کار می‌بریم و می‌فهمیم، اما وقتی همان واژه در متنی قرار می‌گیرد، معنای واقعی خودش را دارد، به ویژه اگر متن قرآن یا حدیث باشد.

الف - گمان ما بر این است که "وصی" یعنی کسی که جانشین دیگری پس از مرگ می‌شود و یا به تعبیری "وارث" مادی یا معنوی او می‌گردد. اما این معنی درست نیست؛ بلکه معنای اصلی وصیت «سفرارش کردن» به دیگری است [همان معنایی که ما از توصیه کردن می‌فهمیم] و "وصی" به کسی گفته می‌شود که مأمور انجام سفرارش می‌گردد؛ و بر همین اساس به جانشین نیز در برخی از موارد "وصی" گفته می‌شود، یعنی کسی که مأمور به انجام سفارشات شده است.

ب - به عنوان مثال دقت کنید که در قرآن کریم چند آیه وجود دارد که خدا در آن به انسان "وصیت" می‌کند؟

*- در یک آیه می‌فرماید که به انبیا (علیهم السلام) توصیه کرد:

«شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ» (الشوری، ۱۳)

ترجمه: از [احکام] دین، آنچه را که به نوح در باره آن سفارش کرد، برای شما تشریح کرد و آنچه را به تو وحی کردیم و آنچه را که درباره آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که: «دین را برپا دارید و در آن تفرقه‌اندازی نکنید.» بر مشرکان آنچه که ایشان را به سوی آن فرا می‌خوانی، گران می‌آید. خدا هر که را بخواهد، به سوی خود برمی‌گزیند، و هر که را که از در توبه درآید، به سوی خود راه می‌نماید.

*- در آیه دیگر به کل انسان‌ها [اعم از مؤمن و کافر و ...] وصیت می‌نماید:

«وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ أُمُّهُ وَهْنًا عَلَى وَهْنٍ وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ» (لقمان، ۱۴)

ترجمه: و انسان را در باره پدر و مادرش سفارش کردیم مادرش به او باردار شد، سستی بر روی سستی. و از شیر بازگرفتنش در دو سال است. [آری، به او سفارش کردیم] که شکرگزار من و پدر و مادرت باش که بازگشت [همه] به سوی من است.

ج - همین طور است معنای وصی، در امر وصیت هر کسی برای پس از مرگ خود. بدیهی است که وصیت کننده، برای خود جانشین انتخاب نمی‌کند، بلکه کسی را انتخاب می‌کند تا سفارشات مندرج در وصیت‌نامه او را به انجام رساند و چه بسا "وصی" از میان وراثت نباشد.

وصایت هارون علیه السلام:

پس اگر هارون علیه السلام، وصی برادرش حضرت موسی علیه السلام بود، به معنای جانشینی ایشان پس از رحلت نمی‌باشد، بلکه در زمان حیات نیز "وصی" بودند، یعنی مأمور به انجام سفارشات ایشان بودند، چنان که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، حتی در زمان حیات پیامبر عظیم الشأن صلوات الله علیه و آله، وصی ایشان بودند.

انجام امور وصایت انسان به انسان، منوط به درگذشت وصیت کننده نمی‌باشد، بلکه در بسیاری از موارد، در حال زنده بودن انجام می‌شود؛ چه وصیت کننده در آن هنگام در معرکه حضور داشته باشد و یا زنده باشد، اما حضور نداشته باشد (به تعبیری غایب باشد).

به عنوان مثال: اگر پدری وصیت کرد که پسر نماز را اول وقت اقامه کن، منظورش این نیست که پس از مرگ من این کار را بکن. یا اگر کسی به دیگری وصیت (سفارش) کرد که اگر به فلان شهر رفتی، و ملاقات فلانی رفتی یا ...، چنین بکن و چنین بگو، منظورش پس از مرگ نمی باشد.

از این رو، حضرت هارون علیه السلام در دوران حیات ایشان نیز وصی بودند، چه هنگام حضور ایشان در معرکه و قرار گرفتن در کنار ایشان (مثل بارگاه فرعون)؛ و یا غیبت ایشان، مثل رفتن ایشان به میقات که چهل روز به طول انجامید.

جانشینی حضرت موسی علیه السلام:

همان طور که در قرآن کریم تصریح شده است، حضرت موسی علیه السلام، دوازده نقیب داشتند و البته در احادیث نیز تصریح نشده که همه وصی بوده و یا پس از رحلت، یکی پس از دیگر جانشین شده باشند. برخی گفته اند که پس از رحلت حضرت موسی علیه السلام، حضرت هارون جانشین او گردیدند. اما شیخ صدوق (ره) از امام صادق علیه السلام روایت نموده که همراه موسی علیه السلام به کوه طور رفتند و آنجا هارون به امر موسی (ع) روی تخت خوابید و سپس قبض روح شد.

هارون برادر بزرگتر موسی علیهما السلام بود. برخی از منابع تاریخی، عمر حضرت موسی علیه السلام را ۱۲۰ سال و عمر حضرت هارون علیه السلام را ۱۲۳ سال بیان داشته اند؛ و در برخی دیگر از منابع عمر موسی علیه السلام ۱۲۶ سال و عمر هارون ۱۳۳ سال ذکر شده است.

طبق حدیثی از پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله: «وصی موسی (ع)، یوشع بود که مدت سی سال بعد از ایشان زندگی کرد». (بحار الانوار، ج ۱۳، ص ۳۶۷).

پس چنان که ملاحظه فرمودید، هیچ تناقضی وجود ندارد.



بهار ۱۳۹۵ فروردین

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه)

www.x-shobhe.ir & .com

گوناگون

گوناگون - فروردین ۱۳۹۵

اگر فرض کنیم تمام مسلمین در بدبختی و گرفتاری هستند و تمام کفار در رفاه، آیا آن وقت می توان نتیجه گرفت که اسلام و آموزه های قرانی و اسلام موجب گرفتاری مسلمین است و در واقع این فرض می تواند دلیلی برای رد اسلام و پذیرش کفر کفار می شود؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

فرافکنی تکراری برای القای این باور، سابقه دیرینه دارد (به تاریخ موضوعات مطروحه ی ذیل (مرتبط) دقت نمایید؛ اما، به دور از شعار، باید دقت شود که بررسی علل و عوامل رشد یا سقوط یک فرد یا یک جامعه [چه در گذشته و چه حال]، مستلزم انجام مطالعات جامعی در زمینه های گوناگون می باشد، پس با سطحی نگری و یا شعار [له یا علیه]، نمی شود به این سرعت نتیجه ای گرفت که حتی اندکی نزدیک به واقعیت باشد. به عنوان مثال، ذهن مطالعه و بررسی کننده یا محقق، ابتدا با چند سؤال مواجه می شود که باید پاسخ متقن و علمی برای آنها پیدا کند تا بتواند نتیجه گیری نماید. مانند:

*- آیا اساساً "فرض" این که تمامی مسلمانان بدبخت و گرفتار هستند و تمامی کفار در رفاه به سر می برند، فرض درستی است؟! پس چه ضرورتی دارد که حتماً اول چنین فرضی بکنیم، بعد چنین نتیجه گیری نموده و حکم قطعی بر اساس فرضی بی مبنا و غلط صادر کنیم؟! چه اصراری به چنین فرضی هست؟!!

*- آیا تمامی جوامع به ظاهر مرفه، کافر هستند؟!!

*- آیا تمامی جوامع بدبخت، مسلمان هستند؟!!

*- آیا این جوامعی که نام شان مسلمان است و بدبخت نیز هستند، به راستی به اسلام ایمان دارند و طبق اهداف، برنامه ها، آموزه ها و دستورالعمل های اسلام عمل کردند و بدبخت شدند؟!!

*- آیا "کفر" دستورالعملی برای خوشبختی و رفاه دارد و جوامع مرفه، چون به آموزه های کفر عمل کردند، خوشبخت شده و به رفاه رسیده اند؟!!

- * - آیا در امریکا و کشورهای به ظاهر مرفه اروپایی، چون انگلیس، آلمان، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا، یونان و ...، همه کافرند و همگی نیز در رفاه هستند و آیا بدبختی در آنجا نیست (اگر نگوییم بیشتر است)؟! این ۹۹ درصدی ها (که در واقع بیش از ۹۹۹ در هزار می باشند) کیانند و به چه معترضند؟!
- * - آیا بدبختی جوامع اسلامی، معلول استکبار، ظلم و استثمار حکومت های کفر از یک سو، و خواب و غفلت و تنبلی و عادت به مفت خوری (اگر چه اندک) خودشان از سوی دیگر نمی باشد؟!
- * - آیا جنگ های جهانی اول و دوم، جنگ ویتنام و ویتکنگ، جنگ های ۸۰ ساله ی اسرائیلی علیه مسلمانان و کودک گشی ها، اشغال افغانستان توسط شوروی (سابق) و سپس امریکا، جنگ صرب ها علیه مسلمانان بوسنی، جنگ داخلی در سوریه، اشغال نظامی عراق، تحمیل جنگ بر ایران، نسل کشی مسلمانان در میانمار ... و خلاصه هر جنگ و ناآرامی و بدبختی که در تمامی جوامع بشری پیش آمده است، معلول روحیه و ادعای فرعونى و زیاده خواهی حکومت های "کفر" نمی باشد؟!
- * - آیا امروز جوامع (حکومت های) کفر و استکبار جهانی، با هر گونه پیشرفت علمی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ملل مسلمانان، تا سر حد شدیدترین تحریم ها، تهدیدها، حملات نظامی، ترورها، فتنه های آشکار و پنهان، توطئه ها و دسیسه های ستون پنجمی، نفوذ و تغییر نگاه و موضع مسئولین، ایجاد جنگ های نیابتی نظامی، اقتصادی و فرهنگی و ...، دشمنی آشکار ندارند؟! اگر اسلام بدبخت کننده باشد و آنها نیز بدبختی ما را می خواهند، پس چرا به این شدت با اسلام دشمن هستند؟!
- * - آیا اسلام عزیز، دعوت به یکتاپرستی (به جای بندگی طاغوت های زمان) و پذیرش قوانین الهی در تمامی زمینه های اخلاقی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، قضایی و ... (به جای اطاعت از قوانین تحمیلی مستکبران) ننموده است - آیا اسلام غنی، بهترین ها را الگو قرار نداده و از الگوپذیری های استثماری و استحمارى، پرهیز نداده است - آیا اسلام حکیم، دستور به کار، تلاش، تعاون، تولید، مصرف بهینه، قناعت و پرهیز از اسراف، رسیدگی به ضعیفان ... و قیام برای برپایی قسط و عدل در جامعه [که البته مستلزم مقابله با تهاجم کفر و ظلم می باشد] نداده است؟!
- * - آیا اگر مسلمانان به اسلام ایمان نیاوردند و عمل نکردند، دین شان مقصر است یا خودشان؟!
- * - آیا اگر کفار، از یک سو کار و تلاش کردند و بهره اش را بردند و از سوی دیگر برای توجیه و تطهیر فلسفی استکبار، زیاده خواهی و ظلم خود به جوامع بشری، یک کلمه «ایسم» به آخر دکترین های خود اضافه کردند، یعنی موفقیت آن جوامع، مدیون و مرهون این "ایسم" ها و کفرشان می باشد؟!
- * - و صدها سؤال روشن و تعیین کننده ی دیگر.

نکته:

یک - روش دشمنان اسلام این است که در عرصه‌ی عملی، جوامع اسلامی را بدبختی و ذلت و ناآرامی می‌کشاند و در جنگ روانی و تبلیغاتی می‌گویند: «این کشورهای اسلامی، همه بدبخت هستند، پس ریشه بدبختی در اسلام است!» مثل این است که مکرر به خانه‌ای حمله کنند، بعد دزدان بگویند که «این خانه، ناآرام است و مکرر مورد دستبرد دزدان واقع می‌شود!» - یا مکرر به خانه و شهری حمله کنند و ساکنین آن را قتل عام نمایند، بعد خود جانپان بگویند: «عجب خانه یا شهر ناامنی است، مکرر در آن قتل و خونریزی اتفاق می‌افتد!»

دو - تردیدی نیست که جوامع غربی، در برخی از موارد [به ویژه تکنولوژی یا اجرای برخی از قوانین مدنی]، بسیار پیشرفته‌تر از جوامع به ظاهر اسلامی می‌باشند. اما اولاً دلیلی نیست که این پیشرفت، مرهون کفر باشد (و همه آنها کافر نیستند) و ثانیاً اگر به گزارشات، احوال و آمارهای خودشان در موضوعات متفاوت اقتصادی، فرهنگی، امنیت کاری و حتی جانی، و نیز مشکلاتشان که روزمره افزوده می‌شود توجهی نمایم، به راحتی می‌فهمیم که به رغم تبلیغات و ظاهرسازی، خیلی بدبخت هستند و در بسیار از موارد، بدبخت‌تر.

پس اینها همه تاکتیک در عرصه جنگ روانی و تبلیغاتی می‌باشد. مردم را در عمل به بدبختی می‌کشاند، بعد در اندیشه و نظریه (تهاجم فرهنگی)، تقصیر را به گردن عدل الهی، ایمان و اسلام می‌اندازند تا از هر دو سو منفعت ببرند و کار را تمام کنند و به خیال خودشان فاتحه اسلام و مسلمانی را بخوانند؛ چرا که به خوبی و گاه بیشتر از ما می‌دانند که تنها عامل بیدار کننده و نیروی بازدارنده از تسلیم و پذیرش استکبار، ظلم و جنایت آنها، اسلام ناب محمدی صلوات الله علیه و آله و گرایش مردم به آن می‌باشد. علت تشدید اسلام‌هراسی در غرب نیز همین است.

آیا غیرت مرد از بین رفتنی است؟ چگونه از بین می‌رود و آیا می‌توان غیرت از دست رفته را برگرداند؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

"غیرت"، مختص مردان نیست.

معنی غیرت:

ابتدا باید به معنای غیرت توجه نمود. برای واژه‌ی "غیرت"، معانی گوناگونی بیان داشته‌اند که از جمله آنها رشک و حسد بردن می‌باشد، اما به نظر می‌رسد که اگر نگوییم این معانی درست و کامل نیستند، دست کم می‌شود گفت که فقط برای نزدیک شدن ذهن به درک معنا و مفهوم می‌باشند، چرا که رشک و حسد و حرص نیز معانی خود را دارند، مضافاً بر این که می‌دانیم «غیور» از اسم‌های خداوند متعال می‌باشد و خداوند سبحان، نه رشک می‌برد و نه حسد می‌ورزد و نه حرص دارد.

امام صادق علیه السلام: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى غَيُورٌ يُحِبُّ كُلَّ غَيُورٍ، وَ لِعَيْرَتِهِ حَرَمَ الْفَوَاحِشِ ظَاهِرَهَا وَ بَاطِنَهَا.»
(الکافی: ۱/۵۳۵/۵)

ترجمه: خدای تبارک و تعالی غیرتمند است و هر غیرتمندی را دوست می‌دارد. و از غیرتمندی اوست که زشت کاری‌ها را، چه پیدا و چه ناپیدا، حرام فرموده است.
در یک جمله می‌توان گفت که "غیرت"، صفتی است که ظهور و بروزش در "عدم پذیرش غیر" و یا "غیر زدایی" می‌باشد.

غیرت خدا:

خداوند متعال "سبحان" است، هیچ تعریف و توصیفی "غیر" از منزه خوانندش از توصیفات را نمی‌پذیرد - "إِلَهٌ وَاحِدٌ" است، پس قابل شدن به هیچ الوهیت دیگری را نمی‌پذیرد - تنها خالق و معبود است، "لَا شَرِيكَ لَهُ" است، پس قابل شدن به هیچ شراکتی را، حتی به اندازه ذره‌ای نمی‌پذیرد - "لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ" است، پس هیچ گونه تمثیل و تشبیه برای خود را نمی‌پذیرد و ...؛ پس خدا غیور است و غیر را در پرستش (نظری و عملی) خود نمی‌پذیرد.

غیرت انسان:

خداوند متعال در انسان [اعم از زن و مرد]، استعدادها، صفات و ویژگی‌های قرار داده است که لازمه‌ی حیات، رشد و کمال اوست؛ مانند: ایمان، کفر، حب، بغض، تکبر، حرص، رشک ... و از جمله غیرت (نپذیرفتن غیر).
هیچ یک از صفات و حالاتی که خداوند متعال در سرشت انسان نهادینه کرده است، به خودی خود مذموم نمی‌باشند، پس همه این صفات خوب و لازمه رشد و کمال هستند و بسیاری از آنها لازم و ملزوم یک دیگرند. به عنوان مثال: نه "عشق" بدون غیرت قابل تحقق و تعریف و محافظت است و نه "حسن مالکیت"، نه رفاقت، نه دشمنی و

منتهی آن چه که سبب ممدوح یا مذموم شدن یک صفت یا حالت می‌شود، متعلق آن، چرایی و نحوه‌ی بروز و ظهور آن است. مثلاً اگر "ایمان"، به الله جل جلاله و معاد باشد، ممدوح است، اگر همین ایمان (خود را در امنیت دیدن) نسبت به طاغوت و فرعون و مظاهرش باشد، مذموم است - اگر کفر نسبت به طاغوت باشد ممدوح است، اگر نسبت به حق باشد مذموم می‌شود - اگر حبّ (دوست داشتن) در راستای «حب الله» باشد، ممدوح است و اگر در راستای «حبّ الدنیا» باشد، مذموم می‌شود - اگر "تکبر" مقابل متکبر باشد، عبادت است، اگر مقابل دیگران یا زیردستان باشد، بسیار مذموم است و

"غیرت" نیز همین‌طور است. اگر کسی بت پرست شد، غیرتش مبدل به تعصب شد و گفت: من به دین آبا و اجداد خود باقی می‌مانم و به بت پرستی ادامه می‌دهم و غیر از آن را نمی‌پذیرم، می‌شود "غیرت مذموم"، یعنی

حالت و نیرویی که در غیر جایگاه خودش به کار رفته است، لذا ایجاب "غیر زدایی" نیز همین است که چنین غیرت و تعصبی مورد پذیرش واقع نگردد. اما اگر کسی "غیرت" را به حق ظهور و بروز داد، بیگانه و دشمن را نپذیرفت، ارزش‌ها و مالکیت خود را از گزند "غیر" حفظ کرد و خود نیز به حریم دیگران تجاوز نکرد، می‌شود "غیرت ممدوح".

غیرت، نسبت به هر چیزی ممکن است ظهور و بروز داشته باشد، لذا اسم‌های متفاوت به خود می‌گیرد، مثل: غیرت دینی، غیرت ملی، غیرت ناموسی، غیرت کاری و

از بین رفتن غیرت:

قوای جسمانی، همه ضعیف شده و از بین می‌روند؛ رشد جسمی انسان ابتدا سیر صعودی دارد و سپس سیر نزولی می‌یابد؛ نوزادی که درست نمی‌بیند، نمی‌شنود و کاری نمی‌تواند انجام دهد، به جوانی بالغ، رشید و ... مبدل می‌گردد، اما پس از گذران یک دوره (به ویژه از چهل سالگی به بعد)، این قوا سیر نزولی دارند. دوباره چشم ضعیف می‌شود، گوش سنگین می‌شود، عضلات شل می‌شوند، قامت خم می‌گردد، دندان‌ها می‌ریزد، قوای جنسی از بین می‌رود و ...، لذا فرمود: « وَمَنْ تُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ - و هر که را عمر دراز دهیم، او را در خلقت دچار افت (واژگونی) می‌کنیم آیا نمی‌اندیشند؟ / یس، ۶۸ ».

اما سیر صعودی یا نزولی در صفات و قوای روحی چنین نیست که به طور کلی از بین برود. چنان که چه بسا "ایمان و کفر" در یک پیرمرد یا پیرزن ۸۰ ساله، به مراتب شدیدتر از میانسالی‌اش باشد. اما در سیر نزولی، ممکن است از یک سو رشد لازم صورت نپذیرد و از سوی دیگر همان که هست نیز مدفون و مستور گردد. مثل این که "عقل" مدفون و محبوس گردد و خود را به در دیوار زندانش بکوبد - "قلب و فطرت" محجوب شود.

"غیرت" نیز همین طور است، از بین نمی‌رود، اما محجوب و محبوس می‌گردد، در مسیر غیر خودش قرار می‌گیرد، عرصه ظهور و بروزش خطا و کاذب می‌شود.

بازیافت:

پس، چیزی از بین نرفته که بازیافت شود، بلکه یا محجوب شده که باید پرده‌ها کنار زده شود، یا محبوس شده که باید رها و آزاد گردد و یا در مسیر خطا قرار گرفته که باید به مسیر درست «صراط مستقیم» برگردد. لذا فرمود که وجه و جهت خود را به سوی فطرت‌تان برگردانید.

« فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ » (الرّوم، ۳۰)

ترجمه: پس حق گرایانه روی دل خود را به سوی این دین (دین اسلام) کن همان طریقه و آیین فطری خدا که مردم را بر پایه آن آفریده و سرشته، (و) هرگز تبدیلی در آفرینش (تکوینی) خدا نباشد (و در آیین تشریحی او هم نباید باشد)، این است دین ثابت و استوار، و لکن بیشتر مردم نمی دانند.

(فضای مجازی): ای کسانی که ایمان آورده‌اید! سر جدتون! کاری به کاره کسانی که ایمان نیاورده‌اند نداشته باشید، از هر کجا که آورده‌اید ببرید بذارید سر جایش! آیا ایمانتان با دیدن تار مویی می‌لرزد؟ ... اگر به جای ایمان، سیمان آورده بودید تا به حال مملکت آباد شده بود!!

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

چرا ایمان ما رنج‌شان می‌دهد؟! چکار به ایمان ما دارند؟! از ما چه می‌خواهند و چه مطامعی دارند که ایمان ما مانع از دستیابی آنان شده است؟!

از فحوای کلام مشخص است که چقدر کفر بر آنان غالب شده و چه حقد، بغض و کینه‌ای نسبت به ایمان ما دارند! معلوم است که "ایمان" ما خیلی آزارشان می‌دهد، چرا که مانع از استعمار، استثمار، استحمار (خر کردن) و دست‌درازی‌های ظالمانه‌ی آنها به ما شده است.

این متن که در فضای مجازی منتشر شده، نه سؤال است، نه شبهه است، نه نقد است، نه بار عقلی و علمی دارد، بلکه سراسر درشت‌گویی، بدزبانی و تمسخر می‌باشد که هیچ تعجبی هم ندارد، باید چنین باشند و چنین بگویند. بسیار ضرر کرده‌اند. در سطح جهانی.

البته تردیدی نیست که مؤمنین به مراتب بیشتر، محکم‌تر و مستدل‌تر می‌توانند کفار و جاهل و عنادشان را به سخره بگیرند، ولی لزومی ندارد، چرا که اساساً پروردگارشان آنها را به حالت مسخره درآورده است که این همه مسخره‌بازی در اعتقادات، گفتار و اعمال‌شان در می‌آورند. این سنت، اخلاق و قضای حتمی الهی است که "مسخره‌کنندگان" را که غالباً فقط به زبان می‌توانند مسخره کنند، به حقیقت مورد استهزاء قرار دهد و شاکله‌ی آنها را مسخره سازد:

«اللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» (البقره، ۱۵)

ترجمه: خدا [است که] ریشخندشان می‌کند و آنان را در طغیان‌شان فرو می‌گذارد تا سرگردان شوند.

*- آیا هیچ عاقلی، به اهل عقل، علم و دانش خندیده است؟ اما به کار دل‌تک می‌خندند، چرا که دائم اداهای مسخره و غیر معقول در می‌آورد. مثل کفار.

*- اما، صرف نظر این مسخره‌ها، به نکاتی اشاره می‌شود که لازم است همگان بدان توجه نمایند:

الف - "ایمان و کفر" دو صفتی هستند که در وجود انسان سرشته و نهادینه شده‌اند، لذا نه کسی در این عالم بی‌ایمان است، و نه کسی در این عالم، بدون کفر است. بلکه فقط متعلق ایمان و کفر انسان‌ها متفاوت می‌شود. عده‌ای به خداوند یکتا و بازگشت به سوی او و دین حق ایمان می‌آورند و نسبت به هر طغیان و طاغوتی کافر می‌شوند؛ و متقابلاً برخی به هر طغیان و طاغوتی (در درون و برون) ایمان می‌آورند و نسبت به خدا و هر چه که تجلی حق است کافر می‌شود، و البته در این میان، آنان که به خدا ایمان آورده و به طاغوت کافر می‌شوند، به رشد و کمال و فلاح می‌رسند:

« لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » (البقره، ۲۵۶)

ترجمه: در (اصول اعتقادات) دین اکراه نیست (زیرا اذعان و باورهای باطنی اکراه‌پذیر نیست بلکه تابع دلیل و برهان است، و) بی‌تردید راه هدایت از گمراهی (به واسطه عقل و این قرآن) روشن شده است، پس هر که به طغیانگر (شیطان و پیروانش) کفر ورزد و به خدا ایمان آورد حقا که به دستگیره محکم چنگ زده که گسستن ندارد، و خداوند شنوا و داناست.

ب - هیچ احدی در این عالم "بی‌ولایت" نیست، چرا که انسان ذاتاً فقیر و محتاج است و حتماً تحت ولایت دیگری قرار می‌گیرد؛ منتهی متعلق ولایت هر کسی فرق دارد. برخی ولایت الله را می‌پذیرند و از ظلمات جهل خارج می‌شوند و برخی دیگر ولایت طاغوت را می‌پذیرند و از نور فطرت و استعدادهای انسانی، به اعماق ظلمات جهل، عناد و خودپرستی و یا دگر پرستی و حتی گوساله و فرعون پرستی فرو می‌روند و در آتش آن می‌سوزند.

« اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ » (البقره، ۲۵۷)

ترجمه: خداوند دوست و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنها را از تاریکی‌ها (ی جهل و کفر و فسق) به سوی نور (علم و ایمان و تقوا) بیرون می‌برد، و کسانی که کفر ورزیدند سرپرستان آنها طغیانگراند که آنها را از نور (هدایت) به سوی تاریکی‌ها (ی گمراهی) بیرون می‌برند. آنها اهل آتشند که در آنجا جاودانند.

●●● پس، ژست مسخره و ادای مسخره‌تر بی‌ایمانی و ادعای بی‌دینی را از هیچ کس قبول نکنید، همگان و بدون استثنا، ایمان، کفر و دین دارند، منتهی برخی به حق می‌گروند و برخی به باطل.

ج - ایمان ما به الله جل جلاله و بازگشت به سوی او، در جایگاهش که "عقل و قلب" است قرار دارد و به مقصدش که رشد، کمال و مقام قرب الهی است می‌رسد؛ پس این آنان هستند که قلب خود را که بیت الله است، بتکده کرده‌اند و باید این کفر و شرک خود را به همراه بتان‌شان، به جایگاهش که خاک و آتش است برگردانند.

د - آن چه ما بدان ایمان داریم، باقیست و آن چه آنان بدان ایمان دارند فانی می باشد. خدایان، اربابان، گوساله‌ها، فرعون‌ها و بت‌های آنان، اگر درونی (شهوآت) باشند، که با اندکی مهار، رام و تسلیم می شوند و اگر بیرونی باشند که با کمترین ضربه‌ی تبری شکسته می شوند؛ این ایمان ماست که با بمباران‌ها، ترورها، تحریم‌ها و فتنه‌ها، نه تنها متزلزل نمی گردد، بلکه مستحکم تر نیز می شود و همین آنها را می ترساند و رنج می دهد.

ه - این کفار هستند که در ایمان ما دخالت می کنند؛ با ما به خاطر ایمان می جنگند و نه به خاطر سیمان. پس اگر کمی عقل، شعور، منطق، بصیرت و البته وجدان و غیرت باشد [که اگر بود کافر نمی شدند]؛ باید به کفار بگویند: «سر جدتان در جایتان بنشینید و به کفر خود مشغول باشید و به ایمان مؤمنین کاری نداشته باشید». اما نمی توانند، چرا که کافر اهل طغیان است و طاغوت به حد خود قانع نیست، طمع در جان و مال و نوامیس مادی و معنوی دیگران دارد و ایمان ما مزاحم سلطه‌ی آنان شده است.

و - سیمان هم آوردیم، ولی نه تنها آن که قبل از سیمان بیدار، هوشیار و آدم نشد، پس از آن نیز نشد، بلکه مشکل کفار و مستکبران این نیست که ما چرا نفت، مس، سیمان، آهن، فولاد، فناوری هسته‌ای و ... داریم، بلکه مشکل شان این است که چرا عقل، شعور، شخصیت، هویت و ایمان داریم و آن چه داریم را دو دستی تقدیم آنان نمی کنیم؟!

ز - اگر دو تا تار مو هیچ مشکلی ایجاد نمی کند، پس چرا این کافرهای ظالم و جاهل، این همه نگران و ناراحت از پوشاندن آن هستند؟! پس معلوم است که مسئله آن دو تا تار مویی نیست که چه بسا خیلی هم زشت و بی ریخت باشد و نه تنها جاذبه‌ای ایجاد نکند، بلکه تنفر و دافعه نیز بیاورد، بلکه مسئله تبعات آن در گسترش بی شخصیتی و خودباختگی و استثمار است که آنان خواهان هستند و اهل ایمان به این ترفندهای شیطانی بصیر می باشند.

اگر دو تا تار مو، ایمان را نلرزاند، جهالت، اسیر هوای نفس شدن، فروختن همه ارزش‌های انسانی و عصیان و نافرمانی حق تعالی به خاطر دو تا تار مو، و تقلید کور کورانه از شهوات کفار، حتماً ایمان را نه تنها می لرزاند، بلکه کلاً ویران کرده و می سوزاند.

ح - فقط عقول مدفون شده زیر سیمان است که همه چیز را با عینک سیمان نگاه می کنند. مملکت با سیمان آباد نمی شود، بلکه با ملت آزاد، مستقل، عاقل، فکور، اهل علم، بصیر، ایمان، تلاش و با شخصیت و هویت است که آباد می شود.

آیا اسلام در بحث جامعه‌شناسی اصالت را به فرد می‌دهد یا به جامعه؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

اسلام که در بُعد نظری، شامل مجموعه‌ی "شناختی" [خداشناسی، معادشناسی، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، حقوق‌شناسی و ...] می‌باشد، تعلیم خداوند متعال در "هستی‌شناسی" است؛ از این رو نه تنها مبتنی بر "نظریات" نیست، بلکه منطبق با حقایق عالم هستی می‌باشد.

در نظریات نظریه‌پردازان، راجع به «اصالت فرد یا جامعه»، تئوری‌های گوناگونی ارائه شده است، برخی اصالت را به فرد داده‌اند، برخی دیگر فرد را نادیده گرفته و اصالت را به جامعه داده‌اند، اما اسلام هر دو را دارای اصالت و ارزش معرفی می‌نماید.

برخی می‌گویند: وقتی گفته می‌شود "جامعه"، یک اعتبار انتزاعی است و چنین چیزی ما به ازای خارجی ندارد - برخی می‌گویند: چون جامعه متشکل از تک تک آحاد آن است، پس خودش چیزی نیست و اصالت با فرد است و بر همین اساس در تمامی اخلاقیات و ارزش‌ها نیز "منفعت شخصی" یا "لذت فرد" را غایت و کمال می‌دانند.

اما در نگاه اسلامی، جامعه خودش متأثر از ترکیب و اثر روحیات، فرهنگ‌ها ... شده و دارای یک هویت مشخص می‌گردد و از شعور و خواست مستقلی برخوردار می‌گردد که معمولاً بر خواست شخصی نیز غلبه دارد. از این رو در تقریر سرنوشت‌ها نیز نگاه انسان خودش در تقریر سرنوشت خود نقش آفرینی می‌کند و گاهی جامعه در چگونگی سرنوشتش ایفای نقش می‌نماید. همان‌گونه که افراد هر کدام به تنهایی سرنوشتی برای خود دارند و جوامع نیز سرنوشت‌هایی دارند.

کتاب اعمال فرد و جامعه:

در آیات قرآن کریم نیز همان‌گونه که به سرنوشت افراد اشاره شده، به سرنوشت جوامع (امت‌ها) تصریح شده است، و همان‌گونه که به کتاب اعمال تک به تک افراد تصریح شده، به کتاب عمل جوامع و امم نیز تصریح شده است؛ پس معلوم می‌شود که هم فرد اصالت دارد و هم "جامعه" خودش هویتی دارد که سرنوشت دارد.

کتاب فرد: « كَلَّا سَنَكْتُبُ مَا يَقُولُ وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا » (مریم علیهاالسلام، ۷۹)

ترجمه: نه چنین است. به زودی آنچه را می‌گوید، می‌نویسیم و عذاب را برای او خواهیم افزود

کتاب جامعه: « وَتَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَائِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كِتَابِهَا الْيَوْمَ بُحْرُونَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ » (الجاثیه، ۲۸)

ترجمه: و هر امتی را به زانو در آمده می‌بینی هر امتی به سوی کارنامه خود فراخوانده می‌شود [و بدیشان می‌گویند:] «آنچه را می‌کردید امروز پاداش می‌یابید.

پیوند اعمال و سرنوشت تک به تک انسان‌ها به امامان (پیشوایان‌شان، اعم از حق یا باطل) و شهود و احصاء نزد امام حق:

« إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَى وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ » (یس، ۱۲)

ترجمه: ماییم که مردگان را زنده می‌کنیم و آنچه کرده‌اند و آنچه از آثارشان بعد از مردن بروز می‌کند همه را می‌نویسیم و ما هر چیزی را در امامی مبین برشمرده‌ایم

مرگ (پایان، اجل) فرد و جامعه:

و همین‌طور است در خصوص مرگ یا پایان و اجل هر شخص و هر جامعه. ضمن آن که می‌فرماید: هر نفسی (موجود زنده‌ای) مرگ را می‌چشد، می‌فرماید: هر امتی نیز به پایان خود می‌رسد و تصریح دارد که وقتی زمان پایان (اجل) فرد رسید، دیر و زود نمی‌شود و وقتی پایان یک امت رسید نیز دیر و زود نمی‌شود:

اجل فرد: « وَكُلُّ يُوَخَّرَ اللَّهُ نَفْسًا إِذَا جَاءَ أَجْلُهَا وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ » (المنافقون، ۱۱)

ترجمه: و هرگز خداوند (مرگ) کسی را هنگامی که اجلش فرا رسد به تأخیر نمی‌افکند، و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است

اجل جامعه: « وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ » (الأعراف، ۳۴)

ترجمه: و برای هر امتی اجلی است پس چون اجلشان فرا رسد، نه [می‌توانند] ساعتی آن را پس اندازند و نه پیش. شهید مطهری:

پس معلوم می‌شود نه تنها افراد هر کدام کتاب و توشه و دفتری مخصوص به خود دارند، جامعه‌ها نیز از آن جهت که در شمار موجودات زنده و شاعر (دارای شعور) و مکلف و قابل تخاطب (مخاطب قرار دادن) هستند و اراده و اختیار دارند، نامه‌ی عمل دارند و به سوی نامه‌ی عمل خود خوانده می‌شوند. (مقدمه‌ای بر جهان‌بینی - جامعه و تاریخ، ص ۳۱)

آینده جامعه‌ها:

شهید آیت الله مطهری رحمه الله علیه:

«جامعه‌ها و تمدن‌ها و فرهنگ‌های امروزی را فرضاً مختلف النوع و مختلف الماهیه ندانیم، مختلف کیفیه، مختلف الشكل و مختلف اللون (رنگارنگ) بودن آنها را نمی‌توان انکار کرد.

آینده جوامع بشری چگونه است؟ آیا این فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و این جامعه‌ها و ملیت‌ها برای همیشه به وضوح موجود ادامه می‌دهند، یا حرکت انسانیت به سوی تمدن و فرهنگ یگانه و جامعه‌ی یگانه است و همه اینها در آینده رنگ خاص خود را خواهند باخت و به یک رنگ - که رنگ اصلی است و رنگ انسانیت است - در خواند آمد؟

... باید گفت جامعه‌ها و تمدن‌ها و فرهنگ‌ها، به سوی یگانه شدن، متحد الشکل شدن و در نهایت امر در یک دیگر ادغام شدن سیر می‌کنند و آینده‌ی جوامع انسانی، جامعه‌ی جهانی واحد تکامل یافته است که در آن، همه‌ی ارزش‌های امکانی انسانیت به فعلیت می‌رسد و انسان به کمال حقیقی و سعادت واقعی خود، و بالاخره به انسانیت اصیل خود خواهد رسید.» (مقدمه‌ای بر جهان بینی - جامعه و تاریخ، ص ۵۶)

می‌خواستم بدانم اهداف ما از اینکه می‌گوییم "اللهم عجل لولیک الفرج" چیست؟ با وجود ولی فقیه و مراجع و ... که پیشوای امت اسلامی هستند و احکام را استخراج می‌کنند، چه نیازی به امام معصوم و حاضر داریم؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

مگر نیاز به امام زمان علیه السلام، فقط به بیان "احکام فقهی" خلاصه شده است؟! البته سؤال این که چه نیازی به امام معصوم (ع) داریم، به انجای متفاوت و اشکال گوناگون، طرح می‌شود؟! اما اگر در عرصه‌ی اندیشه و عمل سیاسی، بگویند: «حکومت جهانی به رهبری امریکا»، سؤال نمی‌شود که چه نیازی داریم؟

نکته یک: اما مسئله این نیست. آیا تا کنون برای ذهنی این سؤال مطرح شده است که چه لزومی دارد برای خویشان، دوستان، آشنایان، هموطنان، انسان‌های در بند و گرفتار و ... دعا کنیم؟! اما سؤالات بسیاری مطرح می‌شود که چرا باید برای امام زمان علیه السلام، سلامتی ایشان، تعجیل در ظهور ایشان و ... دعا کنیم؟! این جای تأمل و تعمقی دارد که پاسخ را روشن می‌کند.

نکته دو: اگر در همین سؤال فوق نیز دقت کنیم، می‌بینیم که سؤال اصلی و باطنی، در دل سؤال فرعی و ظاهری قرار گرفته است! ظاهرش این است که چرا برای تعجیل در ظهور دعا کنیم، و حواشی تزیینی و توجیهی (مثل وجود فقها) در توجیه بیان شده است، اما سؤال اصلی این است که ما اصلاً چه نیازی به ایشان داریم؟! و از آن مخفی‌تر این است که می‌گوید: اسلام یعنی چند تا مسئله‌ی فقهی، که آن را نیز فقها می‌گویند، و امام یعنی مجتهد، که آن هم الحمدلله بسیار بوده و هست!

پس در این نکات باید با بصیرت اندیشه، تعمق و تأمل نمود و البته در ذیل، پاسخ ظاهر سؤال با توجه و اشاره‌ای به بطن آن نیز ایفاد می‌گردد:

الف - در بُعد علمی توجه شود:

یک - رشد و کمال مرهون "علم" می‌باشد و علم نیز فقط "فقه" نیست؛ معرفت قبل از "فقه و احکام" است. خداشناسی، معاد شناسی، پیامبر شناسی، قرآن شناسی، ولایت شناسی، امام شناسی، دشمن شناسی و ... همه

قبل از "فقه و احکام" است، چنان که "اصول دین" قبل از "فروع دین" است، مضافاً بر این که "اصول دین تحقیقی است و تقلید در آن جایز نمی باشد"؛ و البته که معارف در کلام خدا (قرآن) است و علم قرآن نیز نزد آنان می باشد، چنان که تا کنون هر کس به معرفتی رسیده، از علوم و مکتب آنان بهره برده است.

دو - عرصه‌ی فقه (احکام) نیز به فصل‌هایی چون «طهارت، عبادات و ...» محدود نمی باشد، بلکه تمامی شعون فردی و اجتماعی بشر را شامل می گردد؛ و چه به تمامی شعون و به روز، علم و اشراف دارد؟

سه - کار فقیه این است که با تبحر در علوم گوناگونی چون: زبان عربی، قرآن، تفسیر قرآن، علم حدیث و زیر شاخه‌هایش [مثل علم رجال و ...] و نیز منابع دیگر، در هر موضوع جزئی و کلی، بفهمد که حکم چیست و چه فتوایی باید بدهد؟ حال اگر شخص امام معصوم حاضر باشند و احکام را بیان دارند، فلسفه احکام را بیان دارند، چگونگی استنباطش از قرآن را بیان دارند و ...، راحت‌تر، جامع‌تر و کامل‌تر نمی باشد؟ مگر فقها و مجتهدین ما که استنباط و استخراج احکام را می نمایند، از خود چیزی می گویند؟ همه از منبع "قال الله" یا "قال معصوم" اخذ شده است.

ب - در بُعد عملی توجه شود:

یک - صرف بودن احکام در کلام الله (قرآن)، بیان معصومین علیهم السلام (حدیث) و یا رساله‌های فقها و آیات عظام که کفایت نمی کند، چنان که صرف بودن علوم گوناگون در کتب متفاوت کفایت نمی کند. علم معلم می خواهد، وگرنه در علوم دیگر نیز به جای این همه مدرسه، دانشگاه و حوزه در سرتاسر جهان و تربیت معلم و استاد، فقط کتاب چاپ می شد و در اختیار مردم قرار می گرفت.

دو - صرف بیان معارف و احکام نیز کفایت نمی کند، بلکه مهم این است که آن احکام به مرحله اجرا درآید. مثل این است که کسی بگوید: چون کتاب‌های بسیاری در علم پزشکی و بهداشت وجود دارد، پس دیگر بیمارستان نمی خواهیم و چون بیمارستان ساختیم، دیگر پزشک نمی خواهیم، یا چون از وجود چند پزشک برخوردار شدیم، دیگر استاد و تربیت استاد نمی خواهیم!؟

سه - به فرض که کسی احکام فردی در طهارت یا ازدواج را شخصاً رعایت کند - به فرض که عده‌ای کم یا زیاد، احکام تجارت یا صلح ارحام را بدانند و طبق آن عمل کنند و ...، پس تکلیف احکام مربوط به برقراری عدل الهی در سرتاسر جامعه بشری، که مستلزم برچیده شدن کفر و ظلم از سرتاسر جهان می باشد، و آن نیز مستلزم رهبری امام و پیروی امت است، چه خواهد شد؟ آیا همین که علمش در کتاب وجود دارد و پاره‌ای از احکامش نیز بیان شده است، کافیهست؟

ج - در بُعد معرفتی توجه شود:

یک - وقتی بسیاری از مردم ما که نه تنها مسلمان، بلکه شیعه هستند، هنوز نمی‌دانند که مقام، مرتبه، جایگاه و نقش "ولایت حقه" و "امام معصوم" در هدایت چیست؟ چگونه می‌توان انتظار داشت که تمامی مردم جهان، به راحتی توحید و معاد بشناسند، جز الوهیت و ربوبیت الله جلّ جلاله را گردن نهند تا فراغنه اینگونه جولان ندهند، و در جهت پاک نمودن زمین از تمامی مظاهر کفر، شرک، نفاق، ظلم و ...، قیام به قسط کنند؟! مگر اینها احکام نیستند؟

دو - وقتی حتی شیعه، توجه و آگاهی ندارد که غیبت برای چه بود و ظهور برای چیست؟ و چرا باید در اندیشه و عمل، خواهان ظهور و تعجیل در آن باشد، چگونه می‌توان انتظار داشت که دیگران خواهان "وحدت جامعه بشری" باشند که مستلزم وحدت در هدف، وحدت در راه و وحدت در رهبر باشد و چگونه می‌توان انتظار داشت که شرایط و زمینه‌های تحقق آن را فراهم و مساعد نمایند؟

سه - اساساً "دعا"، که اظهار، ابراز و بیان "نیاز" می‌باشد، ضمن عرض جاحت از سوی دعا کننده، معرف شخصیت و سطح دانش و بینش او نیز می‌باشد که در چیستی نیازش، چگونگی ابرازش (در تفکر، عمل و بیان) و مرجع سؤالش پدیدار می‌گردد.

بدیهی است که در نیازهای مادی، همه انسان‌ها، از کافر تا مؤمن، مشابه هستند. نیاز به سلامتی، طول عمر، همسر و فرزند، خانه و کاشانه، شغل و درآمد، مقام و مرتبت، عزت و شوکت، امنیت فردی و اجتماعی ... و خلاصه "رفاه و لذت"، در میان تمامی افراد و جوامع مشترک است؛ حال چه به دعا از خدا بخواهند و چه به دعا (درخواست) از غیر خدا - اما کسی که سطحش از خودبینی کمی بالاتر رفته و خانواده را می‌بیند، از آن بالاتر رفته و همسایه را می‌بیند، از آن بالاتر رفته و خویشان و دوستان را می‌بیند، از آن نیز بالاتر رفته مردم شهر، کشور و جهان را می‌بیند ... و از این هم بالاتر رفته و "معاد" و حیات ابدی را می‌بیند و آن را برای همگان می‌خواهد، دعا در تعجیل ظهور می‌نماید. پس توصیه به استمرار در دعا برای تعجیل ظهور نیز تعلیمی در بالا بردن سطح دانش، بیشن و شناخت نیاز و درخواست آن از مرجعش می‌باشد.

محبت و مودت:

هر کسی را که دوست باشیم، دعایش می‌کنیم و از او التماس دعا و امید به استجابت نیز داریم؛ کسی نمی‌پرسد که «چرا باید پدر، مادر، برادر، خواهر، همسر و فرزندم را دعا کنم، و باز شدن گره از کارش را از خدا مسئلت نمایم؟» اما به امام زمان علیه السلام که می‌رسد، ناگهان "خودنگری" با وسوسه شیطان تبلور پیدار می‌کند و پرسیده می‌شود که «چه نیازی به او داریم که دعایش هم بکنیم؟»

دعا در تعجیل ظهور نیز بیانگر این است که حقیقتاً چقدر امام زمان، حضرت مهدی علیه السلام را می شناسیم و نسبت به او محبت و مودت داریم؟

دعا در تعجیل ظهور، بیانگر این است که فرد مسلمان و به ویژه شیعه، چقدر اسلام شناس است، چقدر امام و امام زمان شناس است و چقدر قرآن شناس است و چقدر در اندیشه، آرزو و عمل، به موقع در صحنه حضور دارد؟ چه میزان درد و دواى آن را می شناسد؟ ... مضافاً بر این که بیانگر چگونگی و میزان «معرفت، محبت و مودت» او نیز می باشد؟

مودت، بروز محبت در وادی عمل است، پس اگر کسی به "دعا" که کمترین مرتبه‌ی عملی است نرسید، به هیچ چیز نرسیده است؛ مگر نفرمود: اجر رسالت در مودت اهل بیت علیهم السلام می باشد؟

چرا گاهی با ذکر خدا دل‌های ما آرام نمی‌گیرد؟ وقتی که از مشکلات زندگی خسته شدیم و هیچ کسی را هم برای درد و دل نداریم چه کنیم؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

اگر کسی به یاد خدا باشد، حتماً دلش آرام می‌گیرد.

الف - وقتی خداوند متعال می‌فرماید که «قرآن هدایت کننده است»، ولی قرائت یا تلاوت کننده می‌بیند که به رغم حفظ قرآن کریم و نیز قرائت مداوم سوره‌ها و ختم یاسین و انعام و ...، هدایت نشده است، باید بفهمد که کتاب یا سطورى را خوانده است، اما قرآن نخوانده است. وقتی می‌فرماید که «نماز بازدارنده از زشتی و بدی است» و نمازگزار می‌بیند که نمازش بازدارنده‌ی او نبود از عصیان‌ها نبود، باید بفهمد که «نمازش، نماز نبوده است». به قول مرحوم شیخ بهایی:

مرا غرض نماز آن بود که پنهانی حدیث درد فراق تو، با تو بگذارم

وگرنه این چه نمازیست که من بی تو نشسته رو به محراب و در به بازارم

ب - ذکر نیز از این قاعده مستثنی نمی‌باشد. فرمود:

« الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَّا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ » (الرعد، ۲۸)

ترجمه: [اهل انابه هدایت می‌شوند] همان کسانی که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌یابد آگاه باشید که دل‌ها تنها به یاد خدا آرام می‌یابد.

***** اول باید خوب بدانیم و درک نماییم که اهل انابه چه کسانی هستند؟ بعد بفهمیم که «ذکر یعنی چه؟» و بعد بدانیم که «اطمینان قلبی» چیست؟

*- در آیه‌ی مذکور نفرمود که هر کس صدبار "سبحان الله" بگوید و یا سیصد بار "الحمد لله" بگوید، دلش مطمئن شده و آرام می‌گیرد. اگر "ایمان به خدا" به قلب کسی راه نیافته باشد، سیصد هزار بار هم که یک لفظی را تکرار کند، نه تنها هیچ اتفاقی نمی‌افتد، چه بسا دورتر و مضطرب‌تر هم بشود.

خاطره:

یک - خدا رحمت کند حضرت آیت الله بهاء الدینی را؛ فرمود: طلبه‌ای بیمار شد، طلابی پس از عیادت او نزد من آمدند و گفتند: «آقا! برای شفای ایشان، نذر هفتاد بار سوره حمد کردیم، خوب است؟» افزود: «به آنها گفتم: بله خوب است، شما نذر یک بار قرائت سوره حمد بکنید».

دو - دوستی می‌گفت: در حدیثی در مورد آثار شگفت‌انگیز سوره حمد خواندم که می‌فرمود: «اگر بر مرده خواندید و زنده شد، تعجب نکنید!» به مزاح گفتم: بله، ولی اگر بنده بر زنده بخوانم، چه بسا بمیرد.

ملاحظه:

البته این مزاح، نه تنها خالی از حقیقت و منطق قرآنی نبود، بلکه طبق آیه بود. فرمود: آیات این قرآن برای مؤمنین شفا و رحمت است و به ظالمین چیزی جز بر خسران‌شان نمی‌افزاید.

اطمینان قلبی:

معنای اطمینان قلبی نیز این نیست که به ناگهان دنیا برای کسی بهشت می‌شود و تمامی هم‌ها و غم‌ها و گرفتاری‌ها از او برطرف می‌گردد. بلکه یعنی «غم‌ها، مشکلات و تألمات، ایمان قلبی او را متزلزل نمی‌کند - سبب ترس و وحشت او نمی‌گردد، و هم چنین اگر مشکلاتش برطرف شد و خیر و فضلی شامل حالش گردید، زود طغیان نمی‌کند. به قول آیت الله حائری شیرازی: «مانند حوضچه‌ی کوچکی است که به دریا متصل است، اگر یک میلیون لیتر آب از آن بردارند، سطحش یک سانت هم پایین نمی‌رود و اگر یک میلیون لیتر آب به آن بریزند نیز سطحش یک سانت هم بالا نمی‌آید، چرا که "وصل" به دریا می‌باشد». حجمش کم است، اما هم سطح آب دریاست، چون وصل به دریاست.

این "وصل" خیلی مهم است. صلوة (نماز) هم "وصل" است. لذا فرمود: انسان، بی‌جنبه و کم ظرفیت است. زود سردی و گرمی‌اش می‌کند، مثل یک قطره است، دائم در اضطراب است، به غیر از آنانی که با نماز وصل شده‌اند. مثل قطره‌ای که به دریا وصل شود. ذکر یعنی یادی که قلب مضطرب را چون قطره‌ی سرگردان، وصل به اقیانوس می‌کند.

« إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا * إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا * وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا * إِلَّا الْمُصَلِّينَ » (المعارج، ۱۹ تا ۲۲)

ترجمه: حقا که انسان به غایت حریص و کم طاقت آفریده شده * چون آسیبی به او رسد، سخت بی تابی (عجز و لابه) کند * و چون خیری بدو رسد سخت بخیل و نابخشنده است * غیر از نمازگزاران

به وقت تنهایی، با چه کسی درد دل کنیم؟

* - خوب است بدانیم که "انسان چه وقتی تنها نیست؟" همه منفرد آفریده شده‌اند، همه منفرد و بدون هیچ رابطه‌ی خویشی محشور می‌شوند، پس همه "تنها" هستند. خداوند هر کسی را مستقل خلق نموده است و از او خواسته که جز به خودش، به هیچ کس وابستگی نداشته باشد، بلکه در راه او و به مقصد او، ارتباط و اتصال داشته باشد. با اهلش محبت و مودت داشته باشد.

* - خوب است بدانیم که "انسان کی تنهاست؟" در حالی که نه تنها عالم محضر خداست، بلکه هر که باشد، هر کجا باشد و در هر حالی که باشد، خدا با اوست.

« هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ » (الحديد، ۴)

ترجمه: اوست آن کس که آسمان‌ها و زمین را در شش هنگام آفرید آن گاه بر عرش استیلا یافت. آنچه در زمین درآید و آنچه از آن برآید و آنچه از آسمان فرود آید و آنچه در آن بالا رود [همه را] می‌داند. و هر کجا باشید او با شماست، و خدا به هر چه می‌کنید بیناست.

خاطره:

کسی را می‌شناسم که فرزندش را "شهید راه عشق" می‌گویند، چرا که در راه زیارت کربلا، گرفتار شد و در بیابان با لب تشنه، به دیدار معشوق شتافت. (من مات من العشق فقد مات شهيد)

او می‌گفت: روزی دلم گرفته بود، گفتم قرآن بخوانم تا با ذکر خدا دلم آرام گیرد. وضو ساختم و قرآنی به دست گرفتم و نشستم، باز کردم تا بخوانم؛ این کلمات از آیه در صدر صفحه بود که گویی خودم را مخاطب قرار داده و پاسخ تمامی سؤالات و آرام‌کننده‌ی تشویش‌هایم بود: « أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ - آیا خدا برای بنده‌اش کافی (و کفایت‌کننده) نمی‌باشد / الزمر، ۳۶ »

درد دل با امام زمان علیه السلام:

آدمی، درد دل‌های بسیار دارد، اندوه‌ها، دغدغه‌ها و نگرانی‌های فراوانی دارد، و همین‌طور نیازها و امیدهای فراوانی دارد. بدیهی است که دوست دارد این ترس‌ها و امیدها (خوف و رجاء) را با کسی در میان بگذارد. اما چه کسی؟ کسی که فقط شنونده‌ی اصوات نباشد، بلکه اولاً امین باشد و ثانیاً رفیق باشد. یعنی رتق و فتق بنماید.

خداوند متعال، بندگان را تنها رها نکرده است، برای هر امتی، از میان خودشان حجت و امامی برگزیده است که انسان کامل، اهل عصمت، عالم به علم لدنی و حجت و راهنمای خودش در زمین می‌باشد و فرموده است که به او وصل شوید.

امام رضا علیه السلام، در خطبه‌ی بسیار ژرفی که در بیان فضایل امام دارد، پس از اشاره به پاره‌ای از مقامات و فضائل امام، چون علم، عصمت، حکمت و ... می‌فرماید:

« الْإِمَامُ الْأَنْبِيُّ الرَّفِيقُ وَالْوَالِدُ الشَّقِيقُ وَالْأَخُ الشَّقِيقُ وَالْأُمُّ الْبُرَّةُ بِالْوَلَدِ الصَّغِيرِ وَ مَفْزَعُ الْعِبَادِ فِي الدَّاهِيَةِ النَّادِ الْإِمَامُ أَمِينُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ وَ حُجَّتُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَ خَلِيفَتُهُ فِي بِلَادِهِ وَ الدَّاعِي إِلَى اللَّهِ » (اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۰ - کتاب الحجّة)

ترجمه: امام مونس رفیق (یار و همدم و انس گیرنده‌ی دلسوز و کارساز) و پدر مهربان و برادری همدل و مادر خیر خواه به طفل کوچک خود و پناهگاه بندگان در گرفتاری‌های سخت است، امام، امین خداست در میان خلقش و حجت اوست بر بندگان و خلیفه‌ی اوست در شهرهایش و دعوت کننده به سوی الله است.

* - آیا با وجود چنین امامی، ما باز هم احساس تنهایی می‌کنیم و می‌گوییم: «به هنگام تنهایی با چه کسی درد دل کنیم؟!»

* - آیا شده است همانگونه که با دوست، رفیق، پدر، برادر و مادر درد دل می‌کنیم، دقایقی با امام زمان مان (عجّ الله تعالی فرجه الشریف) مرتبط و وصل شویم؟ سلامی کنیم و در خلوت به درد دل بنشینیم؟ پس مشکل از خود ماست.

* - شاید قبول داشته باشیم، اما زیاد باور نداریم، بعد می‌گوییم: «چرا با ذکر دلمان آرام نمی‌گیرد؟» کدام ذکر؟! به قول حافظ:

او نمی‌دیش و از دور خدا را می‌کرد

بی دلی در همه احوال خدا با او بود



بهار ۱۳۹۵ فروردین

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه)
www.x-shobhe.ir & .com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حقوقی و احکام

حقوقی و احکام

صله ارحام - در میان اقوام کسانی هستند که نه تنها تقیدی (مثل رعایت حجاب و ...) ندارند، بلکه ضد انقلاب و ضد رهبری نیز هستند. گاه عمو یا خاله مؤمن و مقید هستند، اما فرزندان آنها تقید و رعایتی ندارند. چه باید کرد؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

انسان موجودی است که از سویی نیازمند و محتاج و از سویی دیگر اجتماعی می باشد؛ از این رو در اسلام غنی و عزیز، مقوله «ربط» و «ارتباط»، [از ارتباط با خدا و فرستادگان و اولیایش گرفته، تا ارتباط با خویشان و نزدیکان و جامعه بشری] بسیار مورد توجه و اهمیت قرار گرفته است، تا جایی که خداوند متعال بندگان را بر اساس چگونگی "اتصال" و یا "انقطاع" در ارتباطات آنها دسته بندی می نماید و می فرماید که مؤمنین به آن چه خدا دستور به "وصل" آنها داده وصل می شوند و کفار و منافقین از آن چه خدا دستور وصل داده می برزند و این ارتباط را قطع می کنند. به این دو آیه دقت نمایید:

« وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ » (الرعد، ۲۱)

ترجمه: و آنان که آنچه را خدا به پیوستنش فرمان داده می پیوندند و از پروردگارشان می ترسند و از سختی حساب بیم دارند.

« الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ » (البقره، ۲۷)

ترجمه: همانانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می شکنند و آنچه را خداوند به پیوستنش امر فرموده می گسلند و در زمین به فساد می پردازند آنانند که زیانکارانند.

صله ارحام:

صلاة (نماز) - صلوات (سلام و درود به پیامبر اکرم و اهل بیت ایشان، با تسلیم و تبعیت) و "صله رحم"، از جمله مهم ترین "وصل"هایی هستند که خداوند متعال به آن امر و تأکید نموده است. اینها مهم ترین ربطها و وصلهایی هستند که عوامل و اسباب رشد، کمال و تقرب انسان را فراهم می سازند.

نقش و اهمیت "صله ارحام" تا جایی است که پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله می‌فرماید: « پیوند با خویشاوندان شهرها را آباد می‌سازد، و بر عمرها می‌افزاید هر چند انجام دهندگان آن از نیکان هم نباشند » (نزهة الناظر و تنبيه الخاطر، ص ۱۵)

ضد تبلیغ گسترده:

اگر دقت کرده باشید، نه تنها گسترش شهرها و تغییر «سبک زندگی» و هم چنین وسایل ارتباطی (تلفن، پیامک، تلگرام و ...) سبب کاهش دید و بازدید و ارتباط با خویشان و دوستان گردیده است، و مردم بیشتر در فضای مجازی، زندگی مجازی دارند، بلکه ضد تبلیغ گسترده‌ای علیه "صله ارحام" به صورت مستقیم و غیر مستقیم در جریان می‌باشد؛ تا جایی که آمار دید و بازدید را حتی در زمان‌هایی چون: عید نوروز، عید فطر، عید قربان، ماه مبارک رمضان و ...، به حداقل خود کاهش داده است و این یک خطر بزرگ برای تک تک افراد و ساختار جامعه می‌باشد.

بی‌تردید اگر پیوند با خویشان، شهرها را آباد و عمرها را طولانی می‌کند، قطع این پیوندها، سبب ویرانی شهرها و کوتاهی عمرها می‌شود [چنان که شده است]، و جای افسوس و تأسف دارد که دشمنان اسلام و مسلمین، به این حقایق توجه بیشتری دارند؛ از این رو برای ضد تبلیغ به انحاء گوناگون، برنامه‌ریزی‌های گسترده‌ای می‌کنند.

فریب مؤمنین:

مؤمنین را فریب می‌دهند، به آنها القا می‌کنند که چون این خویشاوند تو نماز نمی‌خواند، رعایت حجاب ندارد، هم هدف و هم سوی تو، به ویژه در مسیر ولایت نمی‌باشد، تو نباید با او ارتباط برقرار کنی و نباید با یک دیگر دید و بازدید داشته باشید! چنان‌جا نماز آب کشیده و جداسازی می‌کنند که گویا قیامت برپا شده است! بدیهی است که همیشه از اهداف اصلی دشمنان، خط‌کشی، صف بندی و جداسازی و تفرقه بوده است که قطع ارتباط و اتصال با خویشان، بدترین و خطرناک‌ترین نوع آن می‌باشد. آنها می‌خواهند که مؤمنین اولاً از دیگران دور گردند و ثانیاً به انزوا کشانده شوند.

صفت منافقین کور دل و ملعون:

دقت کنیم که خداوند متعال با چه لحن شدیدی، قطع ارتباط و صله ارحام را از صفات منافقین بر شمرده و این انقطاع را سبب کوردلی و لعن (دور شدن از رحمت) آنان بیان می‌دارد؟

« فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ * أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ » (محمد صلوات الله علیه و آله، ۲۲ و ۲۳)

ترجمه: پس [ای منافقان،] آیا امید بستید که چون [از خدا] برگشتید [یا سرپرست مردم شدید] در [روی] زمین فساد کنید و خویشاوندیهای خود را از هم بگسلید؟* اینان همان کسانی که خدا آنان را لعنت نموده و [گوش دل] ایشان را ناشنوا و چشمهایشان را نابینا کرده است.

ناهنجاری‌ها:

تردیدی نیست که نه تنها همگان مشابه یک دیگر نیستند، بلکه چه بسا به لحاظ اعتقادی و یا تقیدات رفتاری متفاوت از یک دیگر و یا حتی مخالف یک دیگر باشند؛ اما هیچ یک از این مواضع، رابطه خویشاوندی را قطع نمی نماید.

به راستی چه تفاوتی است میان کسی که اتصالش به نماز را قطع کرده با کسی که صله ارحام را قطع کرده است؟ هر دو، آن چه را خدا امر به وصل آن کرده، قطع کرده‌اند!

پاسخ امام صادق علیه السلام:

این تفاوت‌ها و حتی تخالف‌ها، جدید نیست، همیشه بوده، هست و خواهد بود. از این رو در گذشته نیز مؤمنین با چنین شرایطی مواجه بودند و از امامان علیهم السلام پرس و جو و کسب تکلیف می نمودند. امام صادق علیه السلام، در پاسخی فرمودند:

« آری، حق قرابت و خویشاوندی را چیزی قطع نمی کند. اگر با تو هم فکر و هم عقیده باشند که دو حق بر تو دارند: یکی حق خویشاوندی، دوم حق اسلام و مسلمانی » (اصول کافی، ج ۲، ص ۱۵۷)

چگونگی ارتباط:

پس، اصل ارتباط و صله ارحام، در هر شرایطی به جای خود محفوظ است و به ندرت شرایطی پیش می آید که "قطع ارتباط یا صله ارحام"، لازم و واجب نیز می گردد. اما بدیهی است که ارتباط و صله ارحام نیز مانند هر امر دیگری، شرایط، روش‌ها، کیفیت‌ها و شدت و ضعف مرتبه دارد و هر کس باید با درایت، هوشیاری، بصیرت، اخلاق، محبت و مودت، کمیت و کیفیت ارتباطات خود را به ویژه با خویشان، تدبیر نماید.

نکات:

*- آیا خداوند ارحم الراحمین، نظر لطف و محبت خود را از هر بنده‌ای که گناه کوچک یا بزرگی مرتکب گردد، بر می گرداند؟!

*- آیا پیامبر اکرم و اهل بیت عصمت علیهم السلام، ارتباط خود را با هر کس که مؤمن و متقی نبود و کم و کاست‌های داشت، قطع می نمودند؟

*- آیا دوست داریم رفتاری که ما با دیگران (به بهانه‌ی ضعف ایمان و رعایت تقوا و میزان تقید به واجبات و محرمات) داریم، امام زمان عَجَّ اللهُ تعالی فرجه الشریف، با ما داشته باشند؟!
- آیا ارتباط به همراه محبت و مودت خالصانه و حفظ احترام، حتی اندک زمینه‌ای را برای اثرگذاری مثبت ایجاد نمی‌نماید؟!

- آیا تذکری دوستانه و به همراه اخلاق، مهربانی و محبت، سبب رعایت (هر چند مقطعی) نمی‌شود؟! دوستی می‌گفت: پس از مدتی به دیدار خاله‌ام رفتم، دخترخاله‌ی بسیار بد حجاب من گفت: فلانی می‌دانی که ما تو را خیلی دوست داریم، پس چرا به ما سر نمی‌زنی؟! گفتم: من هم شما را خیلی دوست دارم، خاله و دختر خاله‌ی من هستید، اما وقتی طوری مقابل من قرار می‌گیری که نمی‌توانم حتی نگاهت کنم و حالت را بپرسم، چه کنم؟!

آن دوست گفت: این تذکر با این لحن محبت‌آمیز و احترام، بسیار اثر کرد. همان موقع رفت پوشش خود را تغییر داد و از آن پس [دست کم] هر موقع به دیدار آنها می‌روم، رعایت می‌کند.

*- ممکن است در موافقی دیداری نه تنها خیر نداشته باشد، بلکه موجب ضرر و زیان و گناه شود، خب عاقل رعایت می‌کند، اگر هیچ راهی نداشت، باز هم ارتباط خود را قطع نمی‌کند و دست کم با یک مکالمه‌ی تلفنی، رابطه را حفظ و مستحکم می‌نماید.

آیا فقها معصومند یا نه خطا می‌کنند؟ اگر خطا می‌کنند چگونه از خطا کار پیروی کنیم؟ ۲- آیا آنها نیز شامل امتحان دنیا هستند؟ اگر هستند پس سقوط کننده‌ای هم هست؛ پس چگونه از کسی که احتمال سقوطش هست پیروی کنیم؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

معنای معصوم نیستند، این نیست که حتماً گناه و خطا هم می‌کنند، به ویژه در همه موارد و از جمله در آن چه مردم از آنها تقلید می‌کنند.

معصوم به معنای "انسان کامل" و مصون از گناه، خطا و نسیان؛ فقط همان چهارده معصوم هستند. اما در مراتب دیگر، عصمت نیز مانند علم، حکمت و قدرت، نسبی است. به عنوان مثال: همگان می‌توانند که «عصمت از گناه» داشته باشند، چرا که خداوند حکیم، از یک سو به همگان فرمود که معصیت نکنید و از سوی دیگر فرمود که به هیچ کس بیش از وسعش و آن چه عطا کرده‌ام، تکلیفی نمی‌کنم. پس معلوم است امکان و قدرت گناه

نکردن را به همگان داده است. اما معصوم نبودن، دلیل بر این نیست که الا و لابد خطا هم بکنند، آن هم در مواردی که مورد تقلید دیگران است. در مجموع به نکات ذیل توجه شود:

الف - فقه

فقه، علم به احکام (حقوق اسلامی) است و تفقه، مستلزم برخورداری از علوم گوناگون دیگری چون زبان عربی، علوم قرآنی، تفسیر، علم حدیث، علم رجال و ... می باشد که برخورداری از آن، مستلزم دست کم دو دهه تحصیل تخصصی مجدانه می باشد. چنان که تحصیل در علم حقوق در چارچوب های دیگر و رسیدن به مراتب عالی آن، مستلزم چنین تحصیلی است. [فقه، همان حقوق است در تمامی شقوق و موضوعات آن، منتهی در منظر اسلام].

ب - تبعیت از فقیه

نام پیروی و تبعیت در "فقه" را "تقلید" گذاشته اند، چرا که گستره ی آن، محدود به احکام اسلامی می باشد. نه در اصول عقاید می شود از یک فقیه [هر چند که شخص معصوم علیه السلام باشد]، تقلید یا حتی تبعیت نمود، چرا که مسائل اعتقادی، باید با "عقل" شناخته، استدلال و اثبات شوند و نه در بسیاری از شئون شخصی دیگر، تقلید از فقیه لازم و ضروری نمی باشد.

اکنون باید دید اگر کسی نخواهد در حوزه ی احکام اسلامی از فقهی تقلید بنماید، چه می تواند بکند؟ خب، چاره ای ندارد، یا باید خودش مجتهد و فقیه شود یا کلاً عمل به فقه اسلام را کنار بگذارد و هر کاری که دلش خواست بکند.

اما نکته این است که نه تنها به ما دستور داده نشده که از هر تحصیل کرده در فقه «فقیه یا مجتهدی»، اطاعت و تبعیت کنیم، بلکه تصریح شده که فقط برخی از آنان قابل تقلید هستند؛ کسانی که در خودسازی و تقوا کوشیده اند. به این بیان شیوای امام حسن عسکری علیه السلام دقت و به ویژه در فراز آن تأمل نمایید:

بَعْدَ تَقْبِيحِ تَقْلِيدِ عَوَامِ الْيَهُودِ لِعُلَمَاءِ الْفَسَقَةِ: «فَمَنْ قَلَدَ مِنْ عَوَامِنَا مِثْلَ هَؤُلَاءِ الْفُقَهَاءِ فَهُمْ مِثْلُ الْيَهُودِ الَّذِينَ ذَمَّهُمُ اللَّهُ بِالتَّقْلِيدِ لِفَسَقَةِ فُقَهَائِهِمْ.»

« فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالِفًا عَلَى هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يُقَلِّدُوهُ ، وَذَلِكَ

لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ.» (الاحتجاج: ۲/۵۱۰/۳۳۷)

امام عسکری علیه السلام . پس از تقبیح تقلید عوام یهود از علمای فاسقشان فرمودند: اگر (مسلمانان) از چنین فقهایی تقلید کنند، مانند همان یهودیانی هستند که خداوند آنان را به سبب تقلید و پیروی از فقهایی فاسق و بدکارشان نکوهش کرده است .

(و سپس در ویژگی‌های فقیه قابل برای تقلید فرمودند): اما هر فقیهی که خویشتندار و نگاهبان دین خود باشد و با هوای نفسش بستیزد و مطیع فرمان مولایش باشد، بر عوام است که از او تقلید کنند و البته این ویژگیها را تنها برخی فقهای شیعه دارا هستند، نه همه آنها.

ج - احتمال خطا:

فرض کنید که استادی مشغول تدریس است، یکی پرسید: آیا او معصوم است؟ پاسخ دهند که خیر، بعد بگویند: بسیار خب، حالا که معصوم نیست، پس احتمال خطا دارد، پس کلاً کلاس و درس وی ابطال و تعطیل! پس دقت شود که:

اولاً: «احتمال خطا» بدان معنا نیست که حتماً خطا هم می‌کند؛

ثانیاً: خطا اثبات می‌خواهد و نمی‌شود با جایز دانستن احتمال خطا، هر چه خطا نیست را نیز خطا فرض نمود و انسان بی‌خطا را نیز خطاکار دانست. مثل این است که پرسند: چون برای بشر احتمال بیماری یا مرگ هست، و انسان مصون از این دو عارضه نیست، پس همه بیمار و مُرده هستند - مثل این است که پرسند: «آیا ممکن است که انسان عاقل و حکیم نیز دچار اختلال حواس شود؟» پاسخ بدهند: بله، بعد حکم کنند که پس تمامی انسان‌های عاقل و حکیم، دچار اختلال حواس هستند! پس هر گاه که خطایی دیده شد، می‌شود حکم داد که این کار، یا این عمل یا فتوا خطا بود. لذا خطا، تشخیص و اثبات می‌خواهد.

ثالثاً: نه تنها هیچ کس و هیچ قانونی به ما نگفته که از خطا و خطاکار تبعیت و پیروی نمایم، بلکه با تأکید فراوان و به شدت از آن باز داشته‌اند. پس سؤال (چگونه از خطاکار پیروی کنیم؟ بی‌مورد است).

امتحان:

امتحان برای همه هست، زندگی سراسر امتحان است، یک لیوان آب هم که بنوشید، در آن امتحاناتی وجود دارد. از انبیا، ائمه و اولیای الهی گرفته تا ساده‌ترین افراد بشر، تا وقتی زنده هستند و در این عالم زندگی می‌کنند، مشمول امتحان هستند و امتحان فقط وقتی به پایان می‌رسد، که عمر به پایان رسیده باشد.

خب حالا چرا باید نتیجه گرفت که اگر امتحان هست، حتماً سقوط کننده هم هست و آن هم حتماً فقیهی است که مرجع تقلید مردم می‌باشد؟ چرا نتیجه نگیریم که بسیاری از مردم [چه فقیه و چه غیر فقیه]، از این امتحانات موفق و سربلند بیرون می‌آیند و در دنیا و آخرت، مورد رضای محبوب هستند؟!

نتیجه:

در سؤال فوق، انواع و اقسام بهانه‌ها (نه دلایل) آورده شده تا مسئله فقه، فقاقت و تقلید یا تبعیت را زیر سؤال ببرد و نتیجه بگیرد که "پس نباید تقلید کرد!" اما دیدیم که بهانه‌ها نه تنها هیچ کدام موجه نبود، بلکه اصلاً ربط نداشت.

دقت شود که همگان قوانینی را پذیرفته‌اند، پس همگان فقه دارند. لذا همگان مرجع فقهی دارند، به آنها رجوع کرده و تقلید می‌کنند، منتهی فقه، فقیه، مرجع و تقلیدشان، در چارچوب اسلام نیست.

آیا می‌شود به نامحرم نگاه کرد و هیچ‌گونه حسی به او نداشت؟ آیا باعث گناه می‌شوند؟ خیلی‌ها می‌گویند به نامحرم نگاه می‌کنیم، ولی حسی خواه‌رانه یا برادرانه نسبت به آنها داریم. آیا اینگونه نگاه‌ها نیز گناه محسوب می‌شود؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

مهم این است که معنا و مقصود از نگاه کردن به نامحرم چیست؟ آیا هر که را که چشم می‌بیند مقصود است؟ خب انسان صبح که از خانه خارج می‌شود، تا شب که به خانه بر می‌گردد، چشمش به هزاران نامحرم می‌افتد. مگر می‌شود که به قوه بینایی دستور داد که این را ببین و آن را نبین؟! پس ضرورت دارد که ضمن درک مفاهیم، از افراط‌ها و تفریط‌ها پرهیز نمود.

احساس به نامحرم:

ممکن است انسان ساعت‌ها با چندین نامحرم مواجه شود و با هر کدام نیز دقایق یا ساعتی صحبت کند، اما هیچ احساس خاصی نسبت به آنان نداشته باشد؛ و ممکن است که انسان یک لحظه و به اندازه‌ی یک پلک بر هم زدن، به نامحرمی نگاه کند و انواع و اقسام احساس‌ها (کشش، گرایش، شهوت و ...) در او ایجاد گردد.

دو خاطره:

* - دوستی گفت: من وقتی به شخص، عکس یا فیلم نامحرم (حتی مُحْرک) نگاه می‌کنم، هیچ احساس خاصی به آنها ندارم. به او گفتم: احتمالاً خواسته یا ناخواسته دروغ می‌گویی، اما اگر واقعاً راست می‌گویی و چنین است، حتماً باید به پزشک مراجعه نمایی. مگر می‌شود که انسان سالم (زن یا مرد) به نامحرم و صحنه‌های مُحْرک نگاه کند و هیچ احساسی در او ایجاد نشود؟!*

* - دوستی نظرش به دختر زیبا و خوش‌اندامی افتاد و گفت: «به چشم خواهری، عجب دختر خوشگل و جذابی است!» به او گفتم: خیلی بیخشید، اما اگر به خواهرت نیز به همین چشم نگاه می‌کنی، بسیار نامرد، بی‌غیرت و بی‌شرف هستی! البته به معنای واقعی کلمه، نه به معنای فحش.

ابتدا به او برخورد و اعتراض کرد و گفت: «از شما انتظار نداشتم!»! به او گفتم: خودت را فریب نده، بالاخره تو خودت بهتر می‌دانی که با چه دیدی به او نگاه کردی و او را چگونه زیبا و خوش اندام یافتی و چه احساسی در تو ایجاد شد؟! آیا این همان نگاه و احساسی است که نسبت به خواهرت داری؟! [راجع به نگاه دختران به پسران نیز همین‌طور است]. پس با یک کلمه (به چشم خواهی، به چشم برادری) خودت را توجیه نکن و به خودت و دیگران دروغ نگو.

هر کس خودش بهتر از دیگران می‌فهمد:

خداوند متعال در یک بیان بسیار ژرف، روشن، ساده و گویا [راجع به هر موضعی که انسان اتخاذ می‌کند] فرمود: «بَلِ الْإِنْسَانِ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ - بلکه انسان خود بر نفس خویشتن بیناست / القيامة، ۱۴» پس هیچ نیازی به توجیهاات لفظی وجود ندارد، این گویش‌های لفظی، برای خودفریبی و دگر فریبی می‌باشد، اما هر کسی در درون خود می‌داند که چه نگاهی انداخته و چه احساسی در او ایجاد شده است.

ضرورت دوری از گناه:

اصل مسلم این است که انسان عاقل، مؤمن و متقی، باید خود را از "گناه" مصون نگه دارد. گناه هر آن چیزی است که به انسان و حرکت او در مسیر رشد و تعالی ضرر می‌رساند و به جای تقرب به حق تعالی، دوری از او را سبب می‌گردد.

انسان به همه امور علم کافی ندارد، در بسیاری از موارد نمی‌داند که خیر و شر او و یا منفعت و ضرر او در چیست؟ چه رسد به این که نفع و ضرر حیات اجتماعی را تشخیص دهد.

از این رو، حق تعالی با اعطای "عقل" به عنوان حجت درونی و با گسیل انبیا و اولیایش (صلوات الله علیه و آله) به عنوان حجت‌های بیرونی، خیر و ضرر و حلال و حرام شخص و جامعه را در هر موقعی بیان نمود که از آن جمله "احکام نگاه کردن" می‌باشد.

پس نفرمود که هر تصویر نامحرمی که به چشم منعکس می‌شود، حرام است؛ بلکه فرمود: نگاه با قصد ریه (شهوت آلود) حرام است و نیز فرمود: اگر با نگاه کردن و یا مورد نگاه واقع شدن، احتمال گناه را می‌دهد، باید از آن اجتناب کند.

خود و دیگران را فریب ندهیم:

پس نباید در هیچ امری، با القای دروغ در لفظ یا عمل، خود و دیگران را فریب داد؛ و قابل توجه آن که گاه انسان چنان عمیقاً به خود و دیگران دروغ می‌گوید که خودش هم نمی‌فهمد!

«يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يُخَادِعُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ» (البقره، ۹)

ترجمه: با خدا و مؤمنان نیرنگ می‌بازند ولی جز بر خویشتن نیرنگ نمی‌زنند، و نمی‌فهمند.

احکام نگاه کردن (آیت الله العظمی خامنه‌ای):

مسئله ۲۳۹۹. نگاه کردن مرد به بدن زنان نامحرم، و همچنین نگاه کردن به موی آنان، چه با شهوت باشد چه بدون آن، چه با ترس از وقوع در حرام چه بدون آن، حرام است، و نگاه کردن به صورت آنان و دستپاشان تا میچ، اگر با شهوت یا با ترس از وقوع در حرام باشد، حرام است، بلکه احتیاط مستحب آن است که بدون شهوت و ترس از وقوع در حرام هم به آنها نگاه نکند. و نیز نگاه کردن زن به بدن مرد نامحرم با شهوت و ترس از وقوع در حرام، حرام می‌باشد، بلکه بنا بر احتیاط واجب. بدون آن نیز نباید نگاه کند، مگر به جاهائی از بدن که معمولاً مردها نمی‌پوشانند، مثل سر و دستها و ساق پاها، که نگاه کردن زن به این جاها اگر بدون شهوت و خوف وقوع در حرام باشد، اشکال ندارد.

مسئله ۲۴۰۴. مرد نباید با قصد لذت به بدن مرد دیگر نگاه کند، و نگاه کردن زن هم به بدن زن دیگر با قصد لذت حرام است، و همچنین است در هر دو مورد اگر خوف وقوع در حرام باشد.

استفتاء:

س: آیا نگاه کردن به جلوی مو و پیشانی دختران و زنان در فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی جایز است؟
ج: نظر به موی سر و صورت و حتی بدن دختران و زنان در فیلم‌ها و برنامه‌های غیر مستقیم تلویزیونی حکم نظر به نامحرم را ندارد مگر آنکه از روی شهوت و یا موجب مفسده و یا خوف فتنه باشد.

چرا قرآن تمامی احکام گذشته و آینده را در خودش نیاورده و توضیح نداده و تمام اسلام و احکامش را در يك كتاب آسمانی یکپارچه نکرده تا از بسیاری از اختلافات جلوگیری شود؟ آیا مشکلی پیش می‌آید اگر در قرآن می‌آمد که نماز ظهر باید چهار رکعت خوانده شود؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

حتی تمام تاریخ گذشتگان با جزئیاتش را نمی‌شود در صد جلد کتاب نوشت، چه رسد به تمامی احکام گذشته، حال و آینده! در ضمن در قرآن کریم به احکام اختلاف و حل اختلاف نیز تصریح شده تا مشکلی پیش نیاید.

الف - احکام، یعنی قوانین که باید ریشه در حقوق داشته باشد.

* - بدیهی است که قانون جامع، باید تمامی شئون کلی و جزئی زندگی فردی و اجتماعی را شامل گردد، پس اگر صدها هزار کتاب حقوقی نیز نوشته شود، بیان این حقوق به پایان نمی‌رسد.

* - اگر دقت کنیم، تمامی احکام، مبین قوانین ارتباطات می‌باشند؛ ارتباط انسان با خدا، با خودش، با اطرافیانش، با تک تک آحاد مردم دنیا، با گذشتگان و تاریخ، با آیندگان و مسئولیت‌ها، حتی با حیوانات، گیاهان و

جامدات، آن هم در تمامی امور و اشکال گوناگون ارتباط - حال آیا این ارتباطات قابل شمارش هستند که بتوانند قوانینشان را نیز جزء به جزء نوشت؟!

*- حتی تک به تک اعضای بدن، حقوقی دارند، یعنی بر انسان صاحب آن حقوقی دارند که باید رعایت شود. حال اجزا را بشمارید، آیا ممکن است؟ سپس حقوقشان را بشمارید، سپس این حقوق را به توان تمامی انسانها در گذشته، حال و آینده برسانید و سپس تمامی شئون و زوایای ارتباطی بین آنها را بشمارید، ببینید آیا تمام می‌شود؟!

*- احکام [که همان حقوق می‌باشند]، منحصر به احکام شخصی مثل طهارت، یا عبادی مثل نماز و رکعات آن نمی‌باشد، بلکه چنان که بیان شد، تمامی شئون و جزئیات روابط شخصی و اجتماعی را شامل می‌گردد. مثلاً در دسته‌بندی‌های کلی، می‌شود گفت: تمامی شئون اقتصادی (از کسب و کار و امرار معاش گرفته تا سرمایه‌گذاری، سود، ضرر، تولید، توزیع، وام، تقسیط و صدها و هزاران موضوع دیگر در این زمینه)، یا تمامی شئون اجتماعی، شئون سیاسی، حکومتی، قضا و ...، آیا حتی جزئیات یک موضوع، قابل شمارش است؟!

*- از نکات مهم دیگر آن که "مصادیق" نیز قابل شمارش نمی‌باشد که از پیش به صورت دقیق در یک کتاب آمده باشد. به عنوان مثال فرض کنید که از قوانین بانک، بروات، چک، سفته، وام، سرمایه‌گذاری یا وام بانکی و ... چه می‌گفتند؟ یا از قوانین بیمه و شئون آن و گستردگی‌اش تا بیمه پول و معاملات؟ یا قوانین حمل و نقل بین‌المللی؟ یا قوانین مرزهای هوایی و ...؟!

بسیاری از این امور و مسائلی تا دو سه قرن پیش نبود و تازه حادث شده‌اند و چه بسا تا دو سه قرن آینده نیز برچیده شوند و بافت‌ها و ساختارهای دیگری جایگزین گردند. حال آیا انتظار می‌رود که تمامی این احکام از پیش در یک کتابی به صورت موردی گفته شده باشد؟!

ب - جامعیت و تمام شمولی قرآن:

قرآن کریم، کتاب هدایت کننده همگان و برای تمامی زمان‌هاست، لذا باید جامعیت داشته باشد. اما، جامعیت به بیان تمامی جزئیات نیست، بلکه به ساختاری است که خلاء نداشته باشد و بتوان تمامی جزئیات را از احکام کلی آن استنباط نمود و به دست آورد.

به عنوان مثال: در قرآن کریم می‌فرماید که "ظلم" نکنید. خب این نیز یک حکم و قانون است؛ حال آیا لزومی دارد و اصلاً منطقی و ممکن است که به هزاران هزار میلیارد انواع ظلمی را که انسان می‌تواند به خودش، دیگران، گذشتگان، آیندگان و ... بنماید، قید کرده باشد؟! اما ضمن بیان حکم کلی (ظلم نکنید)، در یک جمله می‌فرماید: بدترین ظلم، افترا بستن به خداوند متعال است. شما از همین یک جمله‌ی کوتاه می‌فهمید که پس: دروغ بستن به خدا ظلم است - تحریف قرآن ظلم است - متهم کردن خدا ظلم است - توصیف خدا به ماهیت،

داشتن شریک و فرزند و ... ظلم است، حرف خود را به حساب خدا گذاشتن ظلم است ... چرا که همه افترا بستن به اوست.

اولین و مهم‌ترین و جامع‌ترین حق (احکام):

کسی به دنبال شناخت و عمل منطبق با احکام اسلام می‌رود که به اصول دین اعتقاد و ایمان دارد. پس وقتی به توحید و نبوت اعتقاد داشت و معاد را هدف گرفت، به وحی و کتاب نیز ایمان می‌آورد و سپس به دنبال احکام در کتابش (قرآن مجید) می‌رود.

*- اولین و مهم‌ترین و جامع‌ترین حقوق (احکام)، همان حق خدا، حق بندگی و حق اطاعت است که در تبعیت از رسول و اولی الامر علیهم السلام تعریف و تبیین شده است. پس این یک "حکم کلی" است که به دفعات در قرآن کریم بیان شده است و بالتبع تبیین تمامی حقوق و احکام را پوشش می‌دهد.

*- بیان شد که احکام اختصاصی به احکام طهارت یا عبادات شخصی ندارند، بلکه "حقوق" است. پس قرآن کریمی که می‌خواهیم معارف و احکام را از آن به دست آوریم نیز حقی دارد.

اولین حق قرآن کریم این است که آن را از آورنده‌اش بگیریم، معارف و احکامش را از او بپرسیم، چگونگی رجوع به قرآن کریم پس از آن که دیگر آورنده‌اش بین ما نبود را از خودش بپرسیم و اطاعت کنیم، نه این که یک کتاب فیزیکی شامل سطور و در چند برگ نوشته شده و بین دو جلد محبوس شده است را در دست بگیریم و بگوییم: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»، کتاب خدا برای ما کافیست و دیگری نیازی به آورنده، معلم و عالمان و راهنمایان ندارند!

*- بدیهی است کسانی که حق بندگی خدا، حق رسول اکرم و اولی الامر علیهم السلام را چنین ضایع می‌کنند، در بهره‌مندی از قرآنی که حق آن را نیز ضایع کرده‌اند، با مشکل مواجه می‌شوند. یعنی یک نفر مثل بنده و شما از آنها می‌پرسد: «اگر کتاب خدا به تنهایی کافیست، لطفاً بفرمایید در کجای این کتاب آمده است که نماز صبح دو رکعت است و چرا همه مسلمانان جهان از هر مذهبی، نماز صبح را دو رکعت می‌خوانند؟»، پس مجبور می‌شوند که بگویند: «این سنت رسول الله صلوات آله می‌باشد»؛ ما نیز همین را می‌گوییم. می‌گوییم: اطاعت از معلمان کتاب، اولین و مهم‌ترین حق است که اگر رعایت نشود، دسترسی به سایر حقوق و احکام ممکن نیست، چه رسد به رعایت آنها.

ج - مشکل اساسی:

مشکل اساسی همین جاست. چون می‌خواهند «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» را رویه خود قرار دهند و می‌بینند نه خدا و قرآن چنین تعلیم و اجازه‌ای می‌دهد و نه اصلاً ممکن است، به جای تغییر و اصلاح نوع دانش و بینش خود نسبت به خدا، رسول خدا، و اولیای الهی و کتاب خدا، می‌گویند: «چرا همه احکام با تمامی جزئیاتش در قرآن

کریم نیامده، تا بتوانیم بگوییم **حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ؟!»،** پس یکی از بهترین پاسخ‌های این است که بفرمایید: «برای همین نیامده که بفهمید قرآن و احکام را باید از آورنده، عالمان و معلمانش بیگیرید».

نکته:

در مسائل حقوقی دقت شود که فقط قرآن مجید چنین نیست، بلکه هر منشور و کتاب حقوقی، اصولی و فروعی دارد که فروعش نیز فروعات دیگری دارد و همیشه فروع به اصول بر می‌گردد؛ و البته همان اصول و فروع نیز "شارح و حاکم" دارد. یعنی کسانی که در تعلیم شرح می‌دهند و کسانی که بر اساس آن حقوق، قضاوت کرده و حکم می‌دهند.

این همه دانشکده‌ی حقوق در جهان [و حوزه‌های علمیه در جهان اسلام] برای چه تأسیس شده است؟ چه کسانی به دانشجویان حقوق [یا طلاب فقه که همان حقوق در اسلام است] و در زیرشاخه‌های گوناگونش [حقوق عمومی، حقوق مدنی، حقوق جزا، حقوق کیفری، حقوق تجارت، حقوق بین‌الملل، حقوق خانواده و ...] تدریس می‌کنند. پس اگر کتاب حقوقی به تنهایی کفایت می‌کرد، نه دانشگاه لازم بود، نه دادگاه لازم بود، نه وکیل و نه قاضی. بلکه هر کس یک کتابی در دست می‌گرفت، آن را می‌خواند و قضاوت می‌کرد و حکم می‌داد.



پاسخ‌های کوتاه - فروردین ۱۳۹۵

س ۳۶۶ - جمعیت اهل سنت ایران چه قدر است؟ زیرا آمارهای منتشر شده بسیار متفاوت از هم هستند.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه): متأسفانه نه تنها در آمار جمعیت شیعه و سنی در ایران تفاوت وجود دارد، بلکه در تمامی داده‌های آماری، این تفاوت دیده می‌شود.

شاید بتوان گفت که دو علت مهم «علمی» و سپس «سیاسی - تبلیغاتی»، مهم‌ترین علل و دلایل ارائه‌ی آمارهای گوناگون می‌باشند (که علت دوم در تمامی جهان سبب ارائه آمارهای گوناگون شده است و اختصاصی به ایران ندارد).

* - از یک سو به رغم رشد علمی و کارکرد مرکز آمار، هنوز تمامی آمارها، دقیق نمی‌باشند؛ حال چه مربوط به جمعیت باشند، چه تقسیم بندی اقشار جمعیتی [پیر، جوان، باسواد، بی‌سواد، ثروتمند و میانه و فقیر، شیعه و سنی، کارفرما و کارگر و ...] و چه موضوعات دیگر.

* - اما از سوی دیگر، آمار (ارائه اعداد و ارقام)، یکی مهم‌ترین ابزارها و کاربردی‌ترین سلاح‌های تبلیغاتی می‌باشد که دوست و دشمن از آن استفاده یا سوء استفاده می‌نمایند. حال خواه ارائه آمار مربوط به رشد اقتصادی، افزایش یا کاهش تورم و بی‌کاری، صادرات و واردات ... باشد، یا آمار جمعیتی بر اساس دسته‌بندی‌های گوناگون، از جمله ادیان و مذاهب. خواه آمار توسط یک مؤسسه بین‌المللی یا ملی اعلام شود و خواه مقامات و شخصیت‌های سیاسی ارائه دهند و یا با ارقام بازی کنند.

الف - در یک جدول آماری، در زمان جمعیت ۶۲ میلیونی ایران، جمعیت اهل تشیع حدود (۵۰,۸۰۰ میلیون) و جمعیت اهل تسنن حدود (۵,۳۰۰ میلیون) اعلام شد، در آمار دیگری، جمعیت اهل تشیع حدود (۵۰,۳۰۰ میلیون) و جمعیت اهل تسنن حدود (۸,۸۰۰ میلیون) نفر اعلام شد (که البته رسمی و دقیق بودن هیچکدام معلوم نیست)، بالاخره در یک جمعیت محدود، سه و نیم میلیون اختلاف وجود دارد که در عرض یک سال، نه قابل سر به نیست کردن هستند و نه قابل تولید مثل به این تعداد!

ب - اما آن چه مسلم است "تناسب" این جمعیت می‌باشد که ممکن است در شرایط گوناگون بین ۱ تا ۲ درصد تغییر کند. نسبت جمعیت اهل تشیع و اهل تسنن در ایران، تقریباً (ده به یک) می‌باشد. یعنی اهل تسنن، بین ۹ تا ۱۱ درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند.

پس اگر جمعیت ایران هم اکنون ۸۰ میلیون باشد، بین ۷ تا ۹ میلیون از آنان را مسلمانان اهل تسنن تشکیل می‌دهند.

تغییر تناسب‌ها:

با گسترش ضدتبلیغ علیه زاد و ولد در سرتاسر ایران از یک سو و حمایت مالی و تبلیغاتی وهابیت در ازدیاد زاد و ولد اهل تسنن در ایران [که غالباً در دور تا دور نوار مرزی ایران زندگی می‌کنند] از سوی دیگر، تناسب این دو جمعیت در یک شیب تند یا کند، متغیر می‌گردد.

نکته:

فرض دشمنان (امریکا و بالتبع وهابی‌های سعودی که نه شیعه هستند و نه سنی) بر این است که بتوانند بافت ساختار جمعیتی ایران را از هر حیث و به ویژه دینی و مذهبی تغییر دهند.

هدف‌گذاری و جهت‌گیری این تغییر شامل تمامی بافت‌ها و ساختارها و طبقات می‌باشد. مثل زیاد کردن فاصله طبقات اقتصادی - فاصله نسل قدیم با نسل جدید - فاصله شاغل با بی‌کار و

در تغییر دادن بافت جمعیتی به لحاظ دین و مذهب، بر این گمان هستند که اگر فاصله آماری شیعه و سنی تغییر یابد و اهل سنت جمعیت بیشتری پیدا کنند، می‌توانند به وسیله آنان، ساختارهای کلیدی، مانند: مجلس خبرگان - مجلس شورای اسلامی و دولت را تغییر دهند.

اما از یک سو غافلند که بالاخره این مردم به هر دین و مذهبی که باشند "ایرانی" هستند و اقبال خودفروخته به اجنبی در میان آنان بسیار کم هستند - و از سوی دیگر به شکست در تجربیات گذشته خود در ایران، جهت ایجاد اختلاف مذهبی توجه ندارند.

دشمنان اسلام، مسلمین و ایرانیان، در سیاست تفرقه و تقابل اقوام و مذاهب اسلامی، حتی تا حد به جان هم انداختن آنها، همه جا موفق بوده‌اند به جز ایران. لذا بر این باورند که این ترفند بالاخره باید در ایران نیز همان نتیجه را برایشان حاصل نماید. حال دیر یا زود؛ از این رو به رغم شکست‌ها و به موازات تمامی سیاست‌های خصمانه، اندیشه تغییر ساختار و بافت جمعیتی را نیز تعقیب می‌کنند.



اعتقادی - اردیبهشت ۱۳۹۵

چرا بت پرستان مصونیت مذهبی نداشتند؟ چرا اگر ابراهیم، اجازه داشته بت شکن باشد، ما چنین اجازه‌ای نداریم؟ "ما"، یعنی کسانی که تفکراتی مشابه من دارند، می‌خواهند تابوهای مذهبی را به چالش بکشند و بت‌شکنی کنند این کنجایش ایراد دارد؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

خب اگر می‌توانید، شما و همفکرانتان جمع شوید و تمامی قوای خود را به خدمت بگیرید و بروید در مقابل بت‌شکنی‌های ابراهیمی، خدای ابراهیم و موحدین را بکشید. انصافاً خدایی که شکسته شدنی و کشته شدنی باشد را باید شکست و کشت.

از روش‌ها و تاکتیک‌های مشرکین این است که از یک سو برای خودشان خیلی حساب باز می‌کنند و به خود حق جنایت می‌دهند، و از سوی دیگر بسیار مظلوم نمایی کرده و ادعای اعاده‌ی حقوق می‌نمایند! و از سوی دیگر برای خود حق کاپیتالیسیون قائل هستند!

کدام مصونیت!؟

*- اگر حضرت ابراهیم علیه السلام، بت‌های بت‌پرستان را شکست، با خودشان کاری نداشت و آنها را به عقل، شعور، منطق و فطرت دعوت و دلالت کرد، اما آنها متقابلاً با خدای وی کاری نداشتند، بلکه خودش را به آتش انداختند! کدام مصونیت؟

*- اگر حضرت موسی علیه السلام، علیه فرعون قیام کرد، فقط به او گفت: این قوم بنی اسرائیل را که به اسارت کشیدی آزاد کن و سپس به دعوت خود فرعون آمد و سحر ساحران را باطل کرد؛ اما این فرعون و فرعونیان بودند که ایشان را تحت آزار و شکنجه و تهدید قرار دادند، به گونه‌ای که سال‌ها متواری بود، و سپس ساحران ایمان آورده را به صلیب کشیدند، دست و پای‌شان را به خلاف قطع کرده و کشتند. قوم مؤمن که داشتند خارج می‌شدند، آنها بودند که مؤمنین را برای قتل عام تعقیب کردند، و البته خودشان در دریا غرق شدند. کدام مصونیت!؟

*- اگر حضرت عیسی علیه السلام، علیه خرافه‌گرایی و دروغ‌پردازی مشرکین یهود و بت پرست قیام کرد، نه تنها با خودشان کاری نداشت، بلکه برای‌شان مرده را زنده می‌کرد، کور را بینا می‌کرد و بیماری‌های لاعلاج‌شان را شفا می‌داد، تا حکیمان و رمالان، ادعای خدایی نکنند، اما آنها نقشه برای به مصلوب نمودن و قتل خودشان کشیدند و مؤمنین را کشتند. کدام مصونیت!؟

*- اگر حضرت محمد مصطفی، صلوات الله علیه و آله، به عنوان خاتم انبیا و رسولان، علیه جهل و کفر و شرک و بت‌پرستی قیام کرد، ابتدا نه با خودشان کاری داشت و نه با بت‌های‌شان که به دیوار کعبه آویخته بودند، بلکه فقط آنها را دعوت به یکتاپرستی می‌نمود. اما او را کتک می‌زدند، شکنجه می‌کردند، معدود گرویدگان به او را می‌کشتند، در شعب ایطالب حصر و تحریم اقتصادی می‌کردند، به قصد ترورش شرور اقوام نماینده فرستادند و بالاخره مجبور به هجرتش کردند، در آنجا نیز رها نکردند و جنگ‌ها علیه او به راه انداختند. کدام مصونیت!؟

*- اگر امیرالمؤمنین علیه السلام، طی ۲۵ سال، با بازگشت مردم به قبیله‌گرایی، خرافه‌گرایی، اسلام تحریف شده و ... مقابله کردند و مردم را به علم و دانش و حکمت دعوت نمودند و طی ۴,۵ سال حکومت، سعی کردند تا شکاف طبقاتی ایجاد شده توسط مشرکین را کم کنند، در مقابل، فرق سر خودشان را شکافتند. کدام مصونیت!؟

*- همین‌طور است نفوذ به خانه امام حسن علیه السلام و پاره پاره کردن جگرش و یا ترور و قتل عام کربلا و جدا کردن سر از بدن سیدالشهداء علیه السلام، به خاطر عدم بیعت با جنایتکار مشرکی چون یزید؛ و همین‌طور است ترور سایر ائمه علیهم السلام، به خاطر نشر علم، حکمت و اخلاق. کدام مصونیت!؟

امروز نیز همین‌طور است و مسلمانان جهان، از غرب زمین (بوسنی) گرفته تا شرق زمین (میانمار)، به خاطر اعتقاد به ربوبیت الله جلّ جلاله و نپذیرفتن ربوبیت مشرکین به سرکردگی امریکا و شیطان‌پرستان ماسونی انگلیس، قتل عام می‌شوند. کدام مصونیت!؟

ضرورت تفکر!؟

حالا شما با حرص، بغض و کینه‌ای که از حضرت ابراهیم علیه السلام تا کنون را یک جا جمع کرده‌اید، دنبال مصونیت هستید که خدا و دین خدا را به چالش بکشید و اسمش را می‌گذارید شکستن تابو و بت؟ خب به چالش بکشید و ببینید که انصافاً شرک و بت‌پرستی تابویی است که تار و پودش عقل را مدفون و قلب را پوشانده، یا توحید!؟

اما، حالا چرا شما با کمی تعقل و تفکری که ادعایش را دارید، این عمر کوتاه و این استعداد را صرف نمی‌کنید تا تابوهای شرک و بت‌پرستی را به چالش بکشید و این چنین متعصبانه و لجوجانه، در پی به چالش کشیدن اعتقادات موحدانه هستید؟! چه چیزی در تفکر موحدانه شما را آزار می‌دهد و چه چیزی در اعتقادات مشرکانه شما و همفکران شما را جذب کرده است؟! ژست متفکرانه که تفکر نیست، باید واقعاً تفکر نمود.

*** -** شما و هم فکراتان، ابتدا کمی فکر کنید که دین یعنی چه؟ توحید یعنی چه؟ شرک یعنی چه؟ بت پرستی یعنی چه؟ تابو کدام است؟ مذهب یعنی چه؟ حیطه‌ی مصونیت کدام است؟ حضرت ابراهیم و یا سایر انبیای الهی علیهم السلام چه کردند؟ شما می‌خواهید چه کنید و ...؟ خب اگر هیچ کدام را نمی‌دانید که فقط "جهل، عناد و لجاج متعصبانه" باقی می‌ماند و ابتدا باید این بت نفس را بشکنید و این تابوی تعصبات جاهلی را از ذهن و قلب و خیال خود بزدايید.

اگر شما از سویی دین و مذهب را به چالش بکشید، و از سویی دیگر شرک و بت پرستی را نیز به چالش بکشید، نه تنها هیچ ایرادی ندارد، بلکه در اسلام اصول دین تحقیقی است، یعنی حتماً سؤال و چالش و پاسخ دارد، منتهی ابتدا در ذهن و فکر و قلب خودتان.

الف - در هر حال، چه بخواید، چه نخواهید، ادیان ابراهیمی و ادیان کفار و مشرکین [از بت پرستی جاهلانیه سستی گرفته تا بت پرستی مدرن امروزی تحت قالب "ایسم‌های من درآوردی]، رویاروی یک دیگر قرار دارند؛ چرا که دعوا بر سر بندگی انسان‌هاست، که خدا را بنده باشند و یا مدعیان خدایی را؟! اما شما هیچ کدام را نمی‌شناسید، پس چگونه می‌توانید به چالش بکشید؟ بله، لفظ "چالش" شیک، قشنگ و مجلسی است، مانند لفظ دموکراسی یا روشنفکری؛ اما کار شما و همفکرانتان جنگ است، نه چالش. آن هم جنگ با خدا و بندگان خدا، به منظور به بند و بندگی کشیدن انسان‌ها.

ب - به چالش کشیدن نیز علم می‌خواهد؛ شما هنوز نمی‌دانید که با خدا سر جنگ دارید، یا با دین خدا؟ با مذهب سر جنگ دارید، یا با مذهبی‌ها؟ نمی‌دانید که حتی اندیشه‌ی شما خودش نوعی دین است و راهی که انتخاب کردید، خودش یک نوع مذهب است، بعد سخن از "تفکر من و همفکران من" و "به چالش کشیدن" دارید؟! خب به چالش بکشید، چه کسی جلوی شما را گرفته است؟ مگر در همین متن ارسالی، با احساس مصونیت کامل، چنین نکرده‌اید؟ پس از چه ناراحت و غضبناک هستید؟!

اگر آن تفکری که می‌گویید را به کار بیاندازید، گواهی خواهید داد که این عصبیت، بغض و کینه، به خاطر «به چالش کشیدن» نیست، بلکه ناراحتی از این است که چرا هر چه اعتقاد به اسلام و مسلمانان را بیشتر با تهدید، زور، تحریم و کشتار به چالش می‌کشیم، نه تنها اثر نمی‌کند و به زانو در نمی‌آیند، بلکه ایمان‌شان به الله جلّ جلاله راسخ‌تر و کفرشان به بت‌ها و فرعون‌های ما شدیدتر می‌شود؟!

ج - اگر به دور از این بغض گلوگیر، کمی تکفّر کنید، خودتان متوجه می‌شوید که مشکل در مجسمه‌ای نیست که بت پرستان گذشته یا کنونی، در معابد چین، کاخ سفید، قصر واکینگهام و ... چیده‌اند و مقابل آنها خم و راست می‌شوند، بلکه مشکل این است که یک "مجسمه یا طاغوت زنده" را معبود می‌خوانند و تحت لوای آن، به جان بشریت می‌افتند! الفاظ شعاری در تئوری، دین‌شان است و جنایت در عمل، مذهب‌شان.

پس، دعوا بر سر عبودیت و بندگی انسان است. مشرکین مردم را قتل عام می کنند و هر چه دارند را به یغما می برند، بعد به چالش کشیدن شما این است که چرا بت پرستان آزادی مذهبی ندارند و حضرت ابراهیم علیه السلام بت شکست؟! پس اگر تفکر دارید، چرا شکستن کمر انسانها توسط مشرکین را به چالش نمی کشید؟! **د -** به لحن سؤال خود (که بخشی از آن به صورت خلاصه درج شد) دقت کنید و ببینید که هیچ خبری از "به چالش کشیدن متفکرانه" در آن نیست، بلکه با حرص تمام می گویند: چرا ابراهیم علیه السلام بت شکست، پس من و همفکران من؟!...؟! خب شما هم بروید خدا را بکشید.

چالش:

از تعصبات کور جاهلی و مشرکانه که خارج شوید، متوجه خواهید شد که رابطه «تفکر و به چالش کشیدن»، از سه راه خارج نخواهد بود:

- * - یا ابتدا (لجوجانه و عنودانه و متعصبانه) به چالش می کشید و بعداً تفکر می کنید؛
- * - یا در ابتدا و انتها اصلاً تفکر نمی کنید؛
- * - و یا انسان عاقل و فکوری هستید، ابتدا تفکر و تعقل می کنید و بعداً جبهه‌ای را انتخاب می کنید و جبهه‌ی مخالف را به چالش می کشید.

اما اگر ندانید که اصلاً طرفین دعوا، به چه دعوت می کنند؟ چه می گویند؟ چرا مقابل یک دیگر هستند؟ چرا اهداف آنها مغایر و بالتبع منافعشان با هم تضاد و تراحم دارد و ...، چه چیزی را می خواهید به چالش بکشید؟!

آغاز یک چالش:

با این همه، اگر حرص به چالش کشیدن دارید، چه مانع و ایرادی دارد، از همین جا شروع می کنیم: **یک -** الله جلّ جلاله، که آفریدگار عالم هستی و انسان است، می گوید: "اعتقادات اجباری نیست - لا اکره فی الدین"، البته نه این که یعنی همه رها هستید و هیچ فرقی ندارد که موحد باشید یا مشرک، بلکه یعنی کسی نمی تواند بنده را به زور کافر کند و کسی هم نمی تواند شما را به زور موحد نماید؛ لذا در ادامه می فرماید که هر کس به خدا ایمان بیاورد و به طاغوت کفر ورزد، به عروة الوثقی چنگ زده، یعنی متزلزل و سرنگون نمی گردد و به فلاح می رسد؛ یعنی اختیار و انتخاب با خودتان است. این منطق خدای حق است.

اما خدا، معبود، طاغوت و بت شما می گوید: حتی در اعتقادات نیز آزاد نیستید و اختیاری ندارید، یا به ربوبیت من اذعان می کنید و در اعتقاد و عمل، بندگی مرا می کنید، یا همه‌ی شما را به بند می کشم، دست و پایتان را به خلاف قطع می کنم و می گشتم [این ادعا و تهدید فرعون آن زمان و تمامی فرعونها در اعصار گوناگون بوده و هست].

اگر تاریخ گذشته و حال را بدون عصبیت و عناد مطالعه کنید، می بینید که تمامی موحدین را به خاطر اعتقاد به ربوبیت الله جلّ جلاله، و نپذیرفتن ربوبیت فراعنه، کشته و می کشند. حال بفرمایید به چالش بکشید.

دو - امام موحدین و همفکران آنها، یعنی حضرت سیدالشهداء علیه السلام فرمود: «اگر دین ندارید، لا اقل آزاده باشید؛ حال اگر می توانید برای دقایقی حرص و بغض به خدا، دین خدا و مؤمنین را کنار بگذارید و آزاده باشید و آزادانه فکر کنید، ببینید کدام گروه برای خود مصونیت درست کرده و دیگران را قتل عام کرده و می کنند؟! مسلمانان در ایران، عراق، سوریه، فلسطین و سایر بلاد مصونیت دارند، یا امریکا، انگلیس و صهیونیسم بین الملل و فرامسون شیطان پرست انگلیس، برای خودشان در سایه ثروت، قدرت، وحشت و ارباب، مصونیت درست کرده اند و حتی تمامی سازمان های بین المللی و بنیادهای مردم نهاد و حتی واژگانی چون: دموکراسی، لیبرالیسم، حقوق بشر و ... را ابزار و دستاویز خود کرده اند؟! حال به چالش بکشید. هیچ ایراد و اشکالی ندارد.

سه - بت پرستان سنتی و مدرن (همفکران شما در گذشته و حال) می گویند: چون شما مجسمه ای که معبود من بود را شکستی، من خودت را می کشم؛ خب چرا متقابلاً نمی روند معبود مرا بکشند و مردمان را می کشند؟! حال شما به چالش بکشید.

دانشمند سنی به اسم "غامدی - پاکستانی" می گوید: اگر امامت امام علی و امام مهدی علیه السلام جزء ایمانیات اسلام می بود حتما در آیه آمن الرسول بما انزل ... می آمد.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

اگر چه از ناآگاهی و عناد و روش بحث این شخص معلوم می شود که او سنی نیست، بلکه وهابی می باشد، اما ما در این بحث، با شیعه و سنی بودن و یا ایرانی و پاکستانی بودن کاری نداریم، بلکه می پرسیم: «چگونه دانشمندی است که گمان می کند اوست که تشخیص می دهد اگر چه چیزی جزو دین و ایمان بود، باید چه آیه ای و چگونه نازل می شد؟!» این که روش جاهلیت عرب و مشرکین اعصار دورتر می باشد که می گفتند: چرا وحی به او آمد و به ما نیامد؟ چرا این آیه آمد و آن آیه نیامد؟ و یا می گفتند: ای پیامبر! اگر می خواهی ما ایمان بیاوریم، این آیات را حذف کن و به جایش در فلان زمینه، و آن گونه که ما می پسندیم، آیه بیاور! و یا کلاً این قرآن را تبدیل کن و قرآن دیگری بیاور! گویی که ایشان [العیاذ بالله] از خودش آیه می آورد. و البته بدانیم که دأب کفار، همیشه "بدل" زدن بوده و هست.

« وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا آتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ » (یونس علیه السلام، ۱۵)

ترجمه: و چون آیات روشن ما بر آنان خوانده شود، آنانکه به دیدار ما امید ندارند می گویند قرآن دیگری جز این بیاور، یا آن را عوض کن بگو مرا نرسد که آن را از پیش خود عوض کنم، جز آنچه را که به من وحی می شود پیروی نمی کنم، اگر پروردگارم را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ می ترسم.

چند سؤال:

- * مگر تمامی مسلمانان شیعه و سنی، نماز را جزو دین و ایمان و ستون نمی دانند؟! در کدام آیه به رکعات نماز تأکید شده که تمامی مسلمانان، حتی وهابیتی که اصلاً مذهب نیست، بلکه یک فرقه‌ی انگلیسی می باشد نیز نماز صبح را دو رکعت و ظهر را چهار رکعت اقامه می کنند؟!
- * مگر در قرآن کریم آیه‌ای هست که تصریح کند، طواف در حج یا عمره، و یا سعی بین صفا و مروه، هفت دور می باشد؟ نکند این واجبات را عبادی را نیز جزو دین نمی دانند؟!
- * آیا در قرآن کریم آیه‌ای وجود دارد که فرموده باشد: (حَسْبُنَا اللَّهُ كِتَابُ اللَّهِ) کتاب خدا کافیه است و هر چه در قرآن [آن هم با کلمات، اسم‌ها و جملات باب میل شما] نبود را نپذیرید و نفی کنید؟!
- * آنان که تا اسم امیرالمؤمنین، امام علی بن ابیطالب علیه السلام برده می شود، می پرسند: چرا عین این نام در قرآن نیامده است؟! مگر نام هر آن کس را که محق می دانند، در قرآن آمده است؟! در کجای قرآن آمده که حدود ۱۲۰۰ سال پس از رحلت، انگلیس مذهبی به نام "وهابیت" برای شما می سازد و شما بدان بگروید؟!
- * مگر خداوند متعال ضمن دستور مکرر و قاطع به اطاعت و تبعیت از رسول اکرم صلوات الله علیه و آله، تصریح نمود که هر چه ایشان داد بگیری و هر چه نداد را واگذارید؟ «... وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ - و آنچه را فرستاده [او] به شما داد آن را بگیری و از آنچه شما را باز داشت بازایستید و از خدا پروا بدارید که خدا سخت کیفر است / الحشر، ۷»

مهدویت و حضرت مهدی علیه السلام:

- * مگر اهل سنت (واقعی - نه ناآگاهان و یا وهابیتی که به نام اهل سنت خود را توجیه می کند) به مهدویت و خروج حضرت مهدی علیه السلام اعتقاد ندارند؟ در کجای قرآن کریم نام "مهدی" آمده است؟!
- در کتب مرجع اهل سنت، مانند سنن ابن ماجه، سنن ابو داود ... و نیز المستدرک علی الصحیحین (حاکم نیشابوری) و چندین کتاب معتبر دیگر، باب مستقلی را به احادیث مربوط به حضرت مهدی علیه السلام و خروج ایشان اختصاص داده‌اند؛ خب در کدام آیه خوانده‌اند؟!

آن چه از احادیث در مورد ایشان و امر خروجشان در کتب اهل سنت آمده است، حکایت و یا پیش بینی آینده و ... نیست، بلکه مستقیماً تصریح به تقسیم "ایمان و کفر" بر پایه اعتقاد به مهدویت دارد، آیا این دانشمند پاکستانی یا ...، می گوید: اگر شرط ایمان بود، باید در فلان آیه از او اسم برده می شد؟! آخر این چگونه دانش و دانشمندی است؟!

صحیح ابوداود، بایی دارد به نام «کتاب المهدی» که با این حدیث از رسول خدا صلوات الله علیه و آله شروع می شود: «مَنْ أَنْكَرَ خُرُوجَ الْمَهْدِيِّ فَقَدْ كَفَرَ - هر کس خروج مهدی [علیه السلام] را انکار نماید، همانا کافر شده است»؛ و دهها حدیث با همین مضمون در کتب منبع اهل سنت درج شده است.

اسمها در قرآن کریم:

برخی از یک سو گمان می کنند که "اسم" فقط همان است که خودشان آن را شناخته و با آن دیگران را می خوانند و از سوی دیگر می گویند: چرا خدا عیناً همین اسمی را که من در نظر دارم، در قرآن کریم نیاورده است؟! در هر حالی که "اسم" یعنی نشانه و خداوند متعال نشانهها را بیان داشته تا مردم هدایت شوند. کلمه "محمد" صلوات الله علیه و آله، فقط چهار بار در قرآن کریم آمده است، اما «رسول، نبی، خاتم، رحمة للعالمین، نذیر، بشیر، شاهد و ...» نیز اسمهای ایشان هستند که بارها در قرآن کریم آمده است و اتفاقاً معارف اصلی جهت شناسایی در همین اسمهاست، نه در کلمه «محمد، ص»، مضافاً بر این که نام میلیونها میلیون انسان می تواند "محمد" باشد، اما هیچ کدام نبی، بشیر، نذیر و رحمة للعالمین و خاتم الانبیاء نمی باشند. "علی" یک اسم است و معنای لغوی آن نیز «برتر» می باشد؛ خداوند متعال خودش "عَلِيُّ الْأَعْلَى" است، اما میلیونها میلیون نفر انسان نیز همین نام را داشته و دارند، اما همه "ولی الله" - "اولی الامر" - "صراط مستقیم" - "امام" - "مؤمن" و ...، که همه به تصریح پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، اسمهای امیرالمؤمنین هستند که در قرآن کریم آمده، نمی باشند.

آغاز و اتمام اسلام و ایمان:

به این دوست دانشمند پاکستانی و امثال ایشان باید گفت: «گام نخست در اسلام شناسی، سپس تسلیم امر حق شدن (اسلام آوردن) و سپس ایمان، شناخت امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام و باور ولایت و امامت ایشان نمی باشد، بلکه خداشناسی، خدا باوری، معادشناسی و قیامت باوری، رسول شناسی و ایمان به رسالت و خاتمیت ایشان و حقانیت قرآن کریم می باشد و "اتمام" دین و ایمان، با ولایت و امامت است (اتمام به معنای پایان نیست، بلکه به معنای کامل شدن است)؛ چنان که فرمود:

« الْيَوْمَ يَمَسُّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ دِينِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَاخْشَوْنَ الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا - امروز کسانی که کافر شده اند از [کارشکنی در] دین شما نومید گردیده اند پس از ایشان

مترسید و از من بترسید امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم / المائده، ۳»

*** - پس این دانشمندان و مدعیان، به جای آن که برای خدا تعیین و تکلیف کنند که چگونه باید وحی می‌فرستاد تا آنها ایمان بیاورند، باید بروند اصول عقاید خود را از ابتدا، بازنگری و بازسازی کنند، اگر انشاء الله اندکی اصلاح شد، به "ولایت و امامت" در قرآن و سنت نیز خواهند رسید.

*** - این مدعی دانشمندی که به دروغ خود را اهل سنت معرفی می‌کند [و مسلمانان اهل سنت باید از این وهابیون به شدت برائت بجویند]، هنوز نمی‌داند که گام نخست مسلمانی و نمود اول ایمان، طبق صریح آیات قرآن کریم، اطاعت و تبعیت از رسول الله صلوات الله علیه و آله می‌باشد، نه این که کتاب چند سطری را در دست بگیرد و بدون آن که خوانده باشد و درک نموده باشد، بگوید چرا فلان کلمه نیامده و یا چرا این چنین آمده است؟ و اگر قرار بود این موضوع و یا آن موضوع جزو دین و ایمان باشد، باید در فلان آیه چنین یا چنان می‌آمد! این که جهالت محض است.

ایرانی‌ها باید به دستور الله در قرآن کریم، به دین زرتشت بگروند، چرا که فرمود قرآن را به عربی برای آن قوم فرستادم و ...
(ذکر چند آیه)؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

حالا گوینده خودش زرتشتی است، یا فقط با اسلام مخالف است؟! اگر چه شعار زدگی تبلیغاتی در این امر بسیار است، اما اجازه دهید، یک بار هم که شده، به صورت منطقی بررسی نماییم.

هر انسان عاقلی، قبل از این که در معبود، دین، کتاب، قبله، امام و هر گزینه‌ی دیگری [رشته تحصیلی، همسر، شغل، خانه، دوست و رفیق و ...]، انتخابی داشته باشد، باید عقل خود را به کار بگیرد و البته با نور "علم" ببیند، تا مبادا انتخابش غلط باشد و موجب ضرر و زیان او گردد. از این رو در اسلام عزیز فرمود که «در اصول عقاید، تقلید جایز نیست، بلکه تحقیقی است». و از این رو مکرر متذکر شد که برخی به جای تعقل، تفکر و انتخاب صحیح، اصرار دارند که به دین آباء و اجداد خود بمانند، اگر چه حتی آنها به انحراف رفته باشند.

گاهی برخی از مردم، در انتخاب مدل، رنگ و جنس لباس خود حساسیت و دقت بیشتری به خرج می‌دهند، گاهی حساسیت آنها نسبت به تیم فوتبالی که انتخاب کرده‌اند، به مراتب بیشتر از حساسیت و تعصبی است که به دین، کتاب و امام خود دارند؛ گاهی زحمتی که برای انتخاب یک کیف و کفش می‌کشند و جستجو و پرسشی

که برای مشاور تغذیه، جهت رژیم لاغری می کنند، به مراتب بیشتر از تأمل، تعقل، تفکر، پرسش و جستجو در شناخت معبود و انتخاب دین شان می باشد! و البته دشمنان نیز از سادگی، سطحی نگری، بی بصیرتی، جهل و غفلت مردمان، نهایت سوء استفاده را می برند.

آلترناتیو برای دین:

در انسان، گرایش ها، کشش ها و علایقی وجود دارد که رأس آنها گرایش به معبود، سپس دین، سپس امام و پیشوا و الگو و سپس شهوت و بعد ملیت و ... می باشد.

بدیهی است که هیچ گرایش و تعلقی را نمی توان از بین برد و تغییر آن نیز ممکن نیست، مگر آن که آلترناتیو یا جایگزینی برای آن پیدا و معرفی شود. به عنوان مثال: نمی توان به طرفدار متعصب تیم الف گفت، علاقه ای که به این تیم داری را قطع کن و به جایش به یک مدل خودرو علاقه پیدا کن، بلکه حتماً باید تیم دیگری را به او معرفی کرد و تبلیغ نمود.

در مقوله ی اعتقادات و دین نیز همین طور است. خدای کاذب به جای خدای حقیقی، پیامبر، دین، کتاب و امام (الگو، رهبر و پیشوا)ی کاذب به جای حقیقی. اعتقادات و گرایشات کاذب، به جای حقیقی — عشق کاذب به جای عشق حقیقی ... و خلاصه ارتباطات و زندگی مجازی و کاذب، به جای ارتباط و زندگی حقیقی.

روش دشمنان:

شهوت: دشمنان اگر بخواهند به طور کلی "دین" را صرف نظر از مصداقش (کدام دین)، مورد هجمه قرار دهند، ناچارند که یک کشش مشترک بین تمامی انسان ها را جایگزین کنند که محدود به نژاد، زمان، مکان و محیط خاصی نباشد، در اینجا هیچ آلترناتیوی به جز "شهوت جنسی" که مشترک همگان است، وجود ندارد، لذا به اشاعه ی فرهنگ "زنا" می کوشند. اینجا دیگر نه نژاد مطرح است، نه ملیت، نه دین و نه مرزهای جغرافیایی؛ چنان که در فضای گسترده ی مجازی، فحشای امریکایی، بریتانیایی، ایتالیایی، کره ای، چینی، ژاپنی، ترکیه ای، روسی، اکراینی و ... در کنار یک دیگر عرضه و تبلیغ می شوند.

ملیت: اما اگر بخواهند در جوامع متدین، دین زدایی کرده و اختلاف و تشنج ایجاد کنند، از راه "ملیت" و "مرزهای جغرافیایی" وارد می شوند و سلاح ناسیونالیته را علیه سلاح "دین" به کار می برند. به عنوان مثال: در بخشی از کشورهای عربی می گویند: "مالک اسلام اعراب هستند"، در بخش دیگری "فلسطین" می گویند: اینجا سرزمین یهود است، در بخش دیگری می گویند: این کشور و ملت تاریخ روشنفکری دارد و اصلاً دین را نباید بپذیرد — در بخش دیگری اختلافات مذهبی در یک دین را بر اساس مرزهای جغرافیایی به راه می اندازند — در بخش دیگری پان ایرانیسم، پان ترکیسم، پان عربیسم و جریان ها و امواج "ملی گرایی" را مقابل دین علم می کنند.

غرب: در جهان غرب که به دنبال جهانی سازی (Globalisation) و آن هم در چارچوب نظام سلطه به رهبری امریکا هستند، برای هیچ کدام از این ادیان الهی یا مکاتب بشری، و گرایشات گوناگون، اهمیت و احترامی قایل نیستند، بلکه تحت عنوان «نظام یکپارچه»، از یک سو همه ادیان و گرایشات را انکار کرده و حتی مسخره می کنند و از سوی دیگر دین و آیین «فراماسون - شیطان پرستی» را به طرق مختلف تبلیغ و حتی القا می نمایند. چنان که شاهدیم حتی گرایش جنسی (شهوت) مرد و زن را با ترویج و رسمی کردن لواط، ارتباط جنسی و ازدواج با همجنس را رواج می دهند. تا جایی که حتی برای تعریف معنای واژگان نیز هر نوع قطعیتی را نفی می کنند و ...؛ چرا که می دانند هر گونه گرایش مشخص، چارچوب دار و معینی، سد راه رسیدن آنها به اهداف شان می باشد. مردمان امریکا و اروپا، اکثراً مسیحی هستند، در صورتی که حضرت عیسی علیه السلام، در نیویورک، لندن یا پاریس به دنیا نیامده است، بلکه از قوم بنی اسرائیل و در سرزمین فلسطین بوده است - در عین حال در بین آنها عده ای یهودی، عده ای بودایی، عده ای بی دین و بسیاری نیز مسلمان هستند؛ و سرمایه گذاری کلان سیاسی، تبلیغاتی و ... برای ترویج "اسلام هراسی" در غرب نیز به همین دلیل می باشد.

چند سؤال عقلی:

حال برای ایران، که مردم آن چهارده قرن است به دین شریف اسلام گرویده اند، تمامی این روش ها و آلترناتیوها را [از بی دینی محض گرفته، تا غرب زدگی، تا شیطان پرستی، یا دعوت به زرتشتی شدن، بهایی شدن و ...] به کار می گیرند. بالاخره هر یک نفر که به اسلام نگرود، یک نفر است.

اما، برای کسی که "عقل" دارد و می خواهد گزینه هایش "معقول" باشد، در این امر چند سؤال پیش می آید:
یک - کدام منطقه را ایران بنامیم و مرزهای ایران کجاست؟ ایران زمان کوروش، ایران زمان داریوش، ایران قبل از قاجار، ایران پس از قاجار ...، یا ایران کوچک شده ی امروزی، یا ایران فردا؟ به عنوان مثال تا قبل از قاجار، منطقه قفقاز با بیش از ۷۰ شهر بزرگ، نفت خیز و حاصلخیز جزو ایران بود، در زمان محمد رضا پهلوی نیز بحرین جزو ایران بود و ...، حالا مردم آنجا باید چه دینی داشته باشند؟ آیا باید آن موقع که جزو ایران بودند، زرتشتی می شدند، و بعد که از ایران جدا شدند، دین دیگری را انتخاب می کردند؟! مگر "دین"، شناسنامه و کارت ملی است؟

دو - نام زرتشت، بیش از آن که به عنوان یکی از انبیای الهی مطرح باشد، به عنوان یک آلترناتیو ملی، در مقابل دین اسلام مطرح می گردد و شاید غیر زرتشتیانی که بر این طبل خالی می کوبند، به مراتب بیشتر از خود زرتشتیان باشند.

حال سؤال این است که زرتشت کیست؟ کتابش کدام است؟ دینش چیست؟ آیا دینش فقط ملی بوده، یا منطقه ای بوده، یا جهانی بوده است؟ اگر ملی بوده، برای کدام ایران بوده است، ایران گذشته یا حال، یا آینده؟!

کسانی که زرتشتی هستند، به کدام کتاب گرایش دارند و اصول عقاید و احکام زندگی فردی و اجتماعی خود را از کدام منبع اخذ می کنند؟ از "اوستا"یی که مؤبدان اصلش را به آتش کشیدند و سپس خود چیزی نوشتند، یا از "کاتا" که مجموعه ای از اشعار و سرودهاست؟!

سه - اگر "ملیت" شرط و ملاک انتخاب دین است، حالا چرا فقط زرتشت؟! در ایران انبیای بسیاری می زیسته اند که دست کم قبر و تاریخچه ی ۳۳ نفر از آنان در پانزده استان ایران کاملاً مشخص است؛ مثل دانیال نبی در شوش - لوط در استان تهران (رباط کریم) - شعیب در قوچان - قیدار نبی در زنجان - جرجیس در شاهرود - اشعیا، یوشع و صالح در استان اصفهان و

نکته:

** - "دین الهی"، که شامل دو بخش «اعتقادی و عملی» می باشد، دعوت و هدایت خداوند متعال است برای رشد و کمال انسانی و حرکت در صراط مستقیم، به سوی خودش. از این رو در قرآن کریم فرمود که دینی جز اسلام نفرستاده است و دینی جز اسلام را نیز قبول ندارد.

حال سؤال این است که خداوند متعال برای رشد و تعالی بندگانش، چه چیزی را زیر ساخت و محور دعوت و هدایتش قرار داده است؟ اعتقاد به توحید و معاد و بالتبع آن به نبوت و امامت؟ یا آن که "ملیت" و مرز جغرافیایی [که دائماً در حال تغییر هستند] را زیربنای دعوت و هدف از ارسال انبیا و نزول وحی قرار داده است؟!

** - آیا مضحک و بیانگر شیطنت نیست که بگویند: «خداوند متعال، پیامبری فرستاده و او را ختم نبوت اعلام نموده، تا به مردمان بگوید: «ای مردم! مبدا به دین من بگروید، هر کسی برود در دیار و مرزهای جغرافیایی خودش، یک پیامبری پیدا کند و به او بگردد؟!»

قرآن و دین جهانی:

مخالفان قرآن و اسلام، به وقتش می گردند و چند آیه پیدا می کنند و با تفسیر به رأی در آنها می گویند که اسلام متعلق به اعراب است و بدتر آن که خودشان پیامبر خدا شده و می گویند: «به امر الله در قرآن، ایرانی ها باید زرتشتی شوند!!!»، اگر چه برای آنها فرقی ندارد که ایرانی ها چه شوند، بلکه فقط این برای شان مهم است که مسلمان نباشند، تا راه بندگی فراعنه و طواغیت دوران شان مسدود نگردد و برای سلطه، با هیچ مزاحمتی مواجه نگردند.

می گویند: چون در قرآن کریم تصریح شده که به هر پیامبری به زبان خودش وحی فرستادیم، پس این دین متعلق به اعراب است. گویی که به حضرات موسی و عیسی علیهما السلام، به زبان انگلیسی وحی فرستاده است! و یا باید به سایر انبیا، به یک زبان خارجی وحی می فرستاد که نه خودش بفهمد و نه مخاطبانش!

اما، اگر مصداق « فِي فُلُوهِمْ مَّرَضٌ » نیستند و به آیات قرآن کریم استناد می‌کنند، باید بدانند که در قرآن کریم آیات بسیاری وجود دارد که تصریح و تأکید بر جهانی و عمومی بودن پیامبر اسلام، دین اسلام، قرآن و قبله دارد.

با توجه به اینکه خدا از فردای ما آگاه؛ با توجه به اینکه سرنوشت هرکسی از اول زندگی تا پایان مرگ برای خدا معلومه؛ پس قدرت اختیار و تصمیم‌گیری چی میشه؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

مسئله‌ی «جبر و اختیار» و نیز رابطه‌ی «علم خدا با عمل انسان»، از دیرباز موضوع فکری انسان بوده است. البته این مسئله، فقط برای خداشناسان و خداپرستان مطرح نیست، بلکه ماده‌گرایان نیز به اختیار و یا به اجبار، به آن توجه دارند و در هر دو طیف، افراط و تفریط‌هایی با اعتقاد به "جبر محض"، یا "اختیار محض" مطرح شده است [چنان که مقوله‌هایی چون جبر طبیعت، جبر تاریخ، جبر محیط و ... را مورد بحث قرار می‌دهند]؛ و البته اعتقاد عقلی و نقلی تفکر شیعی این است که نه جبر محض حاکم است و نه اختیار محض، بلکه امری بین این دو می‌باشد؛ و در احادیث بسیاری، با مضمون‌های گوناگون، بر اصل «لا جبرَ ولا تفویضَ لکن امرٌ بینَ امرین» تصریح شده است؛ و البته در این راستا، برای خداشناسان و موحدین، سؤالی تحت عنوان «رابطه‌ی علم خدا با اختیار انسان» نیز مطرح می‌شود.

جهت روشن شدن مبحث، لازم است ابتدا ذهن را به چند مقوله یا سؤال دیگر نیز متوجه نماییم، مانند:

*- علم در مقابل جهل است؛ اگر خدا از سرنوشت انسان آگاه نباشد، پس العیاذ بالله علیم نیست؛ یعنی جهل به او راه یافته و آن که جهل و نادانی به او راه یابد، خدا نیست.

*- اگر جبر محض باشد، نه عقل معنا و مفهوم دارد و عقل و نه وحی. پس استدلال عقلی و نیز ارسال انبیا،

انزال وحی، برپایی معاد، سؤال و پاسخ، کیفر و پاداش، بهشت و جهنم و ... همه بی‌مورد می‌باشد.

*- اگر اختیار محض باشد، لازم است که انسان در پیدایش و مرگ خود نیز مختار باشد، و هم چنین بر طبیعت و محیط (از ماده و معنا) نیز محیط و مسلط باشد، تا به هیچ امری مجبور نباشد و بتواند اختیار خود را اعمال نماید، و حال آنکه می‌بینیم چنین نیست.

جبر؛ یعنی برای انسان یک راه بیشتر وجود نداشته باشد و بالتبع انسان قوه و امکان "انتخاب" نداشته باشد.

مانند هر چه که در عالم تکوین (خلقت) وجود دارد، پیدایش و گردش و نیستی آن در اختیار ما نیست، اما در

تمامی شئون زندگی فردی و اجتماعی بشر، تأثیر گذار است. از زمین و خورشید و ماه و ستارگان گرفته، تا تمامی قوانین حاکم بر عالم هستی و طبیعت، تا تک تک سلول‌های بدن و روابط فیزیکی و شیمیایی آنها و
اختیار، یعنی انسان بین گزینه‌های متفاوت قرار گیرد و از این امکان و استعداد برخوردار باشد که بتواند بین دو یا چند گزینه، یکی را انتخاب کند؛ اگر چه پس از انتخاب، نتیجه‌ی آن نیز "جبری" خواهد بود. مثل این که انسان انتخاب کند آب بنوشد یا اسید؟

قرآن کریم - جبر و اختیار:

در قرآن کریم به هر دو امر تصریح شده است، هم از جبری که بر عالم هستی و انسان حاکم است یاد شده و هم از اختیاراتی که انسان دارد، که اگر نداشت، دیگر وحی بی‌مورد بود. همین که انسان در مواردی اختیار دارد نیز جبری است، چرا که او خودش به خودش اختیار نداده است، و این که انسان از اختیار چگونه استفاده کند، اختیاری است، چون با انتخاب و اراده خود بر می‌گزیند:

« لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » (البقره، ۲۵۶)

ترجمه: در (اصول اعتقادات) دین اکراه نیست (زیرا اذعان و باورهای باطنی اکراه‌پذیر نیست بلکه تابع دلیل و برهان است، و) بی‌تردید راه هدایت از گمراهی (به واسطه عقل و این قرآن) روشن شده است، پس هر که به طغیانگر (شیطان و پیروانش) کفر ورزد و به خدا ایمان آورد حقا که به دستگیره محکم چنگ زده که گسستن ندارد، و خداوند شنوا و داناست.

« إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا * إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا » (الإنسان، ۲ و ۳)

ترجمه: ما انسان را از نطفه‌ای اندر آمیخته آفریدیم تا او را بیازماییم و وی را شنوا و بینا گردانیدیم * ما راه را بدو نمودیم یا سپاسگزار خواهد بود و یا ناسپاسگزار.

« قُلِ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ ... » (الکهف، ۲۹)

ترجمه: بگو: «حق از پروردگارتان [رسیده] است. پس هر که بخواهد بگردد و هر که بخواهد انکار کند
و البته، پس از انتخاب هدف (اهداف) و راه رسیدن به آن، نتایج، همه جبری می‌باشد، چنان که آیات مربوط به بهشت و جهنم، بر این جبر دلالت دارد.

علم خدا و عمل ما:

بی‌تردید خداوند متعال، به آن چه خلق کرده و تحت مالکیت و ربوبیت دارد، از جمله انسان و احوال انسان، "علیم، خبیر و بصیر" می‌باشد « إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا » و آن که جهل به او راه یابد، سبحان (منزه از

نواقص و عیب‌ها) نمی‌باشد، پس او (آن) خدا نیست. اما در آیه‌ی ذیل به وضوح به علم خود از یک سو و عدم منافات آن با اختیار انسان تصریح نموده و است و می‌فرماید:

« وَمَنْ يَكْسِبْ إِثْمًا فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا » (النساء، ۱۱۱)

ترجمه: و هر کس گناهی مرتکب شود، فقط آن را به زیان خود مرتکب شده، و خدا همواره دانای سنجیده‌کار (حکیم) است.

*** - همه می‌دانیم که مقوله‌ی "جبر و اختیار"، در عرصه‌ی «اراده و فعل» مطرح می‌شود و نه در عرصه‌ی «علم و جهل». به تعبیری دیگر، "اراده" علتی برای "فعل" محسوب می‌گردد و نه علم. انسان علم دارند که اگر از بلندی سقوط کند، صدمه دیده و یا می‌میرد؛ اما این علم او را مجبور نمی‌کند که خودش را از بلندی به پایین پرت کند.

امروزه انسان به بسیاری از قوانین علمی در این عالم طبیعت، اشراف پیدا کرده است. علم دارد که خورشید در هر روز و هر مکانی، در چه لحظه‌ای طلوع یا غروب می‌کند، یا در چه روزی هوا در یک منطقه‌ی جغرافیایی گرم یا سرد می‌شود، و توده بارشی چه زمانی به آسمان فلان شهر می‌رسد، چقدر می‌بارد و ... حال آیا علم او، کائنات را مجبور به عمل کرده است؟ یا اراده‌ای، علت پیدایش این معلول‌ها می‌باشد؟ همین‌طور است علم بشر به رفتارها؛ چنان که یک انسان آگاه، علیم، حکیم و بصیر، به خوبی به سیاست‌ها و رفتارهای آتی نظام سلطه (امریکا) علم دارد و حتی به روشنی مورد به مورد را بیان می‌کند که او چه خواهد کرد؟ اما آیا علم او، آنها را مجبور به این رفتارها می‌کند؟!

*** - علم خداوند متعال نیز محدود و منحصر به نتیجه‌ی کار و در حالت کلی، سرزشت انسان نمی‌باشد، بلکه به تمامی اسباب، لوازم، علت‌ها، معلول‌ها، امکانات، اختیارات و نحوه‌ی استفاده از آنها توسط بشر علم دارد. او می‌داند که بنده‌اش در چه اموری مجبور بوده و امکان و اختیار نداشته است، و می‌داند که در چه اموری امکان و اختیار داشته است، و می‌داند که با اختیار خود، چگونه از این مواهب بهره‌وری نموده و به چه سرانجامی می‌رسد؛ چرا که سرانجام‌ها همه اجباری است. به عنوان مثال: سرانجام پُرخوری، چاقی و بیماری است و کسی نمی‌تواند برای عالم شدن، به جای تحقیق و مطالعه، پُرخوری کند. علت و معلول‌ها، همه طبق نظام علیمانه، حکیمانه و جبری خلقت می‌باشد.

* - خداوند متعال می‌داند که به بنده‌اش (انسان)، عقل، شعور، فکر، فطرت، وحی، کتاب، امام و ... داده است - می‌داند که به او قوای دریافتی ظاهری و باطنی (سمع و بصیر) و قوای ادراکی (عقل و قلب) و نیروی اختیار، اراده و انتخاب داده است؛ و می‌داند که هر یک از بندگان، چگونه از مواهب اعطا شده بهره می‌برند، پس به نتیجه‌ی تعیین شده می‌رسند.

خواستم بدونم چطور می‌تواند همیشه به یک گاو پرست ثابت کرد که خدای یگانه رو پرستش کنه؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

اساساً استدلال عقلی برای کسی که گاو پرست است، مؤثر نمی‌افتد. کسی که اهل تعقل و عقلانیت باشد، گاو پرست نمی‌شود و کسی که گاو پرست شد، اهل تعقل نمی‌باشد که شما برای او استدلال و براهین عقلی اقامه کنید. پس باید ابتدا با تذکرات، به تفکر و عقلانیت باز گردد و بعد

چون حکم عقل این است که هر کسی باید عاقلانه و عالمانه انتخاب کند و حکم دین نیز [به ویژه در باره اصول عقاید] همین است که تحقیقی بوده و تقلید در آن جایز نمی‌باشد، اذهان عمومی گمان می‌کنند که لابد هر کسی هر انتخابی در هر موضوعی که کرده، بر اساس عقل، علم و استدلال بوده و حالا می‌خواهند با استدلال به او اثبات کنند که این انتخاب تو غلط می‌باشد و اثبات کنند که حق چیست؟ در صورتی که اصلاً چنین نیست؛ یعنی درست است که "باید" عقلی و فطری [به ویژه در مورد خدا، پرستش، معبود و ...]، انتخاب بر اساس شناخت، یقین و استدلال است، اما دلیل نمی‌شود که همگان همین راه را رفته باشند و یا بخوانند بروند.

*- گاو پرستی که با چشم خود می‌بیند این گاوی که او معبود خود می‌خواندش، از جفت‌گیری دو گاو نر و ماده به وجود آمده و اگر خودش به آن آب و علف نرساند، از گرسنگی و تشنگی می‌میرد؛ اگر سیر باشد نیز چه بسا دچار آفت و بیماری شده و بمیرد، یا شکار گرگ و پلنگ و مار شود - لاغر و نحیف و یا چاق می‌شود - جفت‌گیری می‌کند و بسیاری از مردمان نیز سرش را می‌برند و گوشتش را می‌خورند و پوستش را در مصارف دیگری استفاده می‌کنند و ...، بر اساس چه استدلالی می‌گویند که آن حیوان معبود یا مقدس است که حالا شما می‌خواهید استدلال بیاورید که خیر، بلکه الله جلّ جلاله که خالق انسان و گاو و عالم هستی است، معبود می‌باشد؟!

شناخت و گرایش:

شناخت و گرایش (به هر چیزی)، دو مقوله‌ی متفاوت از هم هستند، از این رو هیچ الزامی وجود ندارد که تمامی گرایش‌های آدمی، بر اساس شناخت او باشد و شناختش نیز مستدل به براهین عقلی باشد. آدمی خیلی چیزها را می‌شناسد، اما در نهایت به دنبال آن چه دوستش دارد می‌رود. مگر شرابخوار یا معتاد به مواد مخدر و یا جانی و ظالم، شناخت ندارد و نمی‌داند که اینها همه مضر به حال فرد و جامعه می‌باشند؟! اما چون دوست دارد، به شناختش توجهی نمی‌کند و به دنبال آن چه دوست دارد می‌رود.

مگر ابلیس لعین خدا را نمی شناخت؟ مگر بلعم باعور یا سامری، از دانشمندان و عرفای قوم بنی اسرائیل نبودند و ...؟

اول و آخر اسلام محبت است:

به دعوت اول و آخر (کمال) اسلام توجه کنید. آیات (نشانه‌های استدلالی بسیاری برای نفی بت‌ها و طواغیت و رب‌التّوعها و اثبات خدای واحد و لاشریک بیان شده است، اما آنجا که می‌خواهد دعوت به حرکت کند، نمی‌فرماید: «حالاً که شناختید و به شما اثبات شد، بیایید»، بلکه می‌فرماید: «اگر خدا را دوست دارید، بیایید»، چرا که "محبت" و دوست داشتن، انگیزه حرکت است و رسیدن، لقاء و وصل «محبوب»، هدف از حرکت می‌باشد.

« قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ » (آل عمران، ۳۱)

ترجمه: بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید پس پیروی از من کنید تا خدا نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببخشد، و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است.

در دعوت آخر (حرکت کمالی) نیز نمی‌فرماید، حالاً که حق معبود و عبودیت را شناختید، از شما نماز و روزه‌ی زیاد، یا حج و قربانی مکرر و مستمر، یا زکات مداوم و ... می‌خواهم، بلکه می‌فرماید: «بگو اجر رسالت در مودت اهل بیت من است»، که مودت همان بروز و ظهور محبت در تفکر، گرایش‌ها، اعمال و رفتارهاست.

« ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ » (الشوری، ۲۳)

ترجمه: این همان [پاداشی] است که خدا بندگان خود را که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند [بدان] مژده داده است. بگو: «به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان.» و هر کس نیکی به جای آورد [و طاعتی اندوزد]، برای او در ثواب آن خواهیم افزود. قطعاً خدا آمرزنده و قدرشناس است. پس اول و آخر، همان محبت و بروز آن (مودت) است.

نفی و اثبات:

هیچ کس خالی از پرستش نیست، چرا که انسان فطرتاً "عبد" خلق شده است. از این رو هر کس خداوند واحد، احد، لا شریک و بی‌مانند را نپرستد، حتماً و یقیناً خدا و خدایان کاذبی را می‌پرستد.

از این رو در دعوت و هدایت، همیشه ابتدا «نفی» خدای کاذبی که انسان بدو دل‌بسته لازم است و سپس «اثبات» خدای حقیقی که باید به او دل ببندد؛ چرا که قلب او به خدای دروغینش اتصال یافته و مملو از محبت به اوست (اگر چه محبت کاذب).

حضرت ابراهیم علیه السلام، اول بُت را می شکند که خدایی آن را نفی کند و سپس دعوت به یکتاپرستی، با دلایل عقلی، فلسفی، قلبی و حتی حسّی (با معجزه و ...) ... و خلاصه استدلالی می نماید - حضرت موسی علیه السلام، ابتدا سحر ساحرانِ دربار فرعون را باطل می کند، سپس همگان را به توحید فرا می خواند - حضرت عیسی علیه السلام ابتدا کور را بینا کرده و مرده را زنده می کنند تا دعوی الوهیت طیبیان و جادوگران و یهودیان افراطی را نفی کنند، سپس دعوت به توحید می نمایند.

خاتم الانبیاء و المرسلین، حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله، ابتدا «لا إله» گفته و تمامی اِله‌های کاذب را نفی می کنند و سپس «إِلَّا اللهُ» می گویند.

*- پس، چه برای خودمان و چه برای دیگران، تا شرک در الوهیت‌ها و ربوبیت‌های متعدد و دروغین، نفی نشود، توحید و وحدانیت، و تک هدفی و حرکت به سوی او، محقق نمی گردد.

اگر کسی مجسمه‌ی دست‌ساز و یا گاوی را معبود قرار داده - و یا گمان دارد که فرعون زمانش، ربّ (تدبیر و تربیت کننده امور او جهانیان) می باشد - یا اگر کسی بندگی هوای نفس خودش و دیگران را می کند، ابتدا باید به "نفی" برسد و سپس به اثبات.

*- تا زنگار از آینه زدوده نشود، هیچ نوری در آن منعکس نمی گردد، تا خانه از بت‌ها پاک نشود، قبله‌ی موحدین قرار نمی گیرد و تا اِله‌های دروغین از خانه دل بیرون نشوند، معرفت (شناخت) و عشق خدای حقیقی جایگزین نمی گردد. پس آغاز با «لا» و نفی است. اول شریک نگیر و بت‌ها را بیرون بریز، تا خانه (قلب در درون و کعبه در بیرون) تطهیر شود برای بندگی خدای سبحان:

« وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ » (الحج، ۲۶)
ترجمه: و چون برای ابراهیم جای خانه را معین کردیم [بدو گفتیم:] «چیزی را با من شریک مگردان و خانه‌ام را برای طواف کنندگان و قیام کنندگان و رکوع کنندگان [و] سجده کنندگان پاکیزه دار.»

نتیجه:

پس اگر با گاوپرست، مجسمه پرست، فرعون پرست، نفس پرست، دنیا پرست، قدرت پرست، پول پرست، شهوت پرست ... و هر مشرک و پرستنده‌ی غیر خدایی مواجه شدید، اول سعی کنید که از او استدلال عقلی برای این انتخاب و گرایش بخواهید تا بفهمد و متذکر شود که هیچ عقلانیتی پشت شرک نیست، سپس به راحتی می توانید خدایی و ربوبیت گاو، مجسمه، فرعون و ... را برای او نفی کنید؛ و بعداً نوبت به اثبات می رسد.

*- مطمئن باشید که اگر قلبی از گرایش و پرستش خدایان و ارباب‌های کاذب خالی شد و تطهیر گردید، نور خدا در آن تجلی می کند و نیازی به اثبات ندارد. او خودش را در درون و برون نشان می دهد تا همگان از استدلال عقلی بالاتر رفته و به شهود برسند.

« سُنِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَّلَمَ يَكْفِرِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ » (فصلت، ۵۳)

ترجمه: به زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها [ی گوناگون، عقلی، فکری، علمی و ...] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد که او خود حق است. آیا کافی نیست که پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟

اهل تسنن - می‌دانیم در کتاب‌های برادران اهل سنت مانند صحاح سته، بابی وجود دارد به نام «مهدی» که بیان می‌کند حضرت امام حسن عسکری فرزند داشته و مهدی موعود متولد شده است. یا احادیث بسیاری از کتب اهل سنت درباره فضیلت امام علی علیه السلام یا ائمه دیگر وجود دارد. با این حال چرا اهل تسنن شیعه نمی‌شوند یا حتی گرایش پیدا نمی‌کنند؟ یا چرا افکاری مانند وهابیت ظهور می‌کند؟ ... پس واقعا دلیل سنی بودن آنها چیست؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

شما امروز می‌فرمایید: «در حالی که حقایقی در کتب معتبر اهل سنت (مثل صحاح سته) وجود دارد، چرا هنوز سنی هستند؟! حال اگر سؤال شود: «در هر حالی که همه پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، امیرالمؤمنین، امام حسن و امام حسین علیهم السلام را دیده بودند، در محضرشان حاضر بودند، در غدیر خم با بیان جمله - شنیدیم و قبول کردیم و ... - با ایشان بیعت کردند، پس بیعت شکستند؟!» چه پاسخی خواهید داد؟

پس معلوم می‌شود که اعتقادات و گرایشات (چه در شیعه، سنی، یا هر دین و مذهب و مکتب دیگری)، الزاماً مبتنی بر عقل و علم نمی‌باشد و هزاران دلیل دیگری نیز می‌تواند داشته باشد.

الف - بی‌تردید کتبی چون "نهیج البلاغه" یا "صحیفه سجادیه" در خانه‌ها و دسترس شیعیان، به مراتب بیشتر از "صحاح سته"، در خانه‌ها و دسترس اهل سنت می‌باشد؛ و همین‌طور دسترسی شیعیان به مراجع، فقها، علما، مفسرین و دانشمندان علوم دینی (به ویژه پس از پیروزی انقلاب و استقرار نظام جمهوری اسلامی در این کشور)، به مراتب بیشتر از آنهاست؛ حالا آیا تمامی شیعیان از نهج البلاغه، صحیفه سجادیه، اصول کافی ... و فقها و علما بهره می‌برند؟!

ب - از عقول مردم (مسلمان و غیر مسلمان، شیعه یا سنی) پرسید: «اگر اسلام یعنی تسنن، و تسنن یعنی چهار مذهب، اولین آنها (ابوحنیفه) یکصد و پنجاه سال پس از رحلت آمد؛ در محضر امام صادق علیه السلام و ... در فقه و اصول تحصیل کرد و سپس اجتهاد نمود - حال سؤال اول این است که مسلمانان در این یکصد و پنجاه و سال، به کدام مذهب بودند؟ و سؤال دوم این است که چرا یک مجتهد را امام مذهب و اجتهادش را

مذهبی از مذاهب اسلام می‌نامند؟! و سؤال سوم این است که چرا اسلام را به چهار اجتهاد خلاصه می‌کنند و باب اجتهاد را مسدود کردند؟! کدام یک از امامان این چهار مذهب، مدعی شده‌اند که ما امام مذهب هستیم و اسلام یعنی ما و پس از ما نیز دیگر نباید هیچ اجتهای صورت پذیرد؟!!

پ - پس ریشه سنی شدن، اصلاً مباحث اعتقادی نبوده است، بلکه یک مسئله صد در صد سیاسی در صدر اسلام بوده است. مثل امروز که در کشور خودمان نیز جناح‌های متفاوتی (اصولگرا، اصلاح طلب، مستقل، راست، چپ، میانه و ...) وجود دارند و همه خود را مسلمان، پیرو خط امام، انقلابی و ... می‌خوانند.

**** -** در آن دوران، حتی در زمان حیات پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، یک عده طرفدار امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام بودند که در لفظ ایشان (علی و شیعیان علی = یعنی پیروان علی) خوانده شدند و یک عده با دیگران بودند که منجر به حمایت اکثریت از سقیفه گردید.

**** -** پس از خلیفه دوم، به امیرالمؤمنین گفتند: حکومت را شما بگیر، مشروط به عمل کردن به قرآن، سنت پیامبر و سنت شیخین (ابوبکر و عمر)، ایشان بخش آخر را نپذیرفتند؛ عثمان پذیرفت و به خلافت رسید. از آن پس «شیعه و سنی» به معنای دو گروه، که یکی پیرو سنت شیخین در سیاست و حکومت و ... بود و دیگری به ولایت و امامت و خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام و امامان از نسل ایشان روی آورد، تقسیم شدند.

**** -** از آن پس، حکومت به دست خاندان‌هایی از امویان، عباسیان و ... افتاد. بدیهی بود که این ظالمین، اصلاً مسلمان نبودند، چه رسد به شیعه و یا سنی. منتهی به مردم چه می‌گفتند؟ اگر می‌گفتند که ما اصلاً مسلمان نیستیم و حتی خدا و معاد را نیز منکریم، لذا از هیچ جنایت، سلطه، بدمستی و استکباری نیز پرهیز نداریم، خب تمامی مردم علیه آنها می‌شوریدند - اگر می‌گفتند که ما پیرو و شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام هستیم، به آنها می‌گفتند که پس چرا تحت سلطنت و افسار حکومت را رها نمی‌کنید، در حالی که امام زمان شما زنده و حاضر است - پس راهی نبود جز این که بگویند: ما مسلمانیم، اما شیعه نیستیم، پس سنی هستیم! و همانطور که بیان شد، این ادعای «سنی هستیم»، به معنای چهار مذهب اهل تسنن امروزی نبود، چرا که هیچ کدام وجود خارجی نداشتند.

**** -** از آن پس، نظر به این که خصوصاً در عصر خلیفه دوم، تغییراتی در احکام اسلام و سنت رسول الله صلوات الله علیه و آله داده شده بود، (مثل تغییر اذان - بستن دست در نماز - حرام کردن طواف النساء در حج - حرام کردن ازدواج موقت - افزودن نماز تراویح و به جماعت خواندن نمازهای مستحبی و ...)، حاکمان و بالتبع آنها برخی از علمای اهل تسنن (به همان معنایی که بیان شد)، به توجیه و ترویج این تغییرات در اصول و فروع اقدام نمودند که بالاخره پس از یکصد و پنجاه سال، شکل مذهب به خود گرفت.

ت - اختلاف نظر در اصول اعتقادی (مثل اعتقاد به جبر محض یا اختیار محض - ولایت، امامت، مهدویت و ...)، و هم چنین در احکام، به خودی خود معضلی لاینحل نبود، چرا که مباحث نظری، با عقل، استدلال و استناد، قابل حل می‌باشد؛ اما آن چه مورد نظر حکومت‌ها بود، تشدید اختلاف بین این دو گروه سیاسی بود و در این میان، شیعیان باید مورد حمله قرار می‌گرفتند، چرا که اگر مردم حقانیت ولایت و خلافت امیرالمؤمنین و اولاد او را به عنوان اصول اعتقادی می‌پذیرفتند، حکومت‌های جباری چون امویان و عباسیان، جایگاهی برای جولان و حکمرانی نداشتند.

ث - وهابیت: همین مواضع را حکومت‌های مستکبر غربی، در نظام سلطه داشتند و دارند؛ حکومت‌هایی که اصلاً مسلمان نبوده و نیستند، چه رسد به شیعه یا سنی. مانند «نظام فکری و اعتقادی فراماسون و صهیونیسم» در بُعد نظری - و «نظام سلطه به سرکردگی انگلیس و سپس امریکا» در بُعد سیاسی و عملی. طمع آنان به ثروت‌های کلان کشورهای مسلمان نشین (که به غلط به آن خاورمیانه می‌گویند) حدّ یقینی نداشت و پس از انحراف و تضعیف دولت عثمانی، تشدید شد و اکنون نیز با پیروزی‌هایی که به دست آورده‌اند، کاملاً مضاعف شده است.

بدیهی است که حتی تصور کمترین موفقیت در سلطه، بر ملتی که نزدیک به یک چهارم مردم جهان را تشکیل می‌دهد و همه به یک خدا، پیامبر، کتاب، قبله، دین و آخرت اعتقاد نظری و عملی دارند، به مخیله‌ی هیچ حکومتی راه نمی‌یافت و تنها چاره، تشدید اختلافات و تجزیه ملل مسلمان بود و هست. انگلیس (که مجدداً سعی می‌کنند آن را همان "بریتانیا" بخوانند)، ابر قدرت جهان بود و بیش از نیمی از کشورهای جهان را به استعمار و استثمار کشانده بود، اما نمی‌توانست به راحتی بر جهان اسلام تسلط یابد، لذا در تضعیف جهان اسلام، تجزیه خاک کشورهای اسلامی، پدید آوردن اسرائیل در قلب به اصطلاح خاورمیانه و ...، از هیچ اقدام، ترفند و شیطنتی فروگذاری نکرد و نمی‌کند که البته کاراترین استراتژی همان تشدید اختلاف و مؤثرترین سلاح، همان ایجاد درگیری‌های مذهبی و حتی قومی بوده و هست.

از این رو، از اهمیت و اولویت "جنگ نرم" غافل نشد، ضمن تشدید اختلافات دیرینه بین شیعه و سنی، سید باب و بهاء را به ایران (مرکز تشیع) فرستاد تا پس از دعوی امام زمانی، اعلام پایان اسلام و آغاز دین جدید نمایند، غلام احمد قادیانی را با همین داعیه به پاکستان و هندوستان فرستاد ...، و برای سلطه بر جهان اهل تسنن، که عمدتاً جهان عرب بودند، عبدالوهاب را به سرزمین حجاز و قلب اسلام (مکه و مدینه) فرستاد و بین او و حکومت «سعود» اتحاد برقرار کرد و آنها با قوای نظامی و شبه نظامی به مسلمانان اهل تسنن و تشیع در عربستان تاختند و بدتر از داعش امروز عمل کردند و حکومت را از آن خود نمودند؛ و از آن پس ادعای مذهب وهابی نمودند که شکل دینی و مذهبی به خود دهند، و البته که جهت جذب اکثریت مسلمانان، خود را در ریشه

اهل تسنن خواندند (بدیهی بود که نمی توانستند اهل تشیع بخوانند) و سپس با حمایت های مالی و سیاسی و تسلیحاتی و جاسوسی انگلیس و امریکا از یک سو و در اختیار گرفتن ثروت نفت سعودی از سوی دیگر و ... اقدام به اشاعه و ترویج مذهب خود، آن هم به صورت وابسته مالی کردن، و سلطه جرثومه ای به نام «وهاپیت» در میان اهل سنت نمودند و اکنون نیز با جهان اسلام (اعم از شیعه و سنی) آن می کنند که می بینیم؛ تا جایی که رسماً و علناً متحد و بازوی اجرایی داخلی انگلیس، امریکا، اسرائیل و صهیونیسم بین الملل در جهان اسلام شده اند و نشان های فراماسون را یکی پس از دیگر، با افتخار به گردن می آویزند.

نتیجه:

پس اولاً مشخص شد که اختلافات "شیعه و سنی"، نه در آغاز و نه در تداوم، منحصر به اختلافات اعتقادی و یا فقهی نبوده و نیست، بلکه کاملاً سیاسی بوده و هست. اگر یک مسلمان یا حتی غیر مسلمان، اختلافات نظری در اعتقادات و احکام را در چهار مذهب اهل تسنن (حنفی، شافعی، حنبلی و مالکی) مورد مطالعه قرار دهد، متوجه می شود که اگر بیشتر از اختلافات شیعه و سنی نباشد، کمتر هم نیست. ثانیاً روشن شد که علت گرایش ها، الزاماً مبتنی بر عقل و استدلال و علوم قرآنی و اسلامی و سنت و حدیث نیست، بلکه صدها و هزاران علت دیگر نیز وجود دارد که سرآمد آنها، حبّ الدنیا و ضعف ایمان نسبت به آخرت می باشد. لذا امام حسین علیه السلام در آن دوران فرمودند: «دین لقلقه زبان شده است و دینداران کم هستند».

ثالثاً مسلم شد که نه اهل تشیع و نه اهل تسنن، آن طور که باید، به منابع و کتب و علما و فقهای به حق خود رجوع نمی کنند؛ چنان که باورهای غلط و خرافات در پیروان هر دو جناح بسیار است و به همین دلیل بیشتر اسیر جوّ و تابع جریان می شوند. آیا در کشور خودمان که اکثر مردم اهل تشیع هستند، چنین نیست و جوّها و جریان های گوناگون و گاه متضاد، مردم را به این سو و آن سو نمی برند؟! آیا همه واقعاً تابع فقه تشیع و ولایت فقیه هستند؟!

حال آیا انتظار می رود که چون فلان حدیث به صورت موثق در فلان کتاب مرجع اهل تسنن درج شده است و یا در سایر کتب آنها نیز به صورت متواتر آمده است، تمامی اهل تسنن، ناگهان دست بکشند و بگویند: «به استناد کتب خودمان و احادیث درج شده در آن، تشیع را می پذیریم؟!» هیئات!

روح برادری:

همان طور که تشریح شد، مسئله اختلافات نظری نمی باشد، بلکه از بین بردن اتحاد، تجزیه و به جان یک دیگر انداختن مسلمانان عالم (از هر مذهبی) هدف اصلی دشمنان ماست، در حالی که مسلمانان با تمامی اختلافات شان، کتاب وحی مشترکی دارند که در آن فرموده است: «**أَمَّا الْمُؤْمِنُونَ أَخَوَةٌ**» - به درستی که مؤمنان همه

برادر یکدیگرند / حجرات، ۱۰» پس، اگر به همین یک آیه توجه کرده، ایمان می‌آوردند و عمل می‌نمودند، برایشان کافی بود.

امام خمینی رحمه الله علیه:

*- «مؤمنین برادر هستند، (به حکم آیهی مذکور)؛ این یک حکم اخلاقی است، یک حکم اجتماعی است، یک حکم سیاسی است. اگر مؤمنین، طوایف مختلفه‌ای که در اسلام هستند و همه هم مؤمن به خدا و پیغمبر اسلام هستند، اینها با هم برادر باشند، همان طوری که برادر با برادر نظر محبت دارد، همه قشرها با هم نظر محبت داشته باشند، این علاوه بر اینکه یک اخلاق بزرگ اسلامی است و نتایج بزرگ اخلاقی دارد، یک حکم بزرگ اجتماعی و نتایج بزرگ اجتماعی دارد. شما ببینید که در همین برهه از زمان که اسلام در اینجا یک سایه ضعیفی انداخته است، این «برادری» که مقدار ناقصی الآن در ایران ایجاد شده است، چه آثار رحمتی هست در آن و چه انعکاس رحمانیت الهی در این کشور هست. این جهاد سازندگی که همه قشرهای ملت را در تحت لوای خودش قرار داده است و جوانهای ما از هر قشری در این جهاد سازندگی وارد می‌شوند، این اثر آن اخوت اسلامی است که دارند. اینها برادر هستند؛ توی کشور با هم برادر هستند و لهذا، با نظر برادری به هم نگاه می‌کند. و اخوت اسلامی اقتضای این را می‌کند که در این جهت اجتماعی همه با هم کمک کنند و این کشوری که از خودشان هست همه آباد کنند آن را و پاکسازی کنند آن را و بسازند آن را» (صحیفه‌ی امام خمینی، جلد ۱۳ - صفحه ۱۳۱)

گاهی اوقات گفته می‌شود: فلان بازیگر یا خواننده غربی، که اعمال غیر اخلاقی زیادی انجام داده، در فلان سیل یا زلزله میلیون‌ها دلار به آوارگان کمک کرده است و این گونه پابندی و اعتقاد به اسلام و اخلاقیات را بیهوده می‌انگارند!! در پاسخ چه بگوییم؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

خوب و لازم است که همه، در پی دانستن باشیم، نه صرفاً پاسخ دادن. وگرنه یک جمله کافیهست که پرسید: «آن ظالم فاسد و فاجر، ثروتش را کجا به دست آورده که اکنون چند میلیون دلار نیز خیرات می‌کند؟» اما، بالاخره آن بازیگر یا خواننده‌ی غربی که چنین خیراتی کرده است، خودش اگر مسلمان نیست، دست کم پابندی به اخلاقیات در برخی از موارد را بیهوده ندانسته است [اگر چه محض ریا یا کم کردن عذاب وجدان یا فریب خودش و دیگران]، پس چطور یک عده به کار خوب آنها، برای بیهوده قلمداد کردن اخلاقیات استناد می‌کنند!؟

خداوند متعال در اسلام عزیز (و هم چنین سایر کتب الهی)، چیزی از بیرون نیاورده که برای انسان عجیب و غریب باشد، یا با آن نامأنوس باشد؛ بلکه حقایق عالم هستی را به قلم صُنع در نظام خلقت نوشت و به قلم وحی (کلام)، در کتاب قرآن بیان داشت.

خداوند متعال، انسان را با تمامی ویژگی‌هایش آفرید و سپس علم خود به این آفرینش را در کلام بیان داشت، کتاب فرستاد و فرمود:

« لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ » (الأنبياء، ۱۰)

ترجمه: در حقیقت، ما کتابی به سوی شما نازل کردیم که یاد شما در آن است. آیا نمی‌اندیشید؟

آن چه در قرآن کریم، از زمین و آسمان و غیب و شهود مطرح شده، بیان حقایق عالم هستی می‌باشد و آن چه از انسان بیان شده، حالات و اطوار گوناگون اوست و آن چه امر و نهی شده (شریعت = احکام و قوانین)، منطبق با روح، جسم، عقل، فطرت ... و نیازهای او برای رشد است، یعنی هدایتی از سوی خالق و ربی که خودش خلق کرده و به احوال گوناگون انسان علم دارد.

« وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ » (ق، ۱۶)

ترجمه: و ما انسان را آفریده‌ایم و می‌دانیم که نفس او چه وسوسه‌ای به او می‌کند، و ما از شاه‌رگ [او] به او نزدیک‌تریم.

الف - هیچ دستور اخلاقی در قرآن کریم وجود ندارد که از سویی مطابق با عقل و فطرت آدمی و از سوی دیگر پاسخگوی نیاز او (و جامعه) برای رشد و کمال و فلاح نباشد.

ب - اگر فرمود: کسب علم و معرفت کنید - به همدیگر محبت داشته باشید - در خیر و نیکویی یکدیگر را یاری کنید - در شرّ و بدی، یار و همکار یک دیگر نگردید - به کسی ظلم نکنید - از دروغ و غیبت و سرقت پرهیز کنید و ...؛ نه تنها اموری نیست که انسان با آنها بیگانه باشد، بلکه شالوده انسان را بر آن نهاد و سپس دستورات عمل‌هایش را برای ظهور و بروز آنها تبیین و صادر نمود.

ج - اگر دقت کنیم، بسیاری از اخلاق‌ها و رفتارهای خوب انسان [که گاه بسیار هم بر آنها می‌بالد]، در حیوانات هم هست، حتی در مرتبه‌های قوی‌تر و شدیدتر. چنان که در تولید نسل می‌کوشند - برای تغذیه نسل خود تلاش می‌کنند و حتی خود را به خطر می‌اندازند - از آنها با به مخاطره انداختن جان خود محافظت می‌کنند - برای خود یک خط مرزی (وطن) تعیین می‌کنند و تا پای جان از تعرض به آن جلوگیری می‌کنند - برخی بسیار شاکر مُنعم خود هستند، از شخص یا اموال یا گله‌ی صاحب خود نیز محافظت می‌کنند - برخی دیگر حتی در سخت‌ترین شرایط گرسنگی و تشنگی، صدای‌شان در نمی‌آید - برخی دیگر سمبل غیرت و حیا هستند و

د - پس نه تنها انسان‌ها دارای ویژگی‌های نهادینه شده‌ی مشترکی هستند، بلکه در بسیاری از مواضع، اخلاق‌ها و رفتارها، حتی با حیوانات نیز مشترک می‌باشند. دین برای گذر دادن انسان از مرتبه و وادی حیوانیت است.

ه - خداوند حکیم و هادی، انبیاء، دین، کتاب و امام را فرستاده است، تا از حیوانی به نام "انسان"، آدم بسازد. آنها را متوجه به آیات و نشانه‌های الهی بنمایند؛ آنها را تزکیه کنند؛ به آنها علم و حکمت بیاموزند؛ تا با گذر از مراحل رشد و کمال، از وادی حیوانی، قدم به عالم انسانی بگذارند و مراتب صعودی آن را نیز یکی پس از دیگری طی کنند:

« لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِن كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ » (آل عمران، ۱۶۴)

ترجمه: به یقین خداوند بر مؤمنان ممت نهاد آن گاه که در میان آنها فرستاده‌ای از خودشان (نه از فرشته و نه از جن) برانگیخت که آیات او را بر آنها می‌خواند و پاکشان می‌گرداند و کتاب (آسمانی) و احکام شریعت و معارف عقلی به آنها می‌آموزد، و حقیقت این است که آنان پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.

و - شیر، پلنگ و گرگی که از حیطة و فرزندان خود دفاع می‌کنند و شکار را به دندان می‌کشند تا به آنان برسانند، به وقتش با وحشی‌گری تمام، می‌درزند. اسب و الاغی که به صورت جمعی در دشت‌ها زندگی می‌کنند، در وضعیت دیگری، حمال و بارکش انسان می‌شوند و برای‌شان هیچ فرقی هم ندارد که به دانشمند و عادل سواری می‌دهد یا به جاهل و ظالم؛ و محموله‌اش کتاب است، یا اسلحه یا کاه و یونجه.

حال انسان چه کند که در موقعی خوک نشود که جز شهوت نبیند - در موقعی گرگ نشود که جز درندگی کاری نکند - در موقعی کفتار و لاشخور نشود که ضعیف را ببلعد و یا از شکار دیگران ارتزاق کند - در موقعی خر، گاو و گوسفند نشود که سواری دهد، او را بدوشند و خوراک حیوانات ددمنشی به نام انسان [یا به تعبیر خودشان: حیوان دو پا - حیوان راست قامت - حیوان ناطق و ...] شود؟

ز - کمال انسان چیست؟ هدفش کدام باید باشد؟ چگونه با وجود عظمت و تنوع این دنیای پیچیده، با اجزای آن و امثال خود تعامل داشته باشد که قوا و استعدادهای انسانی‌اش به فعلیت برسد و همچون برگ یا لاشه‌ای در طبیعت حل نشود؟

انسان، چگونه مبدأ حقیقی خود را بشناسد - چگونه به بازگشت گاه حقیقی خود پی‌برد - چگونه خودش را بشناسد - چگونه به "بایدها و نبایدها"ی مفید علم پیدا کند - با توجه به فقر و نیازش، کمال را در چه ببیند - کدام "ولایت" را بپذیرد و کدام را نپذیرد - دوست و دشمن واقعی را چگونه تمیز دهد - به آن چه از عالم هستی در غیب است و او با چشم حیوانی نمی‌تواند آنها را ببیند، چگونه واقف شود و به شهود برسد - چه شخصیتی را

الگوی خود قرار دهد - از کجا بفهمد که چیزی عقل او را معیوب و قلبش را محجوب می کند تا هیچ نوری از آنها ساطع نگردد - از کجا بفهمد که چگونه می تواند این حجابها و پردهها را کنار بزند تا از ظلمت خارج شده و در نور حرکت کند و ...؟!*

** - انسان، به خودی خود، آنقدر نادان و بیچاره است که اگر ببیند یک فرد ظالم، فاسد و فاسقی یک کمکی هم به یتیمی کرد، اول و آخرش به هم می ریزد، به همه چیز شک می کند، فریب نیز می خورد و طعمه‌ی دیگران می گردد.

** - انسان، به خودی خود، آن قدر نادان است که حتی برای مشهور شدن در رقص و آواز، از حیوانات تقلید می کند! امروزه از مشهورترین خوانندگان و رقاصان غربی (مایک چاکر - لینک)، کسی است که به درآوردن ادای میمون روی سن، مشهور شده است.

** - انسان، به خودی خود، آنقدر ضعیف است که با اولین و کمترین خواهش نفس حیوانی اش در رفع نیازهای بدن، عقل و قلبش را به بند می کشد و افسار آن را به نفس حیوانی می سپرد.

** - انسان، به خودی خود، آنقدر کور و ذلیل است که قدرت و عظمت خدا را نمی بیند، اما تا کسی از نوع خودش به ثروت و قدرتی می رسد (فراعنه و طواغیت)، خود را بنده‌ی او می بیند و او را إله، ربّ و معبود خود فرض می کند. حتی ممکن است که با دست خود چوبی بتراشد و بگوید این خدای من است. چه در عصر جاهلیت، و چه در عصر علم و مدنیت و تکنولوژی.

** - انسان، به خودی خود، آنقدر جاهل و عنود است که وقتی نیاز مبرمش به "دین" را می فهمد، به جای تبعیت از دین خدا و خالقش، از خودش دین می سازد و دین او را تکذیب کرده و بیهوده می خواند! حالا فکر کنید یکی بگوید: چون فلان فاسد، فاسق و فاجر، یک کمکی هم به چند یتیم کرد، پس دین بیهوده است و نمی خواهیم؟!*

*** - اینجاست که انسان عاقل، حکیم و سلیم، می فهمد که هیچ راه حل و چاره‌ای نیست، جز این که خالق این عالم و این انسان، آن که او را با علم و قدرت خود آفریده و به او عقل، قلب، اختیار و نفس داده است، خودش نیز بر اساس علم و حکمت خود، او را هدایت کند و به کمال برساند. این یعنی ضرورت دین الهی.

طبق احادیث اعتقاد داریم برخی از پیامبران زنده هستند؛ همچون حضرت خضر و حضرت عیسی (علیهما السلام)؛ سؤال اینست که آیا بین مردم هستند یا در آسمان؟ همچون دیگران متشکل از جسم و روح هستند؟ تفاوتشان با امام زمان (عج) از این زاویه در چیست؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه): هر کس که در این دنیا زندگی کند، حتماً متشکل از «جسم و روح» می باشد، چرا که از سویی موجود (انسان) زنده چه در این دنیا و چه آن دنیا یعنی «روح»، پس همین که انسان خلق می شود، به او روح دمیده می شود و روح نیز نمی میرد، و از سویی دیگر زندگی در این دنیا بدون برخورداری از ابزاری به نام بدن یا جسم، ممکن نیست. پس اگر کسی مرده باشد، از جسمش مفارقت می کند و اگر نمرده باشد و در حال زندگی در دنیا باشد، حتماً (روح او) دارای جسم نیز هست.

در این قواعد کلی، فرقی ندارد که آن انسان کیست و چگونه به دنیا آمده است، خواه حضرات آدم و حوا علیهما السلام باشند که از خاک خلق شدند - خواه دیگران باشند که از نطفه مرد و قرار گرفتن آن در رحم زن خلق شده اند و خواه معجزه ای به نام حضرت عیسی علیه السلام که بدون نطفه در رحم مادر خلق شد.

حضرت عیسی علیه السلام:

در مورد وفات حضرت عیسی علیه السلام، یهودیان که دشمن وی بودند، گفتند که به صلیب کشیده شد و کشته شد! مسیحیان نیز در عین حال که قائل به خدا بودن، پدر خدا و پسر خدا بودن وی بودند، پذیرفتند که خدا و پیامبرشان، توسط مخلوقش به نام انسان، به صلیب کشیده شده و کشته شده است! اما خداوند متعال در قرآن کریم این دروغ و شایعه را تکذیب نموده و می فرماید به آسمان برده شد.

« إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ارْأَيْكَ وَرَأَيْكَ إِلَىٰ وَمُطَهَّرِكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَجَاعِلِ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ » (آل عمران، ۵۵)

ترجمه: [یاد کن] هنگامی را که خدا گفت ای عیسی من تو را برگرفته و به سوی خویش بالا می برم و تو را از [آلایش] کسانی که کفر ورزیده اند پاک می گردانم و تا روز رستاخیز کسانی را که از تو پیروی کرده اند فوق کسانی که کافر شده اند قرار خواهم داد آنگاه فرجام شما به سوی من است پس در آنچه بر سر آن اختلاف می کردید میان شما داوری خواهم کرد.

زنده بودن یا وفات حضرت عیسی علیه السلام:

کلمه‌ی «توفا» یا «وفات» که معمولاً به مُردن اطلاق می شود، به معنای «تماماً تحویل گرفتن» است و اختصاصی به مُردن ندارد، چنان که در مورد خواب نیز می فرماید خدا هر شب شما را به هنگام خواب تحویل می گیرد و دوباره

باز می گرداند تا وقتی که مرگتان فرا برسد. و هم چنین معلوم می شود که این «توفا» یا تحویل گرفتن، متعلق به روح انسان می باشد:

« وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ » (الأنعام، ۶۰)

ترجمه: و اوست کسی که شبانگاه روح شما را [به هنگام خواب] می گیرد و آنچه را در روز به دست آورده اید می داند سپس شما را در آن بیدار می کند تا هنگامی معین به سر آید آنگاه ازگشت شما به سوی اوست سپس شما را به آنچه انجام می داده اید آگاه خواهد کرد.

پس اگر به حضرت عیسی علیه السلام گفته شد « **إِنِّي مُتَوَفِّيكَ** = همانا تو را تماماً تحویل می گیرم»؛ قیدی ندارد که حتماً به شکل مرگ است، چنان که قیدی ندارد که به شکل زنده بودن می باشد. سپس ایشان را به سوی خود بالا برد « **وَرَأْفَعُكَ إِلَيَّ** » که باز قیدی ندارد که جانش را گرفت و روحش را بالا برد (مثل هر متوفای دیگری) - یا جسم و روح را با هم بالا برد و سپس مرگش رسید - یا هنوز نمرده است و بعداً وفات خواهد نمود، [چرا که هر موجود زنده ای [دیر یا زود] مرگ را خواهد چشید].

پس هیچ دلیل متقنی وجود ندارد که وفات (مرگ) حضرت عیسی علیه السلام، هنوز نرسیده باشد و ایشان هم چنان زنده باشند، چه بسا توأم با بالا بردن و یا پس از آن، وفات و مرگشان نیز رخ داده باشد.

حضرت خضر علیه السلام:

اگر چه از حضرت خضر علیه السلام، مانند بسیاری دیگر از انبیای الهی، مستقیماً نامی در قرآن کریم نیامده است، اما اسامی چند تن از انبیا، از جمله ایشان، در احادیث موثق بیان شده است. طبق احادیث، حضرت خضر علیه السلام، یکی از انبیای عالی (برتر) الهی می باشند که همان "عبد صالح" که در سوره الکهف آمده و معلم حضرت موسی علیه السلام بوده است. طبق همین احادیث، حضرت خضر علیه السلام، هم چنان زنده هستند و تا ظهور حضرت امام مهدی علیه السلام نیز زنده خواهند بود، لذا چون زنده هستند و در این دنیا زندگی می کنند، حتماً دارای جسم و روح می باشند، مثل هر انسان زنده دیگری.

امام مهدی علیه السلام:

حضرت امام مهدی علیه السلام که «بقیة الله - بازمانده ای حجج الهی و امامان» می باشند نیز زنده هستند. یعنی مانند سایر انسانها (أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ) می باشند؛ تا وقتی در این دنیا زندگی می کنند، روح مطهرشان احاطه بر بدن مبارکشان دارد، به دنیا آمده و از دنیا خواهند رفت و در مدت این حیات، روی زمین زندگی می کنند (نه در

آسمان‌ها)، نفس می‌کشند، می‌خورند، می‌خوابند، بیمار می‌شوند، بهبود می‌یابند، غم و غصه و نیز شادی و سرور دارند و

در نتیجه، بین حیات دنیوی حضرت امام مهدی عیج الله تعالی فرجه الشریف، حضرت خضر علیه السلام و سایر انسان‌های زنده، به لحاظ برخورداری از «جسم و روح»، هیچ تفاوتی نیست، اما در مورد حضرت عیسی علیه السلام، نمی‌شود به یقین گفت که هنوز زنده هستند، هر چند که می‌شود گفت: قطعاً در زمین نیز زندگی نمی‌کنند، بلکه به هنگام ظهور، رجعت می‌یابند، چنان که بسیاری از مردگان نیز رجعت می‌یابند.

WWW.X-SHOBBHE.IR



قرآن مجید و حدیث - اردیبهشت ۱۳۹۵

چرا خداوند در آخر آیه امانت، فرموده که "إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا"؟ آیا به خاطر اینکه امانت را پذیرفت؟ یعنی انسان کار بدی کرد که آنرا پذیرفت؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبه): متن و ترجمه آیهی مورد بحث، به شرح ذیل می باشد:

« إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا » (الأحزاب، ۷۲)

ترجمه: ما آن امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، پس آنها از حمل آن امتناع کردند، و ترسیدند، و انسان آن را حمل کرد، همانا او ستم پیشه و جاهل بود.

باید بند به بند و فراز به فراز به این آیه توجه و در مفاهیم آن تأمل کنیم، تا مقصود روشن شود.

* « إِنَّا »، یعنی موضوع، یک امر الهی بوده که به مقام ربوبیت، سلطه و مالکیت او در ارتباط با خلقش بر می گردد. از یک سو فرموده که «ما» عرضه کردیم، و از سوی دیگر فرموده «أَنَا - من»، بلکه فرموده «إِنَّا» که مبین مقام سلطنت و ولایت اوست.

* « عَرَضْنَا »، به معنای بیان داشتن یا پیشنهاد دادن نیست که مثلاً عدهای بشنوند و عدهای نشنوند و یا عدهای بپذیرند و عدهای نپذیرند؛ بلکه "عرض" معنا و مفهومی مثل "سان دادن" دارد، یعنی همه در محضر مقامی جمع می شوند و آن مقام به آنها عرضه می گردد. مثل سان دادن یک لشکر در مقابل یک فرمانده، یا سان دیدن یک فرمانده از یک لشکر. چنان که حضرت آدم علیه السلام را تعلیم داد، سپس به ملائکه عرضه کرد و فرمود که به او سجده کنید «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ / البقره، ۳۱»

* « الْأَمَانَةَ »، خب حالا در این اجتماع چه چیزی عرضه شده است؟ و چرا از آن تعبیر به "امانت" شده است؟

امانت یعنی این که چیزی را نزد کسی که مالکش نیست بسپارند، و او باید در حفظ آن کوشا باشد و عندالزوم به مالکش برگرداند و البته در مورد چگونگی نگهداری و حمل آن مسئول است، یعنی مورد سؤال واقع می شود.

* - « عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ » - حال خدا، این امانت را که به کدام دسته از مخلوقاتش عرضه داشت؟ اگر اختصاص می‌داد به فرشتگان یا انسان‌ها، امر دیگری بود، حتی اگر می‌فرمود که به « أَهْلِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ »، باز مقصود ساکنین زمین و آسمان‌ها بود، اما فرمود که به کل آسمان و زمین عرضه داشت، یعنی به هر چه که هستی یافته است در این سان (عرضه) حاضر و ناظر بوده‌اند و کوه‌ها را نیز بدین دلیل جداگانه نام برد، چون ثقل و اوتاد زمین هستند.

* - « فَأَيُّنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا » - معلوم است که موضوع امانت، از نوع علم نبوده که دانستنی باشد، و از نوع مباحث اعتقادی (توحید و معاد) نبوده است که ایمان آوردنی باشد، بلکه هر چه بوده، امانتی بوده است که باید مورد "حمل" قرار گیرد، یعنی بار مسئولیتی است که باید به دوش کشیده شود و سالم به مالکش برگردد.

امانت چه بود؟

بی‌تردید این "امانت"، خداپرستی (توحید) نبود، چرا که ملائک همه موحد هستند - زمین آسمان نیز تحت ولایت تکوینی الهی قرار دارند - از سنح وحی نیز نبوده است، چرا که فرشتگان وحی آن را حمل کرده و سالم به انبیای کرام علیهم السلام رسانده‌اند - عقل، شعور، علم، ذکر، تسبیح و عبادات نیز نبوده، چرا که در قرآن کریم می‌فرماید: تمامی موجودات عبادت و ذکر و تسبیح دارند و به این تسبیح خود نیز علم دارند. بلکه آن چه به زمین و آسمان، به عنوان امانت عرضه شد، چنان که امام صادق علیه السلام نیز تصریح دارند، همان مقام "ولایت الهی" و "خليفة اللهی" می‌باشد.

* - پس معنا این شد که این مقام و جایگاه و این رتبه، اولاً با زمین و آسمان‌ها سنجیده شد و هیچ کدام به جز "انسان" ظرفیت وجودی تحمل آن را نداشتند و ثانیاً در این مرتبه نبودند که آن را حمل کرده و بازگردانند، به جز انسان، و البته انسان کامل و انسان‌های متصل به انسان کامل، نه هر موجود دوپا و ناطقی به نام بشر.

چرا انسان؟

در میان تمامی مخلوقات عالم، انسان بالقوه کامل‌ترین است. در بهترین و والاترین اندازه‌ها و قابلیت‌ها آفریده شده است. «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»، از این رو، تمامی اسمای کمالیه‌ی، از جمله تدبیر، اختیار و اراده نیز در او تجلی یافته است. پس اوست که می‌تواند «خليفة الله و ولی الله» شود؛ پس این امانت به دوش انسان کامل گذاشته شد و سایر انسان‌ها نیز مسئول به حمل آن و امانت‌داری شدند.

ظلم و جهول:

می‌فرماید به جز انسان، سایرین از حمل این امانت ابا کردند و ترسیدند، به غیر از انسان که البته ظلم و جهول بود.

در این فراز به چند نکته باید توجه نمود: اول آن که نفرمود علت حمل این امانت توسط انسان، ظلم و جهل او بوده است - دوم آن که نفرمود: هر انسانی که حمل این امانت را پذیرفت، ظلم و جهول بوده یا هست - سوم آن که کلمه "انسان" عموم را شامل می‌گردد.

نکات:

امکان و استعداد ظلم و جهل، به موجودی راه دارد که از یک سو می‌تواند ظالم و جاهل باشد و از سوی دیگر می‌تواند عاقل و عادل باشد.

یک - ظلم از ریشه‌ی ظلم است و در مقابل عدل و عادل قرار دارد. برای هیچ موجودی به جز انسان، امکان ظلمی که در مقابل عدل و عدالت باشد وجود ندارد. هیچ کس به فرشته‌ای که جان را می‌گیرد و یا به حیوان درنده‌ای که شکم شکارش را پاره می‌کند، ظالم نمی‌گوید.

دو - جهول از ریشه جهل است و در مقابل عقل و عاقل قرار دارد. فرشتگان همه از مجردات هستند و از عالم عقل هستند - برای سایر موجودات (جمادات، گیاهان، حیوانات و ...) نیز "عقل و جهل" به مفهوم معرفت شناسی، بصیرت، هدف شناسی و ...، به منظور انتخاب بین دو راه معنا و موضوعیتی ندارد. هیچ کس نمی‌گوید که گردش کرات در مدار معین از تعقل و علم آهناست و یا انفجارات دائمی اتم‌ها در قلب زمین یا دورن خورشید، و یا حرکت دائمی و سریع ذرات ریز تا سیارات عظیم، از جنون یا جهل آهناست.

سه - انسان فی نفسه، هم ظالم است و هم جاهل. نه مانند ملائک از مجردات و مجبور است و نه مانند حیوانات، از جنبندگان و مجبور است، بلکه اختیار دارد، در حالی که فی نفسه کامل، عاقل و عادل نمی‌باشد، بلکه تحت تعلیم و تربیت الهی به این رشد می‌رسد و از ظلمات به نور هدایت می‌شود.

در نتیجه: انسان فی نفسه ظلم و جهول است، اما بالقوه، انسان است، یعنی استعداد و امکان تکامل و آدم شدن در او وجود دارد؛ اگر به "عروة الوثقی" و "حبل الله" که همان "ولی الله" است، وصل شد و بار امانت را درست حمل کرد، آدم می‌شود و اگر نشد، هم چنان ظلم و جهول باقی می‌ماند. پس، « إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا » اشاره به ظالم و جاهل بودن انسان فی نفسه دارد، نه پس از اتصال، تعلیم و تربیت.

نکته:

آیه بعد، تصریح دارد که این امانت ولایت، برای این است که انسان‌های مؤمن، منافق و مشرک از یک دیگر تفکیک شوند.

« لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا » (الأحزاب، ۷۳)

ترجمه: [این امانت عرضه شد] تا خدا منافقان و زنان منافق و مشرکان و زنان مشرک را عذاب نموده و بر مؤمنین و زنان با ایمان ببخشد، و خدا همواره آمرزنده رحیم است.

پس، "ولایت" امانت الهی است و حامل آن «ولیی الله» نیز امانت الهی است که به انسان سپرده شده است، منتهی برخی مؤمنانه آن را حمل می کنند و برخی دیگر «منافقانه» و برخی دیگر «مشرکانه»، چرا که این دو گروه آخر (غیر از مؤمنین)، ظالم و جاهل هستند، نه قدر این امانت را می دانند و نه درست حمل می کنند و نه از عواقب خیانت در امانت ترس و وحشتی دارند. « إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا »

ادعا می کنند که در قرآن تناقض وجود دارد! از سویی نبودن و ندیدن انسان را دلیل بر ایمان نیاوردن بیان می داند، از سوی دیگر می پرسد: مگر در خلقت ندیدید که چنین و چنان شده است، چرا ایمان نمی آورید؟ **خب ندیده اند.** (ذکر چند آیه به عنوان نمونه در متن).

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (یکس - شبهه):

برای نمونه به آیات ذیل اشاره شده است:

« وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا أَشْهَدُوا خَلَقَهُمْ سَكَنَتُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ » (الزخرف، ۱۵)

ترجمه: و فرشتگانی را که خود، بندگان رحمانند، مادینه [و دختران او] پنداشتند. آیا در خلقت آنان حضور داشتند؟ گواهی ایشان به زودی نوشته می شود و [از آن] پرسیده خواهند شد.

« أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ » (الأنبياء، ۳۰)

ترجمه: آیا کسانی که کفر ورزیدند، ندیده اند که آسمان ها و زمین هر دو به هم پیوسته بودند، و ما آن دو را از هم جدا ساختیم، و هر چیز زنده ای را از آب پدید آوردیم؟ آیا [باز هم] ایمان نمی آورند؟

نکته - بدیهی است که هر گاه کسی متنی را (چه قرآن مجید و چه غیر آن) درست نخواند، یا حتی از رو خواندنش را نیز بلد نباشد - به ترجمه اش به زبان خودش نیز توجه ننماید - در بیان و مضمون نیز تعمق و تأملی نکند و در ضمن حکم قطعی هم بدهد که مثلاً درست است، غلط است، تضاد دارد، تناقض دارد و ...، او بر اساس جهلی توأم با عناد و لجاجت سخن گفته و البته منتظر و پیگیر پاسخ نیز نخواهد بود. - در کجای آیهی اول، دلیل بی ایمانی را ندیدن خلقت ملائک بیان داشته است که گفته شود با آیه دوم در تناقض است؟

الف - در آیه نخست، سخن از مؤنث خواندن یک موجودی به نام فرشته (جمع فرشتگان) می باشد، یعنی مدعیان، ابتدا وجود خدا و فرشتگان خدا را قبول کرده اند و حالا درباره جنسیت آنها (مذکر یا مؤنث بودن فرشتگان خدا) سخن می گویند.

بدیهی است که تشخیص مؤنث و مذکر بودن، مستلزم رؤیت است که یا باید به هنگام خلقت شان صورت گرفته باشد و یا پس از آن دیده شده باشند. از این رو خداوند متعال در ابطال این ادعا، فقط یک سؤال مطرح می کند که مگر شما حضور داشتید و دیدید که مؤنث آفریده شده اند؟!

پس در این آیه، اصلاً بحث از ایمان و کفر و یا اثبات و نفی ملائک نشده است؛ اصلاً بیان نشده که شما ایمان نمی آورید و کافر شدید، چون نبودید و ندیدید! بلکه یک ادعا که ثبوتش مستلزم رؤیت (دیدن عینی و حتی علمی) می باشد، به دلیل عدم رؤیت، رد و ابطال گردیده است.

ب - آیه دوم، به کفار (کسانی که حقایق را می پوشانند) اشاره نموده و سپس به نشانه هایش که قابل رؤیت علمی و عینی می باشد، استدلال نموده است.

آدمی چه دانشمند در علوم "هوا - فضا" یا "نجوم" باشد و چه یک عوام بی سوادی که فقط با چشم سر می بیند، شاهد یکپارچگی آسمان ها می باشد؛ در عین حال می بیند که زمین، سیارات (خورشید، ماه، ستارگان)، ضمن آن که در دل همین آسمان یکپارچه قرار دارند، از یک دیگر جدا هستند و حتی هر کدام آسمانی دارند، بدون آن که بین آسمان آنها، خلاء و نیستی وجود داشته باشد. این واقعیت را دانشمندان دوران افلاطون و ارسطو و قبل از آن و نیز عوام آن دوران می دیدند و دانشمندان عصر شکوفایی علوم تجربی و عوام این عصر نیز می بینند.

ب/۱ - در بخش دوم این آیه می فرماید: «آیا نمی بیند که هر چیز زنده ای را از آب پدید آوردیم؟»، این حقیقت نیز برای همگان، در گذشته و حال و آینده، قابل رؤیت علمی و هم چنین عینی (با دیده سر) می باشد؛ چرا که برای همگان مشهود است که حیات جانداران، از آب است، چنان که اگر آب نباشد، نه زراعتی پدید می آید، نه حیوانی و نه انسانی؛ و اگر آب نباشد، همه هلاک می شوند، چنان که در تحقیق به دنبال حیات در کرات دیگر نیز ابتدا به دنبال آب می گردند. اگر آب بود، احتمال حیات نیز هست و اگر نبود، نیست.

ج - در هر دو آیه، به غیب، شهود، معلوم و قابل رؤیت علمی و عینی، استدلال نموده است که پس لابد، خالق و ربّی وجود دارد که آسمان ها را در عین یکپارچگی اولیه و بعد از آن، جدا کرده و موجودات زنده را از آب حیات بخشیده است. آیا بشری که امروز با دیده ی علم، به یکپارچگی آسمان در ابتدا پی برده است، خلقت آن را دیده است، و یا چون ندیده است، باور ندارد؟ و یا خیر، بلکه می گوید: همین الان نیز می شود با دیده ی علمی

و دیده بصری نیز دید که آسمان‌ها یکپارچه بوده و سپس جدا شدند و در عین جدا بودن به لحاظی، یکپارچه نیز به لحاظ دیگر هستند؟!

پس در این آیات استدلالی می‌فرماید: باید از معلول پی به علت و از معلوم پی به عالم و از نظم پی به ناظم ببرید و همین‌طوری چشم عقل و چشم سر و چشم بصیرت را نبندید و روی هوا، همه چیز را تکذیب، تکفیر و کتمان ننمایید و اگر ادعایی دارید (مثل مؤنث خواندن فرشتگان)، باید دلیل و سند داشته باشید. برای ادعای برهانی، دلیل عقلی و برای ادعای مادی، دلیل عینی.

*** - حال تناقض این دو آیه در کجاست؟

نکته: دانستن و دیدن:

برای علم انسان، از یک سو الفاظ و مفاهیم وجود دارند و از سوی دیگر مشهودات (خواه مشهودات عالم معنا باشند و یا مشهودات عالم ماده که به چشم سر نیز دیده می‌شوند)؛ اما نکته قابل توجه این است که برای انسان به صرف اتکا به الفاظ و مفاهیم، هیچ درکی حاصل نمی‌گردد، مگر آن که به نوعی (کم یا زیاد) عین خود آن چیز یا مثلش را دیده باشد.

به عنوان مثال: برای کسی که به عمرش نه زنبور دیده، نه کندو دیده و نه عسل را دیده و مزه‌ی آن را چشیده است، صد جلد کتاب بنویسد که زنبور چگونه حشره‌ای می‌باشد، چند نوع دارد، چگونه زاد و ولد می‌کند، چه ویژگی‌هایی دارد، در کجاها زندگی می‌کند، چگونه تغذیه می‌کند، چگونه در بدنش شهد گل را تجزیه و ترکیب می‌کند، چگونه کندو می‌سازد، جنس و ابعاد کندو چیست؟ چگونه عسل می‌سازد و ...، او نه از زنبور و کندو و عسل درکی خواهد کرد و نه از شیرینی عسل (در ضرب المثل می‌گویند: دهان با حلوا حلوا شیرین نمی‌شود)؛ مگر آن که یا خود زنبور و کندو را دیده باشد و عسل را دیده و چشیده باشد، یا تصویر، فیلم، یا دست کم نقاشی و یا طرح مهندسی و ... را ببیند و عسل را بچشد.

*** - مفاهیم دیگر نیز همین‌طور است، تا در عالم و انسانی که می‌خواهد بشناسد، عقل، علم، قدرت، زیبایی، حکمت، عظمت و ... وجود عینی و قابل رؤیت تجلی نداشته باشد، هیچ کدام از این مفاهیم برای او قابل شناخت نمی‌باشند.

*** - از این رو در قرآن کریم، ضمن آن که هم به دیدن عقلی - هم به دیدن علمی - و هم به دیدن حسی اشاره نموده است، بلکه تصریح دارد که علم به مرحله یقینی می‌رسد [علم الیقین] می‌شود، و علم یقینی نیز به حدی می‌رسد که [عین الیقین] می‌شود، یعنی یقینی مبتنی و مستند به مشاهده، نه صرفاً دانستن برخی از کلمات، واژه‌ها و مفاهیم فرضی و خیالی و اعتباری.

*** - در آیه اول استدلال آورده که تشخیص جنسیت (ملائک یا غیره) منوط به دیدن است، حال مگر شما دیده‌اید؟ در آیه دوم استدلال می‌آورد که زمین و آسمان‌ها (عالم ماده)، در منظر علمی و عینی شما قرار دارد، پس مگر نمی‌بینید؟ حال تناقض این دو آیه در چیست؟!*

حمد - (فضای مجازی): آیا سوره حمد سخن خداست؟ خدا با کی این سخنا رو گفته؟! آیا الله خودش را ستایش کرده و گفته ما را به راه راست هدایت کن؟ ... پس نتیجه آن که سخن الله نیست، بلکه سخن بیک انسان زمینی است؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

نظر به این که چنین استدلالی به مزاح شبیه‌تر است، پاسخ را با مزاحی (اصلاح شده) آغاز می‌کنیم. می‌گویند: یکی به داروخانه رفت و پرسید: «آقا ماست دارید؟» او گفت: «اینجا داروخانه است و نه لبنیاتی»، یک سطل گلی که همراه آورده بود را پاشید و گفت: «به آن داروخانه‌ای که ماست ندارد، باید گل پاشید» - روز دوم رفت و گفت: «آقا ماست دارید؟» نتیجه همان شد. روز سوم مسئول داروخانه با خودش یک کاسه ماست آورد تا به این دیوانه بدهد. او وارد شد پرسید: «آقا ماست دارید؟»، او فوری گفت: بله؛ ولی آن مرد دوباره سطل گل را پاشید و گفت: «به آن داروخانه‌ای که ماست بفروشد باید گل پاشید».

حالا حکایت کسانی که می‌خواهند بگویند: «قرآن وحی نیست و سخن یک انسان است» همین طور شده است، دیگر برایشان فرقی نمی‌کند که چه دلیل یا بجهانه‌ای که می‌آورند، اصلاً منطقی هست یا نه، ربطی دارد یا نه ...؟! بلکه فقط می‌خواهند به این نتیجه برسند که پس وحی نیست و گل را پاشند!

اما پاسخ:

*- سرتاسر قرآن کریم، «کلام الله - سخن خداوند سبحان» است، حال خواه در آیه‌ای از خودش گفته باشد و یا از انبیایش، یا از مؤمنین، یا حتی از ابلیس لعین و سایر شیاطین، کفار، مشرکین، منافقین ... و یا حتی اهل افترا، ظلم، جنایت، زنا، شراب، لواط و

*- نه تنها قرآن کریم، فقط قصه یا بیان احکام نیست، بلکه آیات شناختی آن، از خداشناسی، معادشناسی، نبوت و ولایت شناسی گرفته، تا انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، دوست و دشمن‌شناسی و ... به مراتب بیش از آیات احکامی آن می‌باشد و حتی قصه‌های واقعی‌اش نیز سراسر درس توحید و نیز حکمت و عبرت می‌باشد.

*- قرآن کریم، کتاب تعلیم و تربیت انسان می‌باشد و بدیهی است که گام نخست در تعلیم و تربیت، ادب بندگی توأم با معرفت، ایمان و محبت است، آن هم به بنده‌ای که هیچ نمی‌داند و مشغول زندگی نباتی و حیوانی خود است. قرآن آمده تا از حیوان، انسان بسازد.

*- بنده‌ای که به حکم عقل و فطرت، خداوند متعال را شناخته و می‌خواهد عبودیت کاملی داشته باشد تا بدین سبب خودش رشد کند، چه می‌داند که چگونه خداوند متعال را تحمید و تسبیح نماید؟ لذا خودش یاد می‌دهد که چگونه بشناسد، چگونه بندگی کند و چه بگوید.

سوره حمد:

*- بشر وقتی شاکر پروردگارش می‌گردد، چه می‌داند که نه فقط او شکر گزار است، بلکه هر چه حمد در دنیا بشود، حمد اوست، چون حمد فقط به او اختصاص دارد و تمامی محامد به او بر می‌گردد، پس با وحی به او یاد می‌دهد که «الحمد لله».

*- این تمحید [شکر توأم با ستایش]، صرفاً بابت خلقت نیست، بلکه بابت تمامی مواهب شناخته شده و ناشناخته‌ی الهی به عبد شاکر می‌باشد، پس یاد می‌دهد که نعیم تو «رَبِّ الْعَالَمِينَ» است، یعنی تربیت کننده و اداره کننده و تدبیر کننده او تمام عالم هستی همان الله است، تا مبدا با خود گمان کند که اگر چه کسی قدرت خلق ندارد و فقط خدا خلق می‌کند، اما "ربوبیت" در امور من یا غیره، با دیگران، یا طواغیت و فراعنه‌ی دوران (که همگی ادعای ربوبیت داشته و دارند) می‌باشد. لذا یاد می‌دهد که حمد اختصاص به کسی دارد که رب هر دو عالم (و تمامی عوالم) اوست. (الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)

*- به بشر یاد می‌دهد که جهان بینی و اعتقادات و شناختش راجع به حق تعالی باید چگونه باشد؛ بداند که در این ربوبیت، رحمت خدا سبقت دارد و مالک روز جزا نیز اوست. « الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ * مَلِكُ يَوْمِ الدِّينِ ».

دعا و نیایش:

تا اینجا، بنده‌ای که سوره حمد را در نماز یا غیر نماز می‌خواند، معرفت (شناخت)، باور و ایمانش را آن گونه که خدا فرموده، اظهار و بیان می‌دارد؛ اما حالا نوبت به اعلام مواضع خودش در مقابل الله و رب العالمین، که بازگشتش به سوی اوست و او را مالک یوم الدین می‌شناسد، می‌رسد.

*- بسیاری هستند که خدا را می‌شناسند و می‌دانند که او خالق است، و بازگشت نیز به سوی اوست (مثل ابلیس رجیم)، اما از سویی هزاران هزار رب دیگر (تربیت کنندگان دیگر، مثل: رب شهوت، رب قدرت، رب نفس ... یا رب النوع‌ها از جنس بشر) را عبودیت می‌کنند و از سوی دیگر در تعامل و تعاون با دیگران، برای آنان "استقلال ذاتی" قائلند، نه این که آنان را وسیله‌ای از جانب حق ببینند؛ اما مؤمن، به تعلیم خدا، اظهار مواضع کرده و می‌گوید: اول آن که فقط تو را بندگی می‌کنم «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» و دوم آن که فقط از تو استعانت می‌جویم «وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ». بدیهی است که این اظهار و بیان نیز باید به تعلیم الهی صورت پذیرد تا در حد کمال خود باشد.

خب، برای بشر چه باقی می ماند؟ دو اصل وجود دارد: یکی این که بنده‌ی چه کسی هستی؟ و دیگر آن که از چه کسی استعانت و یاری و امداد می طلبی؟! پس خدا کمال هر دو را تعلیم داد.

*** -** حال نوبت به اظهار نیاز می رسد. بشر از یک سو عاشق کمال است و از سوی دیگر خودش سراسر نقص و نیاز است. حال چه بخواهد که کمال خواهش باشد و همه نیازهای دیگر را نیز پوشش دهد؟ اگر قلم و کاغذ بردارد و نیازهایش را تا حدی که خودش می فهمد بنویسد، رقمش از میلیون ها تجاوز می کند، چه رسد به نیازهای ناشناخته اش! مضافاً بر این که بسیاری از خواسته ها و دعاهايش به ضرر خودش و هم نوعانش می باشد - پس باید او را تعلیم دهد که در این موقف، چگونه دعا کن. « اهدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ » و یاد می دهد که انحراف از این صراط مستقیم، به ضلالت و مورد غضب بودن است.

نتیجه:

پس سوره‌ی حمد، از جانب حق تعالی، به انسان کامل نازل شده و از سوی او نیز به سایرین تعلیم شده و سراسر علم و تعلیم خداشناسی، معاد شناسی و ادب حضور و بندگی و دعا، آن هم در حد کمال می باشد.

در مقابل گِل پاش، می خواهید چه کنید؟

خیلی فرق دارد که بنده‌ای در مقام سپاس از ربّ خود (نه از هم نوع خود)، بگوید: «خدا یا! مرسی»، یا بگوید: «الهی شکر»، یا بگوید: «الحمد لله»؛ حال شما در مقابل کسی که با یک سطل گِل به محضر قرآن کریم آمده تا به هر بهانه‌ای که شده، گِل بپاشد، می خواهید چه کنید؟! برایش درس لغت شناسی بگذارید یا تفسیر قرآن؟! آیا می خواهید به او بفهمانید که «شکر یعنی شناخت نعیم و قرار دادن نعمت در جایش، استفاده‌ی بهینه از آن و ضایع نکردن نعمت؟!» یا «حمد یعنی شکر توأم با پرستش و ستایش که مخصوص خداست...؟!» در حالی که او اصلاً خدا را نمی شناسد و باور ندارد؟!!

بسیار فرق دارد کسی که متوجه خطای خود شده و از قهر معبود و محبوب نیز نگران است، بگوید: «خدا یا! غلط کردم»، تا این که با معرفت به این که از خدا ظلم صادر نمی شود، او سبحان (منزه) از عیب و نقص است، و این بندگان هستند که به خودشان ظلم می کنند، بفهمد که در ظلمات فرو رفته و بگوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ - «معبودی جز تو نیست، منزهی تو، راستی که من از ستمکاران بودم» - بسیار فرق است بین مفاهیم و عمل به "استغفار و سپس توبه"، با «ببخشید، اشتباه شد، لطفاً درگذر»؛ این تعالیم را خدا می دهد.

معارف، تعلیم و تربیت، آداب بندگی ... و بالاخره چه باید کردها، چه نباید کردها، چه باید گفت و نگفتها، برای این در کلام وحی آمده که اولاً انسان شناخت پیدا کند و دچار کفر، شرک و نفاق نگردد و ثانیاً وقتی فهمید خدایی هست، او را مانند یک بت یا یک فرعون فرض نکند، و ثالثاً وقتی خواست او را تحمید و تسبیح

نماید، نگوید: «تو کجایی تا شوم من چاکرت - چارقت دوزم کنم شانه سرت»، بلکه با شناخت عقلی و قلبی، با تأسی به آموزه‌های حق تعالی در کلام وحی، با عمل و نیز با گفتارش، از روی صدق و اخلاص، اظهار و اذعان دارد که «الله اکبر - سبحان الله - شکراً لله - الحمد لله رب العالمین، استغفروا الله ربی و اتوب إلیه».

به من اثبات کنید که به احادیث چگونه اعتماد کنم و چطور بفهمم صحیح هستند یا نه؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

حدیث در لغت یعنی «سخن»، و «قول» است که با «نقل قول» منتقل می‌شود، (پس مطلق حدیث) از سنخ مقوله‌های عقلی و استدلالی نمی‌باشد که استدلال عقلی لازم داشته باشد؛ بلکه دو موضوع در حدیث است که اثبات می‌خواهد: اول - انتساب آن به گوینده‌ی اصلی (یعنی اثبات شود که سخن فلانی است) و دوم - اثبات آن که فلانی درست گفته است (یعنی متن حدیث)؛ و در این دو اصل هیچ فرقی ندارد که نقل قول از انبیای الهی یا ائمه اطهار علیهم السلام باشد و یا از هر شخص دیگری، اعم از این که در قید حیاط باشد یا نباشد.

الف - پس مسئله‌ی اول، انتساب به گوینده است؛ حال اگر غزلی خوانده شد و به سعدی یا حافظ منتسب گردید - یا قطعه‌ای خوانده شد و به فخرالدین اسعد گرگانی (نویسنده ویس و رامین) و یا به جفری چاسر (Geoffrey Chaucer / ۱۳۴۳ میلادی) منتسب گردید و یا مبحثی در فلسفه به افلاطون و ارسطو و بوعلی سینا نسبت داده شد، از کجا می‌فهمیم که انتساب درست است یا خیر؟

پس اثر (آثار) شناسی، خودش یک علم است، چه آثار فیزیکی باشد و چه نوشتاری و چه گفتاری؛ و از اصول و میزان‌های سنجش خود برخوردار است که اگر چنین نبود، اساساً تاریخ قابل شناخت نبود و هیچ نقلی قابل اعتماد نبود.

ب - مسئله دوم، درست یا غلط بودن موضوع مورد بحث (متن) می‌باشد، چه یک نقل دینی باشد، چه فلسفی، چه ادبی، چه تجربی و... . به عنوان مثال اگر بگویند: برخی از دانشمندان قبل از گالیله معتقد بودند که زمین مربع یا مستطیل می‌باشد؛ خب شنونده خواهد گفت که اشتباه گفته‌اند - یا اگر بگویند تلسکوپ در فلان قرن اختراع شده است، خواهید گفت که خیر، بلکه ابوریحان بیرونی و ابن هیثم، ۵۰۰ سال قبل از به دنیا آمدن گالیله، مخترع اپیکتوگرام یا تلسکوپ (هر چند اولیه) بوده‌اند - یا اگر بگویند: فلاسفه‌ی یونان یا هند و چین باستان (هندوئیسم، بودیسم و...) در مورد هستی، وجود، پیدایش، بقا و... چنین و چنان گفته‌اند، اثبات می‌کنید که اشتباه گفته‌اند. پس درست یا غلط بودن «متن» خودش مقوله‌ی دیگری است.

نقش و جایگاه حدیث:

برخی به بجهانه‌ی مستند و مقدس بودن قرآن کریم، یا وجود احادیث جعلی، و یا بجهانه‌های دیگر، می‌خواهند راه گریزی از "احادیث" پیدا کنند و یا به تعبیر دیگری، بر همان قاعده‌ی «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ - کتاب خدا برای کافیت» تکیه کرده و هر چه پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله یا معصومین علیه السلام گفته‌اند را تکفیر کرده و یا دست کم در آن ایجاد تشکیک کنند! در حالی که دقت نمی‌کنند که قرآن نیز به آنان وحی نشده است، بلکه با ابلاغ (حدیث) پیامبر اعظم صلوات الله علیه و آله دریافت نموده‌اند و با هزاران هزار واسطه به نسل امروز رسیده است.

بدیهی است که اگر واقعاً به قرآن کریم رجوع کنند نیز هیچ راه گریزی از استناد و اقتدا به سنت رسول الله و اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین باقی نمی‌ماند، چرا که در همان کلام وحی، دستور مسقیم و صریح رجوع، اطاعت و تبعیت از آنان داده شده است؛ لذا تمامی مذاهب شیعه و سنی، پس از قرآن کریم، «سنت» که همان سیره و فرمایشات ایشان می‌باشد را منبع اصلی در شناخت معارف و احکام می‌دانند؛ و البته حکم عقل نیز دلالت دارد که هیچ علم و کتابی، بدون معلم، قابل درک و فراگیری درست نمی‌باشد و هیچ راهی نیز بدون رهبر، قابل رهروی نمی‌باشد.

ملاک‌های تشخیص صحت متن حدیث:

پس شناخت احادیث صحیح از ناصحیح، چه از جنبه‌ی انتساب و چه از جنبه‌ی متن و موضوعش، اصول و راه کارهای علمی و کاملی دارد. به عنوان مثال در مورد موضوع (متن)، انطباق با عقل و وحی ملاک است:

عقل: همه چیز با عقل شناخته می‌شود، حتی خدا و قرآن کریم و حقانیت انبیای الهی و معاد نیز با عقل شناخته می‌شود، درستی و غلط بودن یک ادعا، یک متن، یک نظریه و ... نیز با عقل به اثبات می‌رسد، پس متن و پیامی که با "عقل" منافات داشته باشد، از آنان نمی‌باشد.

قرآن: پیامبر اکرم و اهل عصمت علیهم السلام، حاملان، عالمان، عاملان و ابلاغ کنندگان وحی هستند، پس اگر حدیثی به آنان منتسب گردید که با نص (صریح آیه قرآن) منافات داشت، این انتساب صحیح نمی‌باشد.

*- عقل حجت درونی خدا و انبیای ناقل وحی، حجت‌های بیرونی هستند و هر دو بر حق می‌گویند. دین، عقل و وحی، یک چیز هستند. لذا پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله فرمودند:

« ما جائئکم عَنِّي مِنْ حَدِيثٍ مُوَافِقٍ لِلْحَقِّ فَأَنَا قُلْتُهُ و ما أتاكم عَنِّي مِنْ حَدِيثٍ لَا يُوَافِقُ الْحَقَّ فَلَمْ أَقُلْهُ و لَنْ أَقُولَ إِلَّا الْحَقَّ » (بخاراالانوار، ج ۲، ص ۱۸۸)

ترجمه: اگر حدیث و روایتی از من به شما رسید که موافق حق بود پس آن حدیث را من گفته‌ام (یعنی صحیح است) اگر موافق حق نبود، آن حدیث از من نیست (یعنی جعلی و دروغ است) و من هرگز چیزی نمی‌گویم مگر حق و موافق حق باشد.

ملاک‌های تشخیص صحت انتساب حدیث:

گاهی ممکن است که جمله‌ای درست باشد، یا دعوی بر حقی باشد، با قرآن کریم نیز نه تنها مغایرت نداشته باشد، بلکه موافق باشد، اما عین جمله، بیان معصوم (علیه السلام) نباشد، بلکه نقل به مضمون باشد. مثل تمامی تذکرات، ارشادات، نصیحت‌ها و تذکرات درست و خیری که مردم به یک دیگر می‌کنند و مبتنی بر وحی، حدیث و عقل می‌باشد، اما عین جمله نیست که گوینده بتواند بگوید: «قال...».

شناخت صحت انتساب نیز علوم و راه کارهای خودش را دارد که در علم رجال، علم حدیث و ... مطرح می‌باشد. به عنوان مثال: صحت انتساب حدیثی به اهل عصمت علیهم السلام پذیرفته می‌شود که ناقلین آن تا امام معصوم (ع) هم معلوم و شناخته شده باشند و هم سالم و مورد وثوق. لذا احادیث بسیاری وجود دارد که در عین مغایر نبودن با عقل و وحی، به عنوان نقل آنان پذیرفته نمی‌شود، چرا که در سلسله روایانش، یک فرد فاسد، فاسق، دروغ‌گو ... و یا حتی ناشناخته وجود دارد. چنان که از ابهریره احادیث بسیاری وجود دارد؛ چنان که حتی در کتب اهل سنت، ضمن نقل یک حدیث، خودشان اشتها را ناقل به فسق یا دروغ‌گویی را بیان داشته‌اند؛ چنان که اهل بیت علیهم السلام گاهی خودشان ناقلان دروغ‌گویی را معرفی کرده‌اند؛ مثل: مغیره بن سعید، بیان تبان، صائد، حمزة بن شامی و

* - امام باقر علیه السلام: خداوند لعنت کند بیان تبان را؛ زیرا وی بر پدرم (علی بن الحسین علیه السلام) دروغ می‌بست. من شهادت می‌دهم که پدرم بنده صالح خدا بود (رجال، کشی، ج ۲، ص ۵۹۰)

چه کنیم؟

یک موقع سؤال این است که ما چگونه "حدیث شناس" شویم؟ این سؤال مثل این است که بپرسند: ما چگونه تاریخ شناس، فیلسوف، فیزیک شناس و ... شویم؟ خب پاسخ روشن است، می‌گویند: بروید در این رشته تحصیل تخصصی نمایید.

اما یک موقع سؤال این است: «ما که علم تخصصی نداریم، از کجا به صحت یک حدیث پی ببریم؟» در اینجا نیز پاسخ [مانند هر علم و تخصص دیگری] روشن است، می‌گویند: «آن را از منابع موثق‌اش اخذ نمایید». یعنی ببینید که نقل قول چگونه به شما رسیده است؟ در کدام کتاب نوشته شده است؟ نویسنده چه کسی بوده است؟ پس اگر او به علوم تخصصی در قرآن و حدیث و نیز تقوایش مشهور بود، بپذیرید.

به عنوان مثال: یک موقع کتاب ناشناخته یا غیر موثقی از نویسنده‌ی مشهور به گرایش‌های ضد دینی به دست می‌آوردید و یا در فضای مجازی هر چه دلشان خواست می‌نویسند و زیرش هم به دورغ منابعی می‌آورند - اما یک موقع کتاب چهل حدیث امام خمینی رحمه الله علیه، شهید مطهری (ره)، آیت الله جوادی آملی، مرحوم آیت الله

علامه طباطبایی، آیت الله جعفر سبحانی و ... را مطالعه می کنید و یا دانشمند اسلام شناس، قرآن شناس، حدیث شناس و نیز متقی، حدیثی را بیان می دارد.

www.x-shobhe.ir



سیاسی - اردیبهشت ۱۳۹۵

پاپ فرانسیس، رهبر مسیحیان کاتولیک جهان، در مصاحبه‌ای با روزنامه کاتولیک‌های فرانسه گفت: حکومت‌ها باید سکولار باشند؛ چون به گفته این رهبر مذهبی، حکومت‌های دینی پایان خوشی در تاریخ نداشته‌اند... نظرتان چیست؟ و البته امیدوارم نگویید که پاپ مهری دست سرویس‌های جاسوسی، یا جیره خوار اسرائیل است و ...

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

این فقط سخن پاپ فرانسیس نمی‌باشد، بلکه بسیاری دیگر از حکومت‌ها، شخصیت‌های مشهور، نظریه‌پردازان، ایسم‌سازان، و متأسفانه حتی مسلمانان و شیعیان ناآگاه، بر جدایی دین از سیاست یا «سکولاریسم»، اصرار دارند. دست کم بیش از دو قرن است که ارائه و تکرار این شعار به صورت رسمی می‌گذرد.

الف - اگر چه در بسیاری از موارد، شخصیت‌گوینده و مواضعش مهم است، اما در این موضوع، ما با گذشته و یا گرایش‌های اعتقادی و سیاسی آقای پاپ در حال حاضر کاری نداریم، بلکه باید ادعا را بررسی کنیم. چنان‌که بیان شد، بسیاری بر این نظر هستند.

ب - در گام نخست، مدعی باید برای ادعای خود اقامه دلیل نماید، نه این‌که هر کس، هر چه دلش خواست بگوید و سپس دیگران برای رد یا اثبات گفته‌ی او، به تکاپو بیافتند.

*** -** اگر تنها دلیل آقای پاپ و یا هم نظران با او در مورد سکولاریسم، فقط این است که «چون حکومت‌های دینی پایان خوشی در تاریخ نداشته‌اند»؛ مورد قبول نمی‌باشد، چرا که حکومت‌های غیر دینی نیز پایان خوشی نداشته‌اند و امروزه شاهدیم که حکومت‌های فعلی، جریان مطلوبی ندارند که به پایان خوشی نیز برسند.

ج - اگر چه پس از رنسانس که خاتمه‌ی اندیشه‌های قرون وسطایی بوده، اندیشمندانی چون: «کوپرنیک - گالیله - دکارت و ...»، تحولی در عرصه‌های اندیشه و علم ایجاد کردند، اما جریان و یا پایان کدام حکومتی خوش و خوب بود؟ ناپلئون در فرانسه - موسیلمانی در ایتالیا - لنین در روسیه - هیتلر در آلمان ... یا جرج واشنگتن، روزولت، آیزنهاور، کندی، بوش پدر، بوش پسر و ... در آمریکا؟ کدام‌شان جنگ، خشونت، سلطه، فقر و ترس را به ارمغان نیاوردند؟!

*****-** پس این دلیل وارد نیست و آقای پاپ یا دیگران، باید دلایل دیگری برای اثبات نظریه‌ی جدایی دین از سیاست و "سکولاریسم" اقامه کنند. نباید مردم را این قدر احمق و نادان فرض نمود. هر چند که به قول آقای "جان کری": «در نظام لیبرال دموکراسی آمریکا، مردم آمریکا حق دارند که احمق باشند».

سکولاریسم (جدایی دین از سیاست)، فقط یک دروغ عوام فریبانه است

اگر چه نگاه آقای پاپ و سایر طرفداران "سکولاریسم"، فقط به حکومت کلیسا بوده است که نه تنها به هیچ وجه با اندیشه سیاسی در اسلام قابل مقایسه نمی باشد، بلکه اساساً با مسیحیت نیز ارتباطی نداشته است، اما سؤال ما اینجاست که امروزه، پس از برچیده شدن حکومت‌های کلیسایی، کدام حکومتی دینی نیست؟! حکومت‌های فراماسونی غرب دینی نیستند، یا حکومت‌های الحادی شرق، یا حکومت‌های صهیونیستی در جهان؟!!

پس، تمامی حکومت‌ها دینی هستند، منتهی ادعای بی دینی و یا مخالفت با دینی بودن حکومت‌ها می کنند، تا مردم را فریب دهند. می خواهند به اذهان عمومی القا کنند که اگر حکومتی بر اساس دین الهی باشد، حکومت دینی است و حکومت‌های ما غیر دینی است، در حالی که همگی نه تنها دینی هستند، بلکه در دین خود (شیطان پرستی، یا ماسونیسیم، یا صهیونیسم و یا بت پرستی شرقی مثل میانمار و ...) بسیار متعصب نیز می باشند.

سیاست اجتناب ناپذیر است

"سیاست"، چه به معنای کلی آن «مواضع، تدبیر و اقدام جهت تحقق»؛ و چه به معنای اختصاصی و اصطلاحی آن «حکومت»، امری نیست که کسی بتواند با شعار یا نظریه، آن را وارد اندیشه‌ای نماید و یا از اندیشه‌ای خارج نماید؛ بلکه امری همگانی و اجتناب ناپذیر می باشد. چه برای تک تک انسان‌ها، چه برای جوامع، چه برای ملت‌ها و چه برای حکومت‌ها و چه برای ادیان.

مثال ساده: اگر کسی در مقابل جریانی موضع موافقی داشته باشد، یک سیاست است - اگر کسی موضع مخالفی داشته باشد، آن هم یک سیاست است - اگر کسی بی طرف باشد، آن نیز یک نوع سیاست است - اگر کسی فریاد بزند، سیاست است و اگر سکوت کند نیز یک نوع سیاست است.

همین سخن آقای پاپ مبنی بر ضرورت دوری حکومت‌ها از دین (سکولاریسم)؛ خودش یک موضع سیاسی می باشد. اگر آقای پاپ، یک نظری متفاوت داشت نیز خودش یک نوع بینش و مواضع سیاسی بود و اگر سکوت می کرد و اصلاً در مورد سیاست و حکومت هیچ نمی گفت نیز خودش یک نوع مواضع سیاسی بود.

سیاست‌ها، عین دیانت‌هاست:

مشهور است که شهید، آیت الله سید حسن مدرس، گفت: «سیاست ما، عین دیانت ماست» و امام خمینی رحمه الله علیه نیز بر آن تصریح و تأکید نمود. ولی باید به کلمه «ما» دقت شود؛ گفتند: [سیاست "ما"، عین دیانت "ما"ست]، و البته که سیاست هر شخص و جناحی نیز عین دیانت خودش می باشد.

سیاست ماسونی، عین دیانت ماسونی است، چنان که سیاست صهیونیستی، عین دیانت صهیونیستی می باشد؛ چنان که سیاست آقای پاپ، عین دیانت اوست ... و هم چنین سیاست هر شخص، گروه، حزب، جریان، حکومت، دولت و ملتی.

سیاست امریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، روسیه، چین، عربستان سعودی و ...، همه عین دیانت حاکمان آن می باشد و سیاست انبیا و اولیای الهی نیز عین دیانت آنها بود و سیاست هر ملتی، عین دیانت آنهاست. حال خواه نام سیاست و حکومت خود را دینی بگذارند و یا غیر دینی.

امویان، عباسیان، آل سعود و ...، همه نام دین اسلام را بر حکومت های خود گذاشتند، در حالی که از اسلام بویی نبرده بودند و سیاست شان عین دیانت خودشان بود. کلیسا نیز اسم دین مسیحیت بر حکومت خود گذاشت و از انجیل بی بهره بود و صهیونیسم بین الملل، اسم دین یهودیت را روی خود گذاشته و از تورات و دین الهی فاصله ی بسیار دوری دارد، کشورهای اروپایی نام "ایسم" های گوناگون [کمونیسم، لیبرالیسم و ...] را بر دین خود گذاشتند و گفتند: ما بی دین، لائیک یا سکولار هستیم. اما، همه نوعی دین داشته و دارند و سیاست هر کدام، عین دیانت خودشان بوده و هست.

استکبار:

نظام استکبار، همان نظام سلطه است. این که می گویند: ما با دینی شدن حکومت ها مخالفیم و طرفدار جدایی دین از سیاست "سکولاریسم" هستیم، یک دروغ بزرگ و عوام فریبانه است، چرا که بیان شد هیچ کس بی دین نیست و همه سیاست ها نیز عین دیانت هاست، بلکه تحت لوای الفاظ و اسم های من درآوردی و بی مسما، می گویند: «دین تو نه، دین من آری».

چگونه در ایران، با وجود فساد بیش از اندازه و کم شدن اعتقاد و ایمان به اسلام و بی حجابی در بین جوانان، فساد مسولان، تضاد طبقاتی و ...، باز هم اعتقاد داریم که این کشور جمهوری اسلامی و حکومتی است که امام زمان (عج) یار و یاور آن است؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

جمهوری اسلامی ایران، یک نظام سیاسی و حکومتی می باشد؛ یعنی اسم آن بیانگر چگونگی ساختار آن می باشد، چنان که اسم‌هایی چون: جمهوری خلق، جمهوری دموکراتیک، پادشاهی و ...، بیانگر ساختار چگونگی حکومت می باشند.

پس، جمهوری اسلامی ایران، صاعقه نیست که گفته شود: «پس چرا برقش همه جا را روشن نکرد»، یا باران نیست که گفته شود: «پس چرا کم یا زیاد بود».

الف - وقتی نوع حکومت در اسم آن بیان می شود، یعنی از سویی مُبیین زیرساخت و شاکله است و از سوی دیگر اهداف را نشان می دهد؛ اما معنایش این نیست که به محض استقرار نظام، به آن اهداف رسیده است. مثل این که گفته شود: «حکومت دموکراسی یا لیبرال دموکراسی». صرف نظر از این که بسیاری از این اسم‌ها، دروغ است، به فرض راست بودن نیز معنایش این نیست که در حکومت دموکراسی، یا لیبرال دموکراسی، حقیقتاً دموکراسی یا لیبرالیسم، تعریف و پیاده شده باشد. اما می گویند: «ما داریم بدان سو می رویم».

ب - نظام‌های سیاسی نیز به چند صورت ایجاد می شوند، مانند: دیکتاتوری، سلطنت وراثتی، کودتای نظامی ...، یا جمهوری با رأی مردم.

ج - پس هر نظامی، با متغیر شدن بافت، فرهنگ و خواست مردم، خودش نیز متغیر می شود، حال یا پوسته و ظاهر را نگه می دارد و از درون متغیر می شود و یا به طور کلی انقلابی رخ می دهد و ظاهر و باطن به کنار گذاشته می شود.

از این رو، نظامات سیاسی و حکومتی، هر اسمی که داشته باشند، ممکن است که در همان مسیر حرکت کنند و گام به گام (نه یک جا مثل صاعقه)، به هدف نزدیک تر شوند؛ و ممکن است که تحت همان اسم، در مسیر خلاف حرکت کنند و گام به گام دورتر شوند [به قول امیرالمؤمنین علیه السلام: «وَلَيْسَ الْأِسْلَامُ لُبْسَ الْقُرُوِّ مَقْلُوباً - و اسلام را همچون پوستین وارونه بپوشند / نَحْجُ الْبَلَاغَةَ، خطبه ۱۰۷»؛ و یا ممکن است که در طی مسیر، دچار افت و خیزها، پیشرفت‌ها و یا عقب‌گردهای بسیاری گردند.

نابسامانی‌ها:

دشمنان در ضد تبلیغ، چنان یکجا به «نظام جمهوری اسلامی ایران» می تازند، که گویی نظام یک شخص یا یک فرد است، یا در نهایت یک ارگان و یا سازمان و یا یک حزب می باشد؛ در حالی که اگر بخواهیم واقعاً و به دور از شعارزدگی، نگاه و بررسی کنیم، در نظام جمهوری [چه اسلامی و چه غیر اسلامی]، نظام یعنی "مردم".

*- پس اگر مردم اهل رشوه، دزدی، خیانت، جنایت، فسق، فجور، فساد و فحشا شدند، نباید برای توجیه و تطهیر خود بگویند: «نظام چنین است!» خیر، بلکه خودشان چنین هستند و اکنون یا در داخل دستگاه‌ها وزیر، وکیل، مدیر و یا کارمند ساده هستند و یا در متن جامعه کاسب، کارگر، محصل، دانشجو و معلم و یا ... هستند.

*- "مردم" یا خودشان اهل اعوجاج هستند، پس گام به گام به کجی خواهند رفت، یا ضمن علاقه به راه مستقیم، کمی هم انحراف را دوست دارند ...، یا هیچ کدام نیستند، اما بی‌بصیرتی می‌کنند و حوصله نمی‌کنند که با دقت، تعمق و تأمل، نظاره و انتخاب کنند. پس اگر به هر کدام از این دلایل، بد رفتار کردند و یا بد انتخاب کردند، باید بگویند: «از ماست که بر ماست».

آگاهی، بصیرت و قدرت:

هیچ احدی بدون اتکای به مردم، به قدرت نمی‌رسد. هیچ کس مادرزاد رییس به دنیا نیامده است و هر قدرتی در یک نظام جمهوری، متکی به پشتیبانی مردم است.

یک موقع ممکن است مردم بگویند که «ما چه می‌دانیم و از کجا بدانیم؟»، بدیهی است که اگر خبر، آگاهی، اطلاع، هشدار و تذکری به آنان نرسیده باشد، حق دارند - اما یک موقع است که در جامعه‌ای، رهبری صالح و نیز آگاهان مصلح وجود دارند، تمامی جریان‌ها را رصد می‌کنند، اطلاع می‌دهند، شاخص‌های درست و مفید را معرفی می‌کنند، به عواقبی هشدار می‌دهند و ...؛ آن وقت اگر مردم باز هم بی‌توجهی، غفلت و خطا کردند، هر چه بر سرشان آید، حقشان است.

دست کم ما شیعیان در تاریخ تشیع، از این فراز و نشیب‌ها بسیار شنیده و دیده‌ایم؛ مگر در غدیر خم توسط شخص پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، اطلاعات لازم داده نشد و با مردم اتمام حجت نگردید و از آنان بیعتی با اقرار و اذعان به این که «شنیدیم و قبول کردیم» اخذ نشد؛ مگر امام حسین علیه السلام، در کربلا اتمام حجت نکردند و کوفیان به ایشان نگفتند: «تو را می‌شناسیم و هر چه می‌گویی راست و درست است، اما تصمیم گرفته‌ایم که تو را بکشیم».

*- در نظام جمهوری اسلامی ایران نیز همین طور بوده، هست و خواهد بود. قرار نیست که چون اسم این نظام «جمهور اسلامی» است، رهبرش که فقیهی عالم، حکیم و عادل است، با دسته‌ای از ملائک بیاید و این کشور را اداره کند؛ بلکه همین مردم هستند که در بدنه‌ی نظام، خودشان کارگزار هستند و برای رأس و مدیریت، کارگزار انتخاب می‌کنند و خودشان در آن زیر مجموعه کار می‌کنند. پس خوب و بد، موفقیت یا شکست، عزت و ذلت، دست خودشان است.

*- خداوند متعال صراط مستقیم را نشان می‌دهد و به عقل و وحی روشنش می‌نماید - پیامبر اکرم و اهل بیت علیهم السلام، پرچم را به دست گرفته و بر صراط مستقیم حرکت می‌کنند تا امت پیروی کنند - علما، فقها،

حکما، اندیشمندان و مدیران سالم و صالح، در همان مسیر قرار گرفته و تلاش می کنند، حال هر که می خواهد این هدایت را بپذیرد و هر که نمی خواهد نپذیرد؛ و بدیهی است که اگر اکثریتی از صراط خارج شوند، جامعه سقوط خواهد کرد.

مردم ما:

اما چنین نیست که گفته شود جامعه ما سراسر بی دینی، بی ایمانی، فساد و فحشا شده است، این جو را همان فاسدان می سازند و ترویج می کنند، تا سیاه نمایی کنند.

چشم را می توان به هر طرف گرداند و یک چریان را از هر زاویه ای می توان نظاره کرد و قلم را به هر شکلی می توان در توصیف یا تحلیل آن چرخاند.

فیلمی با سوژه ی بیان مشکلات و ضعف های اجتماعی ساخته بودند که البته غلو و بزرگ نمایی نیز بسیار داشت. فیلم را به بزرگی (شاید مقام معظم رهبری، فراموشی از نویسنده است) نشان دادند و گفتند: «اینها واقعیت هایی است که به تصویر کشیده است»، آن بزرگ گفت: بله، ولی قطاری با تجهیزات و امکانات مناسب و مسافرانی خوب در حرکت است، اما این کارگردان دوربین را روی یک سطل زباله ای که در واگنی وجود دارد و احیاناً واژگون هم شده، زوم کرده است (مضمون).

حالا در این مملکت و این مردم، همه چیز می توان دید و به هر شکلی می توان توصیف نمود و نوشت. می توان فقط ضعف ها را دید و حتی سیاه نمایی نمود و می توان گفت:

* «عجب نظام و ملتی که به رغم دشمنی های آشکار و نمان قدرت های جهانی، نه تنها سرپا ایستاده است، بلکه با صلابت پیش می رود».

* «عجب نظام و ملتی که به رغم تحمیل جنگ های داخلی و خارجی، تحریم، ترور، فتنه و ...، روز به روز در داخل، منطقه و جهان قوی تر و پر طرفدارتر می شوند»

* «عجب نظام و ملتی که شیاطین بزرگی چون امریکا و انگلیس، با تمامی قدرت و توان سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی جهان فراماسون و صهیونیسم بین الملل، نتوانستند طی چهاردهه، حتی تضعیف کنند»

* «عجب نظام و ملتی که به رغم روی کار آمدن دولت ها و مجلس های قوی و ضعیف و ضعیف تر، در یک دوره ی کوتاه، گوی سبقت را در سرعت رشد علمی، از همه ربودند، به انرژی هسته ای، سوخت موشکی، پرتاب ماهواره، داروهای استراتژیک، تکنولوژی نانو، شبیه سازی، تولید سلول های بنیادین ... و پیشرفته ترین سلاح های هوایی، زمینی و دریایی، دست یافتند»

*- «عجب نظام و ملت یکپارچه و محکمی که به رغم این همه دشمنی و ظلم و نیز ضدتبلیغ‌های گسترده‌ی درونی و بیرونی، باز در روز ۲۲ بهمن، تجدید بیعت می‌کنند و در روز قدس، در سطحی وسیع‌تر در میدان حاضر شده و بر اهداف خود تا نابودی کامل اسرائیل پافشاری می‌کنند»

*- ... و خلاصه بیان حقایقی که به مذاق برخی خوش نمی‌آید.

حمایت امام زمان علیه السلام:

اگر چه حضرت مهدی عَجَّ اللهُ تعالی فرجه الشریف، «امام الرِّحمة» هستند و به تمامی مردم مستضعف جهان (هر چند کافر باشند)، با نظر رحمت و دلسوزی نگاه می‌کنند، چه رسد به تعدادی از شیعیان خود که غفلت زده و بیمار شده‌اند و دچار معصیت می‌گردند، اما تردیدی نیست که حمایت و دفاع ایشان از مفساد و فاسدها نیست، بلکه از ده‌ها میلیون مردم مسلمان این کشور است که هم چنان در حفظ اعتقادات و ارزش‌های الهی خود پای فشاری و مجاهدت دارند. اهل تقوا، بصیرت، عبادت و عمل صالح هستند، اسیر امواج نمی‌گردند، اهل تلاش و مجاهدت در روز و عبادت در شب هستند. اهل نماز، روزه، حجاب، دعا، توسل، توکل، اعتکاف و اهل قرآن مجید هستند.



گوناگون - اردیبهشت ۱۳۹۵

چطور در بین اهل بیت (ع)، بعضی هاشون بیشتر در بین مردم معروف شده‌اند، در حالی که نور واحد هستند؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه): نه فقط در مورد معصومین علیهم السلام، بلکه در هر موردی دیگری (جامدات، یا فرهنگ‌ها، حوادث تاریخی، جوامع و حتی کالاها...)، این که خودشان چه هستند، یک مقوله است، و این که دیگران چقدر آنها را می‌شناسند؟ یک مقوله دیگری است و این که چرا هر کدام مشهور یا مشهورتر می‌شوند، مقوله‌ی سوم می‌باشد.

از این رو، این که اهل عصمت علیهم السلام همه نور واحد هستند، دلیل نمی‌شود که شناخت تمامی مردمان در تمامی اعصار، نسبت به ا هر کدام از آنها به یک اندازه باشد و یا اشتها آنها در دوره‌ی خود و بعد از آن، در هر دوره و جامعه‌ای به یک میزان باشد.

*****-** مشهور شدن، نگاه به میزان و چگونگی شناخت و توجه مردم و نیز تبلیغ‌ها و ضدتبلیغ‌های دوست و دشمن، موافق و مخالف، مؤید و منکر دارد و نه الزاماً حقیقت کیستی و چیستی آن چه مورد شهرت واقع شده است.

به عنوان مثال: یک شخصیت سیاسی و حکومتی مثل کوروش یا داریوش، یا نادرشاه و پادشاهان قاجار، نزد عموم مردم ما مشهورترند تا دیگران - اما چه بسا در میان دیگران، تاریخ شناسانی باشند که آنها را بسیار بهتر از عموم مردم ما بشناسند؛ و یا قله‌ی دماوند نزد ما مشهورتر از دیگران می‌باشد. حال به چند نمونه از دلایل اشتها امامان علیهم السلام اشاره می‌شود:

الف - چنان که خداوند متعال در قرآن کریم فرموده است: هیچ احدی از آحاد بشری، بدون امام، پیشوا و الگو نیست، حال یا امام حق را تبعیت می‌کنند و یا امام باطل را. پس طبیعی است که امامان حق، نزد ما که مدعی پیروی از آنان (تشیع) هستیم، بسیار مشهورتر از امامان، الگوها و رهبران مردم انگلیس و یا امریکا می‌باشند. چه بسا نزد آنان، یک خواننده یا رقاصه‌ای که الگوی آنها قرار گرفته و خود را به شکل او در می‌آورند، مشهورتر از حجج الهی باشند و چه بسا یک فرضیه‌ای که خودشان نیز ابطالش نموده‌اند، بسیار مشهورتر از توحید یا معارف

قرآنی باشد، چنان که انواع و اقسام بت‌ها در جوامع بُت‌پرست (چین، ژاپن، مالزی و ...)، مشهورتر و محبوب‌تر از الله جلّ جلاله می‌باشد.

ب - گاهی یک "اصل" و آینه تمام نمای آن، یا یک جریان و بنیانگذار آن، سبب اشتها بیشتر می‌گردد. مثل انبیای الهی در هر دینی، دین‌سازان بشری در هر مکتبی، رهبران و فرماندهان اصلی و بنیانگذار در هر جریانی. از این رو، بدیهی است که در مقوله‌ی «ولایت و امامت»، امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام، که به امر خداوند سبحان و با ابلاغ رسول اکرم صلوات الله علیه و آله، سرسلسله و سرآغاز ولایت و امامت بودند، از همه مشهورتر می‌شوند. تا جایی که در خطبه غدیر می‌فرماید: لقب «امیرالمؤمنین» فقط و فقط به ایشان اختصاص دارد و اطلاق آن بر هیچ کس دیگری جایز نیست، یعنی حتی بر امامان دیگر نیز جایز نمی‌باشد. [البته حکمت بزرگی در این بیان نیز وجود دارد: حضرت علی علیه السلام، بر تمامی مؤمنین و از جمله امامان که سرآمد مؤمنین می‌باشند، امیر هستند، اما سایر امامان بر ایشان امیر نمی‌باشند، پس لقب امیرالمؤمنین، اختصاص به ایشان می‌یابد]. فقط نسبت ایشان به پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، مانند هارون به موسی علیهما السلام می‌باشد.

ج - گاهی عظمت، گستردگی و تداوم یک جریان و واقعه، یک حادثه یا یک فاجعه سبب این اشتها می‌گردد، حال خواه غدیر خم باشد - یا کربلا در روز عاشورا - یا امر غیبت و آغاز و تداوم آن در مقوله‌ی "انتظار و ظهور". هر سه فراز، جریانات و حوادثی هستند که به غیر از عظمت، هم چنان ادامه دارند و در ساختار شخصیت‌ها و سرنوشت‌های فردی و اجتماعی افراد و جوامع، نقش اصلی را ایفا می‌کنند.

د - گاهی تبلیغ و یا ضد تبلیغ مستقیم و غیر مستقیم سبب اشتها می‌گردد. به عنوان مثال: بزرگداشت امامان علیهم السلام، ساخت حرم‌ها، فراهم و مساعد بودن امکان زیارت و ...، سبب اشتها بیشتر یکی نسبت به دیگران می‌گردد؛ چنان که تخریب، بمب‌گذاری، ممانعت از زیارت و دشمنی‌های دیگر نیز سبب اشتها می‌گردد. از این رو شاهدید که در عین مدفون بودن چهار امام معصوم علیهم السلام در بقیع، نجف یا مشهد مقدس، به واسطه‌ی تبلیغ مشهورتر است و بقیع به واسطه ضد تبلیغ و دشمنی. و این اشتها نیز بین اقوام متفاوت است، مثلاً چه بسا اشتها حضرت موسی بن جعفر علیه السلام که حرمش در شهر کاظمین و عراق می‌باشد، برای آنها کمتر از اشتها حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام که حرمش واقع در شهر مشهد و ایران می‌باشد، کمتر نباشد و بالعکس.

اینها همه انواع تبلیغ و نیز ضد تبلیغ (از سوی مخالفان و دشمنان و ...) می‌باشد که بین مردم مطرح است، نه این که بین آنها فرقی باشد.

۵- گاهی زنده نگه داشتن و پویایی یک حرکت از سوی پیروان، سبب اشتهار بیشتر می شود. مثل قیام جهادی امام حسین علیه السلام، یا قیام علمی و فقهی امام صادق علیه السلام. بدیهی است که اشتهار امام صادق علیه السلام، در علوم و معارف اعتقادی و فقهی، کمتر از اشتهار امام حسین علیه السلام، در قیام علیه یزید و اسلام یزیدی نمی باشد. اگر مردم، سالی یکبار با برپایی مراسم عزاداری در سوگ اباعبدالله الحسین علیه السلام، یاد و راه او را زنده و پویا می دارند؛ غالباً معارف اسلامی و قرآنی خود را از امام باقر و امام صادق علیهما السلام گرفته اند و هر روز و در هر امری، بر طبق فقه ایشان عمل می کنند، اگر چه خود متوجه این اشتهار نباشند. مگر نه آن که شیعیان دوازده امامی، پیرو همه امامان هستند، اما به شیعه جعفری، یا فقه جعفری مشهورند.

و - در پایین ترین سطح، این است که مردم به تناسب حال و احوال و نیازهای خود به یکی توجه و یا علاقه ی بیشتری پیدا می کنند.

به عنوان مثال: اگر به مردم (منظور عموم (عوام) است و نه خواص)، گفته شود: اگر نیاز مادی دارید، مثلاً خانه می خواهید، به امام جواد علیه السلام توسل کنید، یا اگر شفا می خواهید، به امام رضا علیه السلام توسل کنید، جوامع بیشتری را شامل می شود، تا این که به مردم گفته شود: در حلم به امام حسن، در شجاعت به امام حسین، در عبادت به امام سجاد، در علم و حکمت و فقه، به امامان باقر و صادق [علیهم السلام] توسل و تأسی کنید، چرا که مردم (عموماً) نیاز به خانه یا بهبودی از بیماری، یا رفع بدهکاری مالی و ... را بیشتر از نیازشان به علم، حکمت، حلم، اخلاق، بصیرت و ...، حس و درک می کنند.

نکته:

امامان علیهم السلام، نور واحد هستند، اما در هر کدام، به تناسب جایگاه، مأموریت، شرایط جامعه، ضرورت حال و آینده و ...، فضیلت و کرامتی، تجلی بیشتری داشته است، لذا به آن تجلی خاص، مشهورتر شده اند [و البته امیرالمؤمنین علیه السلام، سرآمد و امیر است].

بی تردید، نه عبادت امام سجاد علیه السلام کیفی تر از عبادت امام صادق علیه السلام بوده و نه علم امام صادق علیه السلام، بیشتر از جد خود بوده است و نه حلم و شجاعت شان کمتر و بیشتر از یک دیگر بوده است، اما هر کدام به تناسب، در فضیلتی، تجلی بیشتری برای مردم داشته اند و به آن مشهورتر گردیده اند؛ و البته باز تأکید می گردد تمامی امامان علیهم السلام، علم، حکمت، فضیلت و ... را به واسطه امیر مؤمنان، امام علی علیه السلام گرفته اند، چنان که ایشان مستقیم از پیامبر عظیم الشان، حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله گرفته اند، اما همه یک نور هستند، و آن نور الهی می باشد «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» که آنها در تجلی یافته است.

(تلگرام): اگر ساق پای زنی بیرون باشد اسلام نابود می‌شود، اما اگر پیرزنی دست در سطل آشغال کند اسلام آخ هم نمی‌گوید. اگر جوانی به جلسات قرآنی نرود آزر خطر اسلام بلند می‌شود، اما صدایش با نداشتن جهیزه دختره پایین شهر در نمی‌آید.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

وقتی پیرزنی دست بر زباله می‌برد، آه از نهاد شکم‌سیران باید درآید؛ و وقتی دختری در پایین شهری جهیزه ندارد، باید آه از مرفهین بی‌درد درآید. اما آنها همیشه ظلم می‌کنند و بعد انگشت اتهام را به سوی اسلام و مسلمین می‌گیرند!

وقتی اسلام ناشناس در مورد اسلام سخن بگوید و آن را تعریف کند، از این بهتر در نمی‌آید، به ویژه اگر به جهل و نادانی‌اش، بغض و کینه نیز اضافه شده باشد، و بالاخص اگر به هر دلیلی، خود را موظف به ضد تبلیغ علیه اسلام بداند و یا به آن مأمور باشد.

اسلام، عزیز است و عزیز یعنی نفوذ ناپذیر؛ چرا که اسلام یعنی جهان‌بینی درست و منطبق با حقایق عالم هستی در بُعد نظری (اعتقادی) و بایدها و نبایدهای منطبق با نظام هستی و انسان، در بُعد عملی.

* - پس اسلام نه با پای زنی که این آقایان عطش بیرون افتادنش را دارند نابود می‌شود، و نه با دست بردن پیرزنی به سطل زباله - در هر دو حال اسلام با غنا و صلابت، سر جایش خودش هست و با این شعارها نیز نابود نمی‌شود. اگر قرار بود اسلام با این ترفندهای سفیهانه یا حتی شیطنتهای زیرکانه و جنایات وحشیانه نابود شود، تاکنون چیزی از آن باقی نمانده بود.

« يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَاءَ أَنْ يَنبُتَ نُورُهُ وَكُورَهُ الْكَافِرُونَ » (التوبة، ۳۲)

ترجمه: می‌خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند، ولی خداوند نمی‌گذارد، تا نور خود را کامل کند، هر چند کافران را خوش نیاید.

پس اصلاً دل‌شان را خوش نکنند که بالاخره با چیزی و یا با این حرف‌ها، اسلام نابود می‌شود و به خود وعده خالی ندهند، اگر چه هم فساد و فحشا و هم ظلم و فقر، همه از بی‌دینی می‌باشد.

* - اما جهل، نادانی، کینه، بغض، انحراف، شیطان‌پرستی، تقلید کور از فرمایشات دشمنان اسلام و ... دنیا و آخرت فرد و جامعه را به نابودی می‌کشاند.

تردید نیست که بالاخره انسان و جامعه، یا تسلیم خداوند سبحان می‌شوند و یا تسلیم خدایان کاذب و ساختگی؛ [خواه خدایان درونی و هواهای نفسانی باشد و خواه خدایان بیرونی و مظاهر کفر و استکبار].

- *- در اسلام عزیز، هر مسئله‌ای جایگاه، نقش و احکام خودش را دارد و البته هر مجموعه‌ی فکری و قانونی دیگری نیز باید همین‌طور باشد. فرض کنید وقتی در مورد نظم شهری سخن می‌گویید؛ از نابسامانی ساخت و ساز و یا ترافیک می‌گویید، یکی بگوید: عجب؟! نظم شهری با ساخت و ساز بی‌رویه و بی‌برنامه به هم می‌ریزد، اما با سوختن اُملت یک پیروزی که دچار اختلال حواس شده بود، به هم نمی‌ریزد؟!*
- *- چه ضرورتی دارد که به جای عقل و منطق و شعور، مسائل را با آهنگی احساسی و ژورنالیستی در مقابل یک دیگر قرار دهند تا حتماً علیه اسلام چیزی گفته باشند، هر چند بی‌منطق و سخیف؟ از این روش‌های غلط، چه انگیزه و هدفی به جز ضد تبلیغ دنبال می‌شود؟!
- *- احکام حجاب، محرم و نامحرم، نظم روابط انسان‌ها با یک دیگر و... جایگاه خودش را دارد و احکام مربوط به اقتصاد، درآمد، توزیع و...، احکام خودش را دارد و احکام مربوط به اخلاق، تعاون، حقوق دیگران، ضرورت رسیدگی به قشر ضعیف و... نیز احکام خودش را دارد و اگر مردمان این احکام را رعایت کنند، نه فسق و فساد و فحشا باقی می‌ماند، نه ظلم و جور و جنایت و تجاوز، و نه فقر.
- *- مگر این دو مسئله "علت و معلول و یا لازم و ملزوم یک دیگرند؟" اگر چنین باشد، پس لازم می‌آید در جوامعی که نه تنها ساق پای زنان، بلکه خیلی از اعضای دیگرشان نیز بیرون است، دیگر هیچ پیروز یا پیرومرد دست در زباله‌ای وجود نداشته باشد.

عقل و منطق:

برخورداری از عقل و منطق و به کارگیری این نعمت خداداد، هم از داشتن حجاب مهم‌تر است و هم از داشتن ثروت و رفاه، و حتی از داشتن "علم" نیز بهتر و ارزشمندتر است؛ وقتی نیروی عقل به کار گرفته نشود، نه تنها دین نیز به باد می‌رود، بلکه حبّ و بغض‌ها و تعصبات جاهلانه جایگزین می‌گردد. پس، انسانی که عاقل است، حتی اگر مخالف چیزی باشد و بخواهد آن را نقد کند و یا حتی با آن خصومت ورزد و علیه‌اش ضد تبلیغ نماید نیز حکیمانه سخن می‌گوید.

خداوند علیم و حکیم می‌فرماید:

« وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَعْفِرُونَ * وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ »

[در قیامت مشهود می‌شود که "محسنین" کسانی بودند دارای ویژگی‌های خاص، از جمله] و در سحرگاهان [از خدا] طلب آمرزش می‌کردند. * و در اموالشان برای سائل و محروم حقی [معین] بود.

« وَأَنْفَعُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » (البقره، ۱۹۵)

ترجمه: و در راه خدا انفاق کنید، و خود را با دست خود به هلاکت می‌فکنید، و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.

علی حکیم، امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

« لَا تَسْتَحْ مِنْ إِعْطَاءِ الْقَلِيلِ فَإِنَّ الْحُرْمَانَ أَقْلُ مِنْهُ » (نهج البلاغه، انصاریان، حکمت ۶۷)

ترجمه: از عطای اندک حیا مکن، که نومید کردن کمتر از آن است. (از بخشش ولو کم، خجالت نکش که محروم کردن [سائل و نیازمند] از آن بی‌بھتر است).

نگاه جاهل نادان:

اما انسان جاهل (بی‌خرد) - انسان نادان (ناآگاه) و انسان مغرض، در مورد دو مقوله‌ی «حجاب» و «فقر» به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویا علت فقر در برخی افراد یا اقشار، حیا و عفت دختران و زنان یک جامعه می‌باشد و لابد اگر آنان اعضا و اندام خود را در کوچه و خیابان به نمایش عمومی و رایگان بگذارند، دیگر فقر ریشه کن شده و هیچ پیرزنی دست در سطل زباله نمی‌برد! حالا این شخص، با این سطح از دانش و بینش، بحث از اسلام، احیا و یا نابودی اسلام، حجاب، فقر و ... می‌نماید! حُب چه باید گفت؟!

حدیث:

*- پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله: «لَا فَقْرَ أَشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ، لَا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ»؛ (کافی، ج ۱، ص ۲۶) ترجمه: هیچ تهیدستی سخت تر از نادانی و هیچ مالی (دارایی) سودمندتر از عقل نیست.

*- امیرالمؤمنین علیه السلام: «لَا غِنَى كَالْعَقْلِ، وَ لَا فَقْرَ كَالْجَهْلِ، وَ لَا مِيرَاثَ كَالْأَدَبِ وَ لَا ظَهْرَ كَالْمِشَاوَرَةِ»؛ (نهج البلاغه، ص ۴۷۸)

ترجمه: هیچ ثروتی چون عقل و هیچ فقری چون جهل و هیچ میراثی چون ادب و هیچ پشتیبانی چون مشورت نخواهد بود.

*- امیرالمؤمنین علیه السلام: «الْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ، وَ الشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى» (نهج البلاغه، انصاریان، حکمت ۶۸)

*- امیرالمؤمنین علیه السلام: پاکدامنی زینت تهیدستی، و شکر زینت توانگری است.

(شکر یعنی: شناخت منعم، نعمت، دانستن قدر، استفاده بهینه و ضایع نکردن نعمت)

عصمت - آیا انسان معمولی که معصوم نیست، می‌تواند معصوم شود و به مقام عصمت برسد و یا بقیة الله شود؟ و یا این مقامات فقط برای امام معصوم است؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

آدمی، در عین حال که استعدادهای موجود خود را نمی‌شناسد و در صورت شناسایی نیز هیچ تحرک و اقدامی جهت به فعلیت رساندن آنها ندارد، دائماً می‌پرسد: چرا یک عده پیامبر و امام شدند و من نشدم؟ یا چرا یک عده افلاطون، ارسطو، بوعلی و ملاصدرا شدند و من نشدم؟ یا چرا یک عده انیشتاین شدند و من نشدم؟! بعد در ناخودآگاه ذهنش [و البته با دمیدن وساوس شیطانی]، به خود و دیگران القا می‌کند که اولاً: خدا تبعیضاتی قائل شده است - ثانیاً من اگر چیزی نشدم که هیچ، بلکه کاملاً راه را به خطا رفتم، تقصیر خداست!

اما دقت کنیم که اگر کسی حوصله نداشت به مدرسه برود و دست کم خواندن و نوشتن ابتدایی را که در توانش هست یاد بگیرد، دیگر نباید معترض شود که چرا دیگران به درجات علمی رسیده‌اند؟ و یا اگر کسی از روی تبلی، حوصله نداشت که از تختخواب و صندلی و گوشی همراهش فاصله‌ای بگیرد، دیگر نباید معترض شود که چرا برخی دانشمند یا ورزشکاری مشهور در سطح جهانی می‌شوند و من نمی‌شوم؟

الف - خداوند متعال به انسان عقل، علم، قلب، فطرت، پیامبر، نبی، کتاب (وحی) و امام داده، تا با انگیزه، همت، هدفداری، بصیرت و ...، در راه رشد و کمال خودش حرکت و تلاش کند، تا استعدادهای بالقوه‌ی خود را به فعلیت برساند.

ب - از جمله این استعدادها، امکان‌ها و توان‌ها، پرهیز از گناه (معصیت) می‌باشد، چرا که از یک سو به همگان فرمود که معصیت نکنید، از سوی دیگر فرمود به هیچ کس خارج از توانش و آن چه به او دادم، تکلیفی نمی‌کنم. پس امکان «عصمت از گناه» برای همگان وجود دارد.

ج - اما، باید توجه داشت که در نظام خلقت، اولاً هیچ دو چیزی با هم مساوی نیستند، و ثانیاً هر موجودی برای جایگاه و امری در کارگاه و چرخه هستی آفریده شده است - و ثالثاً به هر کسی قوه، استعداد، توان و امکان آن چه باید بشود و تکلیفی که باید به انجام برساند داده شده است.

د - پیامبر، امام، یا بقیه الله شدن، یک منصب است که انتخاب و انتصاب آن، با خالق حکیم می‌باشد. مثل منصب مادری یا پدری. بدیهی است که هیچ یک از انبیای الهی که مرد بودند، نمی‌توانستند مادر شوند و هیچ یک از زنان عالم، اگر چه برگزیده‌ترین و کامل‌ترین آنها نزد خداوند متعال باشند، نمی‌توانستند پدر شوند. چنان که هیچ فرزندی نمی‌تواند پدر یا مادر خودش شود. پس این "نتوانستن"ها، ضعف نیست که جای اشکال و اعتراضی داشته باشد، بلکه منصب است و هر کسی برای منصبی آفریده شده است.

ه - همه انسان‌ها برای پیامبر، امام، ولیّ الله، حجت الله، یا بقیه الله شدن آفریده نشده‌اند؛ چنان که همگان برای معلمی، پزشکی، مهندسی یا کشاورزی آفریده نشده‌اند. پس به هر کدام، ظرفیت وجودی و استعداد لازم داده شده است.

و - خداوند متعال، از بنده و شما نخواستہ است که امیرالمؤمنین شویم، لذا نه ظرفیت و درجه‌ی وجودی او را به من داده است - بالتبع نه علم او را به من داده است (که ظرفیت درکش را ندارم) و نه تکالیف سختی که بر عهده‌ی او گذاشته است را بر دوش من و شما گذاشته است. از پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله خواسته که با توجه به ظرفیت وجودی و امکانات و استعدادهایی که به او داده، پیامبری کند - از امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین و ... علیهم السلام خواسته تا با این مواهب، منصب ولایت و امامت امت را بر عهده گرفته و در حد کمالش انجام دهند - از حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام، خواسته تا با توجه به ظرفیت وجودی و جایگاه و نقشش در عالم امکان، به غیر از ولایت و امامت، با تقبل تمامی سختی‌هایش، خودش را برای ریشه‌کنی ظلم و استقرار حکومت عدل الهی در سرتاسر زمین آماده کند ...، و به هر کدام، امکانات لازم را نیز داده است.

*** -** در عین حال، همان‌گونه که هر پیامبری برای محدوده و امتی گسیل شده و هر امامی، برای امتی منصوب شده است، هر انسانی باید دریافت و ابلاغ وحی نماید و هر انسانی باید به کمال رهبری دیگران در زیر مجموعه برسد و می‌تواند که برسد. حتماً نباید به مقام رسول اعظم یا ولی الله الاعظم برسد.

نتیجه:

- * -** هر کسی در مرتبه‌ای از مراتب وجود قرار دارد؛
- * -** هر کسی دارای استعدادها و توان لازم برای انجام مسئولیت خودش می‌باشد؛
- * -** هر کسی می‌تواند به کمال خودش برسد؛
- * -** حفظ و بهره‌وری درست از مواهب الهی، چه برای معصوم و چه غیر معصوم، تلاش اختیاری می‌خواهد.
- * -** اما کسی نمی‌تواند به میل خودش، به منصب الهی که خدا برایش قرارش نداده، برسد.
- - اگر خداوند متعال فرمود: انسان می‌تواند تا "اعلیٰ علین" صعود کند و یا به "اسفل السافلین" سقوط کند، این توان و امکان برای همگان است. اما این "منصب" نیست.
- - اگر خداوند متعال فرمود: انسان می‌تواند به آن درجه از رشد و کمال برسد که جایگاهش، نه در این بهشت و آن بهشت، بلکه نزد سلطان عالم باشد «فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ - در قرارگاه صدق، نزد پادشاهی توانا / القمر، ۵۵»، این امکان برای همگان وجود دارد؛ اما این "منصب" نیست؛
- - اگر فرمود: بندگان من می‌توانند «عباد الرحمن» باشند، این امکان برای همگان است، منتهی "منصب" نیست.
- - اگر فرمود: انسان می‌تواند به مقام رضا برسد، به گونه‌ای که او از معبود راضی و معبود از او راضی باشد، این امکان برای همگان وجود دارد، منتهی این "منصب" نیست.

نکات:

یک - انبیای الهی، وحی را از طرق متفاوتی که خدا بخواهد، [فرشته وحی، الهام، خواب صادق، دریافت صدای وحی و ...] اخذ می کنند؛ سایر بندگان نیز همان وحی را از طریق پیامبر خدا و حتی از طریق الهام خدا می کنند؛ منتهی برخی که نمی خواهند ایمان بیاورند، می گویند: «چرا به خودمان وحی نشد؟! در واقع به خدا می گویند: چگونگی انتقال وحی به ما را باید خودمان تعیین کنیم!

دو - اولیای الهی، صاحب ولایت هستند. سایر انسانها نیز سایر ولایت هستند، چنان که بر وجود، اراده و اختیار خود، ولایت دارند؛ اما چون نمی خواهند مطیع امر خدا شوند، ولایت بر خودشان را رها کرده و می گویند: چرا ولایت گسترده تر و یا ولایتی که اهل عصمت علیهم السلام دادی را به ما ندادی؟! ائمه ی اطهار علیهم السلام، منصوب به امامت هستند؛ دیگران نیز می توانند و باید که "امام" باشند و ساکنین در مملکت وجود خود را درست امامت کنند و سپس به رهبری و هدایت دیگران قیام کنند؛ اما چون همین حد هم حوصله ندارند، می گویند: خیر، چرا حیظه ی امامت ما، به وسعت امامت معصوم علیه السلام نمی باشد؟

سه - اگر انسان در قیامت همین سؤال یا شبهه را نزد خدا ببرد و بگوید چرا مرا پیامبر یا امام نکردی؟ و خداوند متعال پاسخ دهد: به پیامبران من وحی رسید، تا هم خود آگاه و مؤمن شوند و هم به دیگران انتقال دهند، به شما هم وحی رسید تا هم خود آگاه و مؤمن شوید و هم به دیگران منتقل کنید، اما آنها مسئولیت خود را انجام دادند، ولی شما حتی حوصله نکردید که وحی منتقل شده را یک بار بخوانید و دقیقه ای در آن تحمل کنید، چه پاسخی خواهد داد؟!!

چهار - اگر انسان بگوید: خدایا! به یک عده ولایت و امامت دادی، و خدا بفرماید: به تو هم دادم، اما آنها با ایمان، بصیرت و صبر، بار امانت ولایت را به دوش کشیدند و به درستی امامت کردند، اما تو نکردی، چه خواهد گفت؟!!

پنج - اگر انسان بگوید: «خدایا! به یک عده عصمت دادی» و خداوند متعال بفرماید: من تو را نیز گناهکار به دنیا نیاورده بودم، پاک و بی گناه به دنیا آمدمی و می توانستی که گناه نکنی، راه را هم برایت روشن کردم، همه چیز را من به تو دادم و فقط گفتم خراب و کثیفش نکن؛ اما تو به اراده و اختیار خودت، معصیت کردی! چه خواهد گفت؟!!

شش - اگر انسان، در محشر کبری که روز بیرون ریختن تمامی پنهانی هاست «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» بگوید: من که امیرالمؤمنین علیه السلام نبودم، حالا به هر دلیلی «از جبری یا اختیاری»، چند تا گناه کردم، پس چرا مرا در مقام و جایگاه او قرار نمی دهی، در حالی که رحیم و کریمی؟ و خداوند علیم به احوال بندگان بگوید: امیرالمؤمنین که

حتی به اندازه‌ی یک چشم بر هم زدن، کفر و شرک نوزید، دائماً محبت و خشیت مرا داشت، نگران این روز بود، و شبانه روز اشک فراق و اشک خوف می‌ریخت، اما تو در عین حال که در استغفار و توبه به رویت باز بود، هم معصیت کردی و هم تکبرت اجازه نداد که طلب مغفرت کنی و هم بی‌معرفتی و بی‌محبتی‌ات نگذاشت که توبه کنی و به سوی من برگردی، وگرنه تو را می‌بخشیدم و بی‌گناه در محضر من حاضر می‌شدی؟! چه خواهد گفت؟!*

آیا خداوند مهربان، به دعا و نیت نیک انسان، که با عذری موجه توفیق عمل نیافته نیز پاداشش مشابه با عمل کننده به آن نیکی می‌بخشد، یا اینکه همواره پاداش مجاهدین از قاعدین بالاتر می‌باشد؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

« لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَى وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا » (النساء، ۹۵)

ترجمه: مؤمنان خانه‌نشین که زیان دیده نیستند (عذر موجهی ندارند)، با آن مجاهدانی که با مال و جان خود در راه خدا جهاد می‌کنند، یکسان نمی‌باشند. خداوند، کسانی را که با مال و جان خود جهاد می‌کنند به درجه‌ای بر خانه‌نشینان مرتبت بخشیده، و همه را خدا وعده [پاداش] نیکو داده، و [لی] مجاهدان را بر خانه‌نشینان به پاداشی بزرگ، برتری بخشیده است.

البته که همیشه فضیلت مجاهدین از قاعدین (نشستگان) بیشتر است، اما نشسته‌ی بی‌تحرك، فرق دارد با کسی که اراده‌ی کار نیک دارد، اما امکانش را ندارد؛ او جزو قاعدین نیست. کسی که با جان و مالش، در راه خدا، برای اسلام و امامش تلاش می‌کند، فرقی ندارد که در جنگ جمل یا کربلا باشد، یا در عصر غیبت و شهر خودش.

دعا:

باید بسیار توجه و تأمل کنیم که "نیت" و "دعا" به چه چیز می‌گویند؟ زوایای نیت و دعا، بسیار متعدد و گوناگون است، لذا از هر منظری می‌توان به موضوع نگاه کرد و مورد بحث قرار داد؛ و مهم‌ترین اصل آن است که دعا یا کار خوب، از روی صدق و اخلاص، برای خدا باشد، نه برای پاداش یا هر هدف دیگری. خدا با مؤمنین و با مشتریان خودش معامله می‌کند و خریدار آنهاست. « إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ ... / التوبة، ۱۱۱ »

الف - از سویی خداوند متعال به پیامبر اعظمش صلوات الله علیه و آله می‌فرماید: با کسانی باش که روز و شب خدا را می‌خوانند:

« وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الدُّنْيَا وَلَا تُطْعَمَنْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا » (الكهف، ۲۸)

ترجمه: و با کسانی که پروردگارشان را صبح و شام می خوانند [و] خشنودی او را می خواهند، شکیبایی پیشه کن، و دو دیده ات را از آنان برمگیر که زیور زندگی دنیا را بخواهی، و از آن کس که قلبش را از یاد خود غافل ساخته ایم و از هوس خود پیروی کرده و [اساس] کارش بر زیاده روی است، اطاعت مکن.

ب - از سویی امام حسین علیه السلام می فرمایند: « أَعْجَزَ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ الدُّعَاءِ - عاجزترین مردم کسی است که نتواند دعا کند / بحارالانوار/ ۹۳ / ص / ۲۹۴ » - و امام صادق علیه السلام می فرمایند: « عَلَيكُمْ بِالِدُّعَاءِ فَإِنَّكُمْ لَا تَقْرَأُونَ بِمِثْلِهِ وَ لَا تَتْرَكُوا صَغِيرَةً لِّصَعْرَهَا أَنْ تَدْعُوا بِهَا إِنَّ صَاحِبَ الصَّعَارِ هُوَ صَاحِبُ الْكِبَارِ - شما را سفارش می کنم به دعا کردن، زیرا با هیچ چیز به مانند دعا به خدا نزدیک نمی شوید و دعا کردن برای هیچ امر کوچکی را، به خاطر کوچک بودنش رها نکنید، زیرا حاجت های کوچک نیز به دست همان کسی است که حاجت های بزرگ به دست اوست. » (الکافی، ج ۲، ص ۴۶۷)

ج - از سویی دیگر، انتظار نتیجه بدون عمل، دعای بدون عمل و بسنده نمودن به الفاظ، در قرآن کریم و آموزه های اهل عصمت علیهم السلام، رد شده است؛ چنان که امام رضا علیه السلام فرمودند:

« هفت چیز جنبه ی مسخره دارد؛ ۱- کسی که با زبانش استغفرالله بگوید ولی در دل از گناهی که کرده پشیمان نباشد خودش را مسخره کرده ۲- کسی که از خدا توفیق کار خیر طلب کند ولی تلاش و کوششی نداشته باشد خود را مسخره کرده ۳- کسی که از خدا بهشت بخواهد و در انجام عبادات صبر نکند و در ترک معاصی صبر نداشته باشد خود را مسخره کرده ۴- کسی که از آتش جهنم به خدا پناه برد ولی از لذت گناه دست بر ندارد خودش را مسخره کرده ۵- آنکس که یاد مرگ کند و از آن ترس داشته باشد ولی خود را برای مرگ آماده نکند) یعنی اعمال خیر انجام ندهد و از گناهانش استغفار نکند) خودش را مسخره کرده ۶- کسی که خدا را یاد کند و مشتاق دیدار او باشد ولی در گناهان اصرار ورزد خود را مسخره کرده ۷- کسی که بدون توبه و جبران گناهان از خدا طلب عفو کند و معذرت بخواهد خودش را مسخره کرده است » (نصایح، مرحوم آیت الله مشکینی، صفحه ۲۷۴)

شراکت در ثواب (یا در گناه):

دل انسان، هر کجا باشد، با هر جماعت یا کاری که باشد، خودش هم با آنان است. کسی که دلش با سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام است، خودش هم با آنان در کربلاست، و کسی که دلش با شمر و یزید است، خودش هم با آنهاست و کسی که دلش نسبت به هر دو بی تفاوت است، خودش هم با بی تفاوت هاست، و هر کدام با امام (پیشوا، الگو، رهبر گروه) و گروه خود محشور می شوند:

« يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ فَمَنْ اُوِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُوْلَئِكَ يَقْرَءُونَ كِتَابَهُمْ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً » (الإسراء، ۷۱)

ترجمه: [یاد کن] روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان فرا می خوانیم. پس هر کس کارنامه اش را به دست راستش دهند، آنان کارنامه خود را می خوانند و به قدر نَخ هسته خرمایی به آنها ستم نمی شود.

الف - در روایات تاریخی می خوانیم که پس از پایان جنگ جمل و پیروزی لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام؛ یکی از اصحاب حضرت که در جنگ شرکت داشت، گفت:

دوست داشتم برادرم در اینجا بود و می دید چگونه خداوند شما را بر دشمن پیروز نمود. او نیز خوشحال می شد و به اجر و پاداش نایل می گشت.

امام علیه السلام پرسید: آیا قلب و فکر برادرت با ما بود؟ گفت: آری!

امام علیه السلام فرمود: بنابراین او نیز در این جنگ همراه ما بوده است. آنگاه افزود: نه تنها ایشان بلکه آنها که در صلب پدران و در رحم مادرانشان هستند، اگر در این نبرد با ما هم فکر و هم عقیده باشند، همگی با ما هستند که به زودی پا به جهان گذاشته و ایمان و دین به وسیله آنان نیرو می گیرد. (بحار الانوار: ج ۳۲ ص ۲۴۵ و ج ۱۰۰ ص ۹۶)

ب - کسی که با تأسی به تعلیم امام صادق علیه السلام، در زیارت قبر مولایمان سیدالشهداء علیه السلام، از

صمیم دل می گوید: « يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا - ای کاش با شما بودم، و به رستگاری بزرگ می رسیدم»، واقعاً با ایشان است، حال چه کند که دیگر زمان گذشته و او در عصر دیگری به دنیا آمده است؟ منتهی فراموش نکند که این ادعاها یا دعاها، حتماً امتحان دارد، شرایطی سخت یا آسان برایش پیش می آید تا بر خودش معلوم شود که تا چه میزان دین را باور کرده و در رکاب امام زمانش علیه السلام می باشد؟

اراده، دعا و عمل:

گاهی انسان در ذهنش، عبادت و کار خوبی را تصور می کند، حتی نیت می کند و خداوند متعال به همین مقدار به او پاداش می دهد، چرا که ذهن خوب، تصور خوب، خیال خوب، فکر خوب و نیت خوب، خودش فضیلت است و در دنیا و آخرت نتیجه ی خوب می دهد.

گاهی انسان، فراتر از خیال، تصور، فکر، یا حتی نیت، برای انجام آن کار خوب، اراده هم می کند، یعنی تصمیم قطعی می گیرد، عزم را جزم می کند، حرکت می کند، اقدام می کند، اما به دلایلی موفق نمی شود، بدیهی است که خداوند علیم به احوال بندگان و کریم، به او پاداش تمام و حتی مضاعف می دهد؛ چرا که او را موظف به «انجام تکلیف» کرده است، نه «حصول نتیجه».

و همین طور، گاهی انسان، فکر، خیال و تصور بد و گناه می کند، اما خداوند رحمان و رحیم برایش عذابی نمی نویسد، اگر چه به قول امام صادق علیه السلام، این تخیلات و تصورات مذموم، مثل آتش زدن کاه وسط یک

قصر زیباست که فضا را آلوده و بد بو می کند. اما گاهی پا را فراتر می گذارد و پس از تحویل، "نیت" می کند و پس از آن اراده هم می کند، یعنی عزم را جزم می کند و به راه می افتد تا معصیت را مرتکب شود، اما به دلایلی موفق به انجام نمی گردد؛ [مثل کسی که اقدام به سرقت می کند، اما قبل از ارتکاب به دام می افتد، یا مستکبرینی که اراده ی سلطه می کنند، هر کاری هم که از دست شان برآید انجام می دهند، اما در نهایت موفق نمی شوند]؛ آن وقت خداوند متعال "اراده"ی آنها را به حساب می آورد، از رحمت خود محروم کرده و به عذاب گرفتارشان می کند. آنجا دیگر نمی تواند بگوید: خدایا! درست است که من قصد جنایت داشتم، اراده ی انجام نیز نمودم، اما موفق که نشدم. چنان که در قرآن کریم می فرماید:

« تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ » (القصص، ۸۳)

ترجمه: آن خانه برتر و والای آخرت را از آن کسانی قرار می دهیم که در روی زمین **اراده** برتری و تسلط (بر دیگران) و فساد و تباهی ندارند، و سرانجام (نیک) از آن پرهیزگاران است.

دعا و اراده:

دعا، خواستن است، همان میل، حاجت و هدف قلبی است. خواه کار نیکو باشد و از خدا بخواهد و خواه همان خواسته های نفس اماره باشد و از غیر خدا بخواهد. منتهی در هر دو صورت، این دعا با «اراده» روح و شکل می گیرد و خداوند متعال، به هنگام استجابت، هم به خواسته نظر می کند و هم به اراده.

خداوند سبحان، در قرآن کریم، به "اراده"های پلیدی که خداوند نمی گذارد محقق شود، تصریح نموده است، مانند:

« يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يَمِثَّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ » (التوبة، ۳۲)

ترجمه: می خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند، ولی خداوند نمی گذارد، تا نور خود را کامل کند، هر چند کافران را خوش نیاید.

و هم چنین تصریح به "اراده"های خوب دارد که همه با کلمه « يُرِيدُونَ وَجْهَهُ » آمده است، یعنی سمت و سوی الهی و جهت خدایی را اراده کرده اند.

پس، کسی که برای ظهور و قیام امام زمان علیه السلام، دعا می کند - نابودی استکبار جهانی و استقرار حکومت عدل جهانی را می خواهد - برای زیارت و خدمت در رکاب امام زمانش دعا می کند، نگاه می شود که آیا اراده و اقدامی هم (به حد توان و مقدرات) دارد، یا فقط لفظ است؟



حقوقی و احکام - اردیبهشت ۱۳۹۵

اگر اهل سنت که اجتهاد را حرام می‌دانند، پس چگونه فتوا می‌دهند؟ آیا بین اجتهاد و فتوا دادن تفاوتی هست؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

تفاوت اجتهاد و فتوا، در بیان و صدور نتیجه حاصله اجتهاد است، وقتی مجتهد نتیجه تحقیقات خود در استنباط یک حکم فقهی را صادر نمود، می‌شود فتوا. حرام دانستن اجتهاد نیز فقط یک شعار سیاسی است، وگرنه این همه مفتی در اهل تسنن چه می‌کنند و مگر در رشد تحصیلی خود به درجه اجتهاد نرسیده‌اند؟!

"اجتهاد" که از ریشه "جهد" گرفته شده، به معنای تلاش و کوشش برای استنباط احکام شرعی، از منابع آن می‌باشد که البته تشیع و تسنن در منابعی چون «وحي و سنت» اشتراک دارند، اما در منابعی چون «قیاس» که یکی از منابع و روش‌های اجتهادی اهل سنت می‌باشد، اشتراک ندارند. تشیع به اضافه قرآن و سنت، عقل و اجماع را منبع لحاظ می‌کند و به قیاس اعتقادی ندارد. روش "قیاس"، چیزی شبیه روش انگلیس در قضاوت است که قوانین مدون حقوقی ندارند، بلکه قضیه مشابه در گذشته و اسلاف را در نظر می‌گیرند، و طبق آن برای قضیه مشابه جدید حکم می‌دهند. تاریخ اجتهاد در میان اهل سنت، بسیار گوناگون؛ متعدد و متفاوت است و الزاماً [مانند تشیع] به مقوله‌ی "فقه" و اصول آن بر نمی‌گردد. چنان که خلیفه دوم، در برخی از احکام، به رأی و نظر شخصی خودش اجتهاد کرد و دستورالعمل صادر نمود و توجیه این بود که چون خلیفه است، می‌تواند چنین کند؛ اگر چه حلالی را حرام و حرامی را حلال بشمارد. اما در تشیع اینگونه نیست. مجتهد خودش هم در چارچوب امر خدا و سنت رسول اکرم صلوات الله علیه و آله قرار دارد، اگر چه معصوم باشد.

*- بدیهی است چون در توجیه امر خلافت (که خودش از احکام فقه سیاسی است)، به ناچار طبق قرآن و سنت عمل نکردند و «شورا» و رأی اکثریت را در توجیه آوردند، مقوله‌ی «شورا و رأی» نیز به یکی از منابع صدور فتوا اضافه شد، که البته در تشیع صدور احکام بر اساس رأی اکثریت، به هیچ وجه ملاک نیست و مشروع نمی‌باشد.

در تسنن، از آن جا که قرآن، سنت، قیاس و شورا نیز پاسخگوی بسیاری از نیازها و توجیه کننده‌ی بسیاری از فتاوایی که لازم بود صادر شود نبود، مقوله‌ای به نام «استحسان» را نیز در مقابل "قیاس" معتبر شمردند؛ استحسان یعنی این که مستقلاً بدون اینکه موارد مشابه در نظر گرفته شود، ببینند اقرب به حق و عدالت و مصلحت چیست و ذوق و عقل‌شان چگونه می‌پسندد همانطور رأی بدهند... و خلاصه آن که افزودن و در عرض قرآن و سنت قرار دادن آرا و روش‌های گوناگون؛ اجتهاد و فتوا در اهل سنت را به روش «دلخواهی» نزدیک کرده است.

همین نقیصه، سبب شده که تفاوت و حتی اختلاف جدی فتاوا، در میان اهل سنت، بسیار شود، تا جایی که طبق فتوای شافعی، ازدواج یک چسر مسلمان از مذهب شافعی، با یک دختر مسلمان از مذهب حنفی، جایز نمی‌باشد! در حالی که می‌دانیم، چهار مذهب، چهار دین جداگانه نیستند، بلکه چهار اجتهاد توسط چهار مجتهد می‌باشند. این مثل است که مثلاً در تشیع بگویند: ازدواج پسری که مقلد فلان مرجع می‌باشد، با دختری که مقلد مرجع دیگری می‌باشد، حرام است!

حد افراطی اجتهاد دلخواهی، «وهابیت» می‌شود [که البته همیشه باید بین آنها و مسلمانان اهل سنت، جدایی قایل شد، چرا که وهابیت یک حزب ساخته‌ی انگلیس است]؛ اما در هر حال، خودش را از فرق اهل سنت می‌خواند و اگر لازم دید، فتوای "جهاد نکاح" نیز می‌دهد و نام زنای با محارم (مثل مادر، دختر و خواهر را برای داعشی‌ها)، "جهاد نکاح" می‌گذارد!

چهار مذهب، اجتهاد و فتوا:

*- چنان که بیان گردید، "چهار مذهب = چهار طریق = چهار اجتهاد"، هیچ کدام به معنا و مفهوم "مذهبی" که متصور ما می‌باشد نیستند؛ اولین مذهب (یا اجتهاد بدون بدین شکل کنونی)، یک و نیم قرن پس از رحلت رسول اکرم صلوات الله علیه و آله، توسط ابوحنیفه، که به او امام اعظم می‌گویند و خودش گفته: «اگر دو سال نزد امام صادق علیه السلام درس نخوانده بودم، هلاک شده بودم»، بنیانگذاری شد. مسلمانان در این یک و نیم قرن به چه مذهبی بودند؟!

*- هیچ یک از این چهار مجتهد مدعی نشدند که «اسلام یعنی این چهار مذهب و پس از ما نیز باید باب اجتهاد بسته شود»، بلکه این سیاست و کار دولت‌های وقت بود که اولاً تعدد مجتهدین اهل سنت را یک جا جمع کنند؛ ثانیاً همه آنها را تعطیل کنند و ثالثاً از به میدان آمدن مجتهد جدید جلوگیری کنند؛ که البته همه اهداف سیاسی دارد.

با توجه به آن چه به صورت اجمال بیان گردید، اجتهاد و صدور فتوا بر اساس اجتهاد در اهل سنت، چارچوب و جدول معینی ندارد، به عنوان مثال:

- *- ممکن است بر طبق نص صریح قرآن کریم (آیه) فتوایی بدهند؛
- *- ممکن است بر طبق سنت (حدیث) پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، فتوایی بدهند؛
- *- ممکن است به همان فتاوی چهار مجتهد (چهار مذهب) استناد کنند و بگویند که آنها چنین فتوا داده‌اند.
- *- ممکن است به روش قیاس موضوع فعلی با موضوع مشابهی در گذشته فتوایی بدهند؛
- *- ممکن است به روش شورا و رأی‌گیری و مستند به آرای اکثریت فتوا بدهند؛
- *- ممکن است در یک دوره، گروهی خاص، مرکز خاصی (مثل الازهر در مصر)، یا حتی حزب خاصی (مثل اخوان المسلمین) را به عنوان مرجع فتاوا قبول کنند.
- ممکن است به شخصی بسنده کنند و بگویند: فلان مفتی چنین فتوایی داده است؛
- *- ممکن است هیچ کدام اینها نباشد و فتوا دهنده بگوید: بر اساس آن چه به نظر خودم صلاح دیدم و پسندیدم فتوا داده‌ام.
- *- و ... (تمامی این راه‌های استنباط و بیان احکام [فتوا] در فقه اهل سنت، مقبول و مشروع می‌باشد) .



پاسخ‌های کوتاه - اردیبهشت ۱۳۹۵

س ۳۷۰ - چگونه جلوی زود انزالی را بگیریم؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

موضوع سلامت و بهداشت، عارضه‌ها و راه‌های درمان و ...، نه تنها موضوع تخصصی این پایگاه نمی‌باشد، بلکه یک مبحث کاملاً "علمی - تخصصی" در حوزه پزشکی می‌باشد، و ما باید یاد بگیریم، دقت کنیم و اصرار داشته باشیم که در هر امری، به متخصص و یا متون تخصصی و مطمئن آن رجوع کنیم.

این که هر کسی به خود اجازه دهد که بدون هیچ علم و تخصصی آیات قرآن کریم را تفسیر کند، استنباط احکام از آیات و سایر منابع (مثل حدیث) نماید و ... کاملاً عوامانه و خطاست، چنان که هر کسی به خود اجازه دهد تا بدون برخورداری از تخصص، برای دیگران روش درمان و نسخه بدهد خطا و عوامانه است و البته پیروی مخاطب از هر کدام، عوامانه‌تر.

شاهدید که متأسفانه نه تنها اظهار نظر، بلکه صدور حکم قطعی، چه در امور معنوی و دینی، چه در ادبیات، چه در ورزش ... و چه در حوزه سلامت و پزشکی، میان مردم رایج است و هر چه جوامع به لحاظ علم، بصیرت، نظم و قانونمندی عقب‌افتاده‌تر باشند، بیشتر مرتکب این خطا می‌شوند.

یک مجتهد و فقیه، به راحتی نمی‌تواند فتوا دهد، اما یک ناآگاه به علوم دینی، فقه و اصول، روزانه چندین فتوا می‌دهد - یک پزشک متخصص نیز به راحتی تشخیص بیماری و راه درمان نمی‌دهد، اما شاهدیم که در اغلب خانه‌ها، اعضای خانواده (از پیر و جوان) همه ادعای پزشکی دارند و تا کسی دردی را بیان می‌دارد، برایش راه حل داده و نسخه مداوا می‌پیچند!

* - و البته لازم به ذکر است که فضای مجازی، به گسترش این عوامی دامن زده است. چنان که از یک سو شاهدیم که در فضای مجازی فتاوا، تفاسیر و ادکار من درآوردی می‌دهند و یک عده نیز با تعصب خاص تبعیت می‌کنند و می‌گویند که در سایت نوشته بود! - و در حوزه پزشکی نیز انواع و اقسام داروها یا روش‌ها را تجویز می‌کنند و یک عده، با باوری کامل پیروی و عمل می‌کنند!

زود انزالی:

زود انزالی را برخی عارضه و بیماری قلمداد کرده‌اند و برخی خیر. اما در هر حال علت آن در افراد (چه مرد و چه زن) متفاوت است، و بدیهی است که تا علت یک عارضه یا اختلال شناخته نشود، درمان آن نیز برای کسی میسر نخواهد بود؛ و چون علل متفاوت است، پس کسی نمی‌تواند یک راه‌حل برای همگان ارائه دهد و البته که متخصص هرگز چنین نمی‌کند.

ممکن است علت زود انزالی، کثرت و عادت به استمناء (درگذشته و حال) باشد - ممکن است که علل روانی، مانند نگرانی، اضطراب، ترس، حرص ... و حتی فکر و خیال داشته باشد - ممکن است ناتوانی در کنترل قوای خود و عدم تجربه‌ی آن داشته باشد - ممکن است ناشی از ناآگاهی در چگونگی نزدیکی باشد - ممکن است علت فیزیکی (عارضه) در فرد داشته باشد - ممکن است نادرستی خورد و خوراک و تحرک سبب باشد و ...؛ پس هر کدام روش مداوای خاص خود را دارند.

در اغلب موارد، درمان به اراده‌ی شخص بر می‌گردد، مثل این که خود را (با دیدن فیلم و ...) تحریک کاذب نکند - از ور رفتن مدام با آلت یا استمناء (خود ارضایی) پرهیز کند - در ذهن و تخیل خود، نزدیکی و جماع ننماید - بر ترس، حرص و اضطراب خود مسلط شود و ...، در برخی از موارد "روش‌شناسی" و به کار بستن آن سبب مداوا می‌گردد - در برخی از موارد تغییر برنامه‌ی خورد و خوراک لازم است ... و در برخی از موارد، داروی گیاهی یا شیمیایی (البته به تشخیص پزشک).

س ۳۷۳ - آیا واجبات ثواب دارند یا نه؟ یا اینکه فقط مستحبات ثواب دارند و واجبات را ما مسلمانان باید انجام بدهیم و

هیچ ثوابی ندارد؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

یک «صواب» داریم که یعنی کار خوب، خیر و درست؛ و یک «ثواب» داریم که یعنی پاداش به صواب. پس هر "صوابی"، "ثواب" دارد، چنان که هر گناهی "عقاب" دارد. هیچ امری از امور فردی و اجتماعی وجود دارد که روی هوا رها شده و نتیجه‌ای در دنیا و آخرت نداشته باشد. پس هیچ فعلی نیز بدون ثواب یا عقاب نخواهد ماند.

نظام خلقت و نظام هدایت مبتنی و منطبق بر آن، کاملاً علیمانه، حکیمانه، احسن و جدی می‌باشد، پس همان‌طور که در عالم ماده، تحرک هر ذره‌ی کمتر از اتمی، آثار و تبعات کم یا زیاد خود را در بردارد، هر توجه، نیت، اراده، کار و فعل آدمی نیز آثار و تبعات خود را در بر دارد. گاهی یک اتم، انفجاری بزرگ در پی دارد.

● - وقتی می فرماید: هر ذره از عمل خوب یا بد خود را خواهید دید، یعنی تمامی مواضع و رفتارها، در خود ما آثار وجودی دارند که در نهایت یکجا نمایان می شوند، یعنی ما را در مرتبه ای از مراتب وجود قرار می دهند و جایگاه مان نیز متناسب با آن مرتبه وجودی خواهد بود.

« فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ » (الزلزال، ۷ و ۸)

ترجمه: پس هر که هموزن ذره ای کار خیر کند (جزا یا تجسم خارجی) آن را می بیند* و هر که هموزن ذره ای کار شرکند آن را می بیند.

● - وقتی می فرماید به اندازه و وزن ذره ای به کسی ظلم نمی شود، یعنی هیچ نیت، اراده و عملی، ناپدید و بی نتیجه رها نمی گردد.

« إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَإِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا » (النساء، ۴۰)

ترجمه: در حقیقت، خدا هموزن ذره ای ستم نمی کند و اگر [آن ذره، کار] نیکی باشد دو چندانش می کند، و از نزد خویش پاداشی بزرگ می بخشد.

● - وقتی می فرماید: نه تنها تمامی اعمال شما در گذشته (زمان حیات)، بلکه تمامی آثار آنها در آینده (بعد از ممات) نیز نوشته شده و نزد امام زمان تان احصاء می شود، یعنی هیچ کاری بی اثر و بالتبع بی نتیجه نیست که از قلم بیافتد.

« إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ » (یس، ۱۲)

ترجمه: ما مییم که مردگان را زنده می کنیم و آنچه کرده اند و آنچه از آثارشان بعد از مردن بروز می کند همه را می نویسیم و ما هر چیزی را در امامی مبین برشمرده ایم.

●●● - نتیجه آن که چون هیچ کاری بی اثر نیست، پس هیچ کاری بدون نتیجه نیست و این نتایج در حیات اخروی، یا مسرت بخش است و یا هولناک و عذاب دهنده.

واجب - واجب امری است که اگر انسان آن را انجام ندهد، قطعاً نه تنها رشد نمی کند، بلکه به قهقرا رفته و هلاکت می افتد. پس باید انجام دهد و اگر انجام ندهد، می شود گناه (یا معصیت). لذا وقتی انجام داد، به نتایج و پاداش آن نیز می رسد.

مستحب - مستحب امری است در راستای واجب و اضافه بر آن. مثل این که: نماز یومیه واجب است، اما نوافل مستحب است. پس اگر کسی "واجبات" را به انجام نرساند و از محرمات اجتناب ننماید، مستحب در مورد کار او معنا و مصداقی ندارد؛ لذا فرمود کارهای خوب شان نیز "حبط" می گردد.

اصل و اساس - پس اصل و اساس در بندگی، انجام واجبات و ترک محرمات می باشد؛ در نتیجه اصل و اساس پاداش و عقاب نیز به واجب و حرام تعلق می گیرد. لذا می فرمایند: «هیچ گاه واجبات را در راه مستحبات قربانی

نکنید». مثل کسی که شب تا دیر وقت به انجام مستحبی مشغول شود، اما نماز واجب صبح را خواب بماند و انجام ندهد!

حدیث:

امیرالمؤمنین، حضرت امام علی علیه السلام:

« إِنَّكَ إِنِ اشْتَعَلْتَ بِقَضَائِلِ التَّوَافِلِ عَنِ أَدَاءِ الْقَرَائِضِ، فَلَنْ يَقُومَ فَضْلٌ تَكْسِبُهُ بِفَرْضِ تَضْيَعِهِ » (غرر الحکم :

۳۷۹۳ - منتخب میزان الحکمة: ۴۴۴)

ترجمه: اگر با پرداختن به فضیلت مستحبات، از به جا آوردن فرایض (واجبات) باز بمانی، هرگز آن فضیلتی که به دست می آوری با (گناه) آن فریضه‌ای که ضایعش می کنی برابری نمی کند.

● - بی تردید اگر به انجام واجبات اهتمام بورزیم، به توفیق مستحبات نیز نایل خواهیم شد؛ و اگر در ترک محرمات جدیت داشته باشیم، ترک مکروهات نیز به دنبال خواهد آمد.

● - ثواب (پاداش) نیز در اصل برای بندگی و انجام اوامر الهی است، و ثواب مستحبات، اضافه بر آن می باشد.



تاریخ - اردیبهشت ۱۳۹۵

داستان حضرت موسی در کدام کتاب معتبر قبل از قرآن، که توسط فرد خداناباور نوشته شده باشد، نقل شده است؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبه):

شاید منظور سؤال این است که کتب مقدسی چون تورات و انجیل هم نباشد. در هر حال کتب تاریخی که پیش از نزول وحی و قرآن کریم، تدوین شده باشد بسیار است، اما تشخیص این که کدام مورخ یا مؤلف خداناباور بوده، کار دشواری است. چرا که اگر نگوئیم پس از حضرت نوح علیه السلام، باید بگوئیم که از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام به بعد، بسیاری از مردمان جهان، به ویژه دانشمندان و تاریخ شناسان، خداناباور بوده‌اند؛ و شاید به رغم جنجال‌های تبلیغاتی، هنوز هم همین طور باشد. یعنی اکثریت دانشمندان خداناباور، به مراتب بیش از دانشمندان ملحد (در هر رشته‌ای) باشد، حال یا ضمن خداناباوری، دین باور (یهودی، مسیحی و مسلمان) نیز باشند یا نباشند.

پس راجع به گرایش‌های اعتقادی نویسندگان، نمی‌شود تحقیق متقنی انجام داد، اما نوشته‌ها را می‌توان به «مقدس و غیر مقدس» تقسیم نمود. مثلاً گفت که قرآن، انجیل و تورات، نوشته‌های مقدس هستند، اما کتب تاریخی دیگر که فقط به نقل تاریخ پرداخته‌اند، غیر مقدس می‌باشند. و هم چنین می‌توان یک متن یا کتاب را به "مذهبی" و "غیر مذهبی" تقسیم نمود. به عنوان مثال: کتابی که در خصوص امر "ولایت" نوشته و در ضمن به فرازی از تاریخ تحت عنوان «غدیر خم» اشاره نموده، یک کتاب مذهبی محسوب می‌گردد، اما کتابی که صرفاً به بیان تاریخ و سیره یک شخص، یا یک قوم یا برهه‌ای از تاریخ پرداخته و به همان مسئله غدیر خم نیز اشاره نموده، کتاب غیر مذهبی محسوب می‌گردد.

*- شاید قدیمی‌ترین کتب مدون تاریخی که به تاریخ حضرت موسی علیه السلام اشاره کرده باشند، به عصر هلنیستی در یونان باستان اختصاص دارد، و سال‌های بین ۳۲۳ (مرگ اسکندر مقدونی) تا ۳۴۶ (پیدایش امپراطوری‌های رومی) را شامل می‌گردد این دوران و نیز سده پنج میلادی که عصر شکوفایی بیشتر علم، در حوزه‌های فلسفه، ادبیات، معماری، تاریخ و ... بوده را عصر طلایی یونان نیز می‌نامند.

- *- تاریخ نگاران و کتاب شناسان می گویند: اولین نقل‌ها از حضرت موسی علیه السلام، در کتب تاریخی و غیر مذهبی، که همه ریشه در تاریخ‌نگاری مصر باستان دارد، به "هکاتئوس از آبدرا" (قرن چهارم پیش از میلاد) اختصاص دارد.
- *- اما، تردیدی نیست که هکاتئوس نیز گزاره‌های تاریخی خود را از «دیودوروس سیکولوس یا دیودور سیسیلی - اهل سیسیل» که ۹۰ سال پیش از میلاد دیده به جهان گشوده است گرفته است - و البته دیودور نیز در تاریخ‌نگاری خود، منابع دیگری را ذکر کرده است که پیش از او بوده‌اند.
- *- آرتاپانوس از اسکندریه نیز یک تاریخ‌نگار متعلق به قرن دوم پیش از میلاد می‌باشد که تاریخ حضرت موسی علیه السلام را وقایع‌نگاری کرده است، اما نمی‌شود گفت که او از مورخین بی‌خدا و یا بی‌دین بوده است، چرا که "یهودی" بود.
- *- استرابون، جغرافی‌دان، فیلسوف و مورخ یونانی بود که در کتاب جغرافیای خود (۲۴ میلادی)، درباره حضرت موسی علیه السلام، با ذکر جزئیات نوشته است.
- *- کتاب «آثار باستانی یهودیان» اثر "یوسفوس فلاویوس" (۳۷ تا ۱۰۰ میلادی) می‌باشد که تماماً به تاریخ حضرت موسی علیه السلام و قوم بنی اسرائیل و یهود اختصاص دارد.
- *- ...
- ***- اما مهم این است که در مطالعه‌ی منابع تاریخی، چرا باید اصرار داشته باشیم که تاریخ‌نگار یا مورخ، حتماً بی‌خدا و بی‌دین باشد؟ آیا اعتبار سخن او بیشتر است؟! اگر می‌خواهند بگویند: شاید گرایش‌های دینی در تاریخ‌نگاری دینداران اثر داشته باشد و سبب دخل و تصرف‌ها و تحریف‌های غیر واقع‌گردیده! سؤال این است که چرا گرایش‌های ملحدانه و ضد دینی مورخان بی‌دین، چنین تأثیری در دخل و تصرف نداشته باشد؟ چنان که تمامی تاریخ و مورخ‌شناسان می‌گویند: «بسیاری از گزاره‌های تاریخی هرودوت، به ویژه در مورد ایران، مصر، بابل و فینیقیه، مبتنی بر شنیده‌هایش از مردم عادی می‌باشد و در ضمن علاقه و تعصب قومیتی او سبب‌گردیده تا در باره یونان، غلو کند، به افسانه‌های یونانی استناد کند و...» در هر حال بهره‌مندی از منبع وحی از یک سو و نیز رعایت تقوا و صدق کلام در مورخین خدا‌باور، دین‌باور و مسلمان از سوی دیگر، به مراتب بیشتر بوده و هست.



اعتقادی - خرداد ۱۳۹۵

دلیل اینکه می‌فرمایند: اعتقادات باید تحقیقی باشد چیست؟ آیا بنده نمی‌توانم یک بحث اعتقادی را صرف اینکه از یک عالم دینی مورد قبول و اطمینان خودم شنیده‌ام قبول کنم؟ آیا در عالم برزخ از من اعتقادات راهمراه با استدلال آن می‌خواهند؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه): کلمه «عقیده» که از «عقد» گرفته شده است، به معنای بستن و استوار کردن می‌باشد. چنان که در ازدواج نیز از واژه «عقد» استفاده می‌شود و یا پابندی به قسم را نیز «عقد» می‌گویند.

اصول عقاید:

آدمی، اعتقادات متعدد و گوناگونی در مورد مسائل متفاوت دارد، اما تردیدی نیست که ریشه‌ی تمامی اعتقادات او، به اصولی بر می‌گردد؛ لذا آن را "اصول عقاید" می‌گویند. یعنی اصولی که به اندیشه‌ها و باورهای گره خورده است و سایر "عقاید" به آن اصول بسته شده است. حال خواه اصول عقاید کسی توحیدی باشد یا ماده‌گرایی.

عقیده:

عقیده، وقتی عقیده است که با شناخت عقلی و فهم و باور قلبی گره خورده باشد، در غیر این صورت "عقیده" نیست، بلکه گرایشاتی است که به شکل عقیده خودنمایی می‌کند و چون به عقل و قلب گره نخورده و بسته و محکم نشده است، بسیار متزلزل نیز می‌باشد. در این خصوص نیز فرقی نمی‌کند که "عقاید" کسی به خدا و قیامت و دین باشد، یا به خرافه‌ها، علم‌زدگی یا ...، همه متزلزل هستند و اگر با مشکل یا مانعی [ذهنی، فکری، عملی، منفعتی و ...] مواجه شوند، زود متزلزل و متغیر می‌گردند.

عقل:

گره زدن و بستن و محکم کردن عقلی، فقط و فقط با «برهان» یا همان دلایل عقلی ممکن می‌شود. عقل تمامی داده‌های دیداری، شنیداری، خیالی، تصویری و ... را اخذ می‌کند و به آن را به اصول خود، که بدان «بدیهیات

اولیه عقلی» می‌گویند، تطبیق می‌دهد؛ اگر موافق بود، آن را می‌پذیرد و اگر نبود، رد می‌کند. [مثلاً عقل، خارج از قاعده علت و معلول را نمی‌پذیرد - تناقض را نمی‌پذیرد و ...].

پس عقیده، فقط وقتی واقعاً یک عقیده‌ی درست است که به واسطه‌ی براهین، با عقل پیوند خورده باشد.

دلیل:

از این رو، اگر چه انسان برای هر شناختی، ابزاری دارد (مثل حس)، اما در نهایت برای صدور حکم، همه چیز را به عقل ارجاع می‌دهد و عقل همیشه یک سؤال ثابتی دارد، تحت عنوان «به چه دلیل؟»، پس اگر دلایل اقامه شده مقبول عقل بود، این عقد محقق می‌گردد، و اگر نبود، ولی شخص متعصبانه مصر به آن بود، "عقل" تعطیل و بایگانی شده و به جایش "نفس"، بر تخت حکومت و سلطه می‌نشیند.

حقیقت و ادعاها:

انسان، جوایز حقیقت است و فطرتاً از بازی دادن و بازی خوردن بدش می‌آید، از فریب خوردن گریزان است؛ اما، در هر امری، حقیقتی وجود دارد و ادعاهای راست و دروغ نیز بسیار است. پس، این سؤال پیش می‌آید که با توجه به کثرت ادعاها، ملاک تشخیص حقیقت و کذب [حق و باطل] چیست؟! به عنوان مثال: یک عده می‌گویند: خدا و معادی در کار است - یک عده می‌گویند: این عالم پوچ و هیچ در هیچ است - یک عده می‌گویند: این بت‌ها، خدایان ما هستند - یک عده می‌گویند: آنها پسران و دختران خدای عالم هستی هستند - یک عده می‌گویند: هر چه انبیا گفتند دروغ است و هر چه ما می‌گوییم، راست و درست است - یک عده منکر هر حقیقتی هستند و ...؟

حالا ما در این آشفته بازار چه کنیم؟ حق چیست؟ باطل کدام است؟ حقیقت چیست و کذب کدام است؟ در اینجا تنها قاضی و داوری که به درستی قضاوت کرده و حکم می‌دهد، همان عقل است. از این رو، خداوند متعال می‌آموزد که در قبال ادعاها، برسید: برهان و دلیل شما چیست؟ و می‌افزاید که بگو این قرآن، برهان من است و پذیرش مبتنی بر برهان عقلی، روش من و تمامی کسانی که با من هستند و روش انبیای پیشین بوده است:

« أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هَذَا ذِكْرٌ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرٌ مَنْ قَبْلِي بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُّعْرِضُونَ »

ترجمه: آیا به جای او خدایانی برای خود گرفته‌اند؟! بگو برهانتان را بیاورید؛ این است یادنامه هر که با من است و یادنامه هر که پیش از من بوده؛ [نه] بلکه بیشترشان حق را نمی‌شناسند و در نتیجه از آن رویگرداندند.

لذا فرمود: «عقل حجت درونی خداست و انبیا حجج بیرونی هستند».

پذیرش اخبار:

اگر چه ما می‌توانیم "اخبار" را از دیگران بپذیریم، اما دقت کنیم که پذیرش اخبار نیز به یک برهان عقلی در پذیرش "مُخبر" (خبر دهنده) بر می‌گردد.

به عنوان مثال می‌گویید: من باور کردم که اکنون در فلان شهر باران می‌بارد؟ اگر پرسند: از کجا باور کردی؟ خواهید گفت: هواشناسی خبر داد. اما دقت کنیم که باور و قبول "هواشناسی" به خاطر براهین و احکام عقلی ماست که می‌گویید: اولاً مطالعات علمی دارد و ثانیاً دروغ نمی‌گوید. لذا اگر به این دو برهان خدشه وارد شود، مثلاً گفته شود مطالعاتی ندارند یا چه بسا دروغ نیز بگویند، دیگر با اطمینان خبر از بارش باران در آن شهر نخواهید داد.

از این رو، پس از آن که "عقل" شناختی را حاصل و قبول کرد، "اخبار" نیز بدان واسطه مورد قبول و پذیرش واقع می‌شوند. مثل آن که پس از شناخت و اعتقاد به توحید، نبوت و معاد، خداوند متعال به واسطه وحی به رسولش، "خبر" دهد که محشر چگونه برپا می‌شود؟ در آنجا چه اتفاقی خواهد افتاد؟ بهشت و جهنم چگونه است؟ چه کسانی به بهشت و چه کسانی به جهنم می‌روند؟ احوال بهشتیان چگونه خواهد بود؟ احوال جهنمیان چگونه خواهد بود و...؟ اینها همه "خبر" است، اما پس از شناخت و قبول عقلی «مُخبر»، مورد قبول واقع می‌شود.

تحقیق بودن اصول عقاید:

پس، کسی نمی‌تواند بگوید: «من عقیده دارم که خدا و معادی هست، چون فلانی گفت»، یا بگوید: «من عقیده دارم که خدا و معادی نیست، چون فلانی گفت».

فرض کنیم، این آقای فلانی که به خودش و گفته‌اش اعتماد کردیم، شخص رسول اکرم صلوات الله علیه و آله باشد. آیا می‌توانیم بگوییم: «من عقیده دارم که خدا و معادی هست، چون ایشان گفتند که هست؟! قطعاً

"عقل" سؤال می‌کند که از کجا فهمیدی که ایشان راست و درست گفته است؟ دلیل و برهان چیست؟!!

"عقل" خواهد گفت: اول باید با براهین عقلی، وجود خدا شناخته و اثبات شود، سپس وجود شخص و رسالت او اثبات شود، سپس به "خبر" او استناد گردد.

پس اعتقاد به اصول دین، باید مبتنی بر شناخت عقلی و فهم و باور قلبی باشد که آن نیز به واسطه‌ی "خبر" حاصل نمی‌گردد، بلکه برهان و دلیل می‌خواهد و براهین نیز با تحقیق و کار عقل روی داده‌ها و انطباق استدلال‌ها، اقامه و پذیرفته می‌شوند.

حکایت:

مقصود از "تحقیق" این نیست که همه باید افلاطون، ارسطو، یا ملاصدرا و بوعلی شوند، بلکه چون همگان "عقل" دارند و عقل نیز بدیهیات ثابتی دارد، هر کسی می‌تواند و باید که به حد توان و امکانات خود، برای اعتقاداتش و کارهای متبنی بر آن، دلیل و برهان عقلی داشته باشد.

در حکایات نقل شده: «پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب خویش بر پیر زنی گذشت که با چرخ دستی نخ ریزی می‌کرد، از او پرسید خدا را به چه دلیل شناختی؟ پیر زن دستش را که به دسته چرخ بود و چرخ را به سرعت می‌گرداند از دسته چرخ برداشت و طبعاً چرخ پس از چند لحظه متوقف شد، پیر زن گفت: به این دلیل؛ هم چنان که این چرخ را دستی می‌باید که آن را به گردش آورد، چرخ عظیم جهان را نیز که همواره در گردش است، دستی مقتدر می‌گرداند. در این وقت بود که رسول اکرم صلوات الله علیه فرمود: "علیکم بدین العجائز". (شهید مطهری، مجموعه آثار، ج ۶، ص ۱۹۰)

خب اگر دقت کنیم، او به برهان «حرکت و محرک» استناد عقلی کرد، منتهی به زبان ساده، نه به زبان علمی ارسطو و یا سایر فلاسفه و فیزیکدانان تا امروز.

برزخ:

با مرگ انسان، بدن به زیر خاک می‌رود، اما روح و شکل او، به عالم دیگری که بین عالم دنیا و آخرت است، و بدین سبب بدان «برزخ = حایل بین دو چیز» می‌گویند، منتقل می‌شود.

در برزخ، صورت باطنی حیات دنیا رخ می‌نماید و در آخرت همین صورت باطن با "ثواب یا عقاب" که نتیجه‌ی کار می‌باشد، همراه می‌گردد. از این رو، چنین نیست که انسان بتواند در دنیا به گونه‌ای باشد، و در آخرت به گونه‌ای دیگر.

مرگ، شوک بزرگی است و شوک نیز موجب فراموشی می‌گردد. انسان در یک حادثه‌ی دنیوی (مثل تصادف، مواجهه با یک صحنه هولناک، تأثیر شدید در مصیبت دوستان و ...) نیز دچار شوک لحظه‌ای، موقت ولی طولانی‌تر و یا دائمی می‌گردد.

از این رو، انسان به هنگام مواجهه با مرگ، همه چیز را فراموش می‌کند، به جز آن چه با وجودش عجین شده است، یا به تعبیر «ملکه»ی او شده است.

بله، به محض ورود به قبر و انتقال به عالم برزخ، دو ملک می‌آیند و می‌پرسند: «مَنْ رَبُّكَ وَ مَا دِينُكَ وَ ...؟» یعنی ربّ تو کیست؟ دین تو چیست؟ رسول تو کدام است؟ کتابت چیست؟ امامت کیست؟ قبله تو کدام است و ...

حالا انسان تماماً تحویل گرفته شده است (وفات)، به عالم نا مأنوسی منتقل شده است، فرشتگان را می‌بیند و می‌داند که هیچ جای بازی، دروغ و توجیه وجود ندارد و باید پاسخی مقبول بدهد.

اما، به واسطه شوک مرگ و شوک بزرگتر مواجهه با حقایق عالم هستی، همه چیز را فراموش کرده است، مگر آن که با روح او عجین شده باشد. از این رو در روایات تصریح شده که مؤمن با صراحت و اطمینان کامل، شهادتین خود را به صدق بیان می کند، اما آنان که عقاید درست و محکمی نداشتند، با ترس و وحشت تمام، می گویند: وای بر من، که نمی دانم.

در آنجا معلوم می شود که حتی آن کسی در دنیا دم از توحید و معاد و نبوت قرآن و ولایت می زده، واقعاً عقیده داشته و راست می گفته، یا طبق عادت، طبق شنیده ها از دیگران، طبق تقلید از جو حاکم و محیط و ...، یک چیزهایی می گفته است.

پس عقیده، وقتی درست، محکم، پابرجا، با ثبات و مؤثر خواهد بود که حتماً با تحقیق، با براهین عقلی و فهم و باور قلبی، گره خورده باشد.

با توجه به اسم های خدا چون [رحمان، رحیم، غفار، ستار ...] ، مگر خداوند متعال ترس دارد که قطعاً باید از او ترسید؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

معرفت (شناخت) حق تعالی، فقط از طریق شناخت درست «اسما»ی او حاصل می گردد. لذا صرف نظر از ضدتبلیغ های انحرافی گسترده ای که درباره اسم هایی چون: رحمان، رحیم، غفور و ...، صورت گرفته و می پذیرد، لازم است ابتدا شناخت و معلوماتی (هر چند اجمالی)، در مورد "اسم های خدا"، حاصل گردد.

مکرر بیان شد که "اسم" یعنی نشانه؛ اسم های خداوند سبحان نیز نشانه های اوست و البته که هر موجودی، با نشانه هایش شناخته می شود.

خداوند متعال، خودش را با اسم ها (نشانه) هایش شناسانده است و باید توجه داشت که منظور از این اسم ها، نشانه ها یا آیات، صرفاً الفاظ و معانی آنها نمی باشد، بلکه "نشانه" وقتی نشانه است که ظهور و بروز داشته باشد. پس، خودش، در فعلش ظهور و تجلی دارد و هر چه هست تجلی و اسم (نشانه ای) اوست.

الف - اما برای شناخت درست و درک مفاهیم، این "اسم ها" را به لحاظ های گوناگونی تقسیم کرده اند، مانند: «اسم های ذاتی و اسم های افعالی». به عنوان مثال در میان خودمان، "عبد" اسم ذاتی بشر است و دانش پژوه، کارگر، کارمند و ...، اسم های افعالی اوست و در میان اسم های گوناگون، "آدم" اسم خاص این موجود می باشد.

"الله جلّ جلاله"، اسم خاص خداوند متعال است و اسم‌هایی چون: حی، واحد، احد، علیم، حکیم، قادر، صمد...؛ اسم‌های ذاتی هستند و اسم‌هایی چون: خالق، رازق، مالک، رحمان، غفار، ستار...، اسم‌های افعالی او می‌باشند.

در یک جمله، اسم‌هایی که به صفات کمالی خدا اختصاص دارد را «اسم ذاتی» او، و اسم‌هایی که به نوعی به رابطه بین او و مخلوقاتش اشاره دارد را «اسم افعالی» می‌گویند.

ب - این اسم‌های ذاتی و افعالی [به غیر از اسم الله جلّ جلاله که اسم خاص است] در مخلوقات تجلی یافته است، چنان که هر زنده‌ای «حی» است، هر موجودی در موضعی واحد است (چون او خودش است و دیگری نیست) و انسان می‌تواند در خلاقیت، رزاقیت، مالکیت و...، ظهور داشته باشد. منتهی تفاوت این است که هر چه از این اسما و صفات در مخلوقات و از جمله انسان هست، عین ذاتش نیست، قائم به غیر است، محدود است و تجلی و ظهور اسم حق تعالی می‌باشد.

ج - شاید ما بتوانیم برای هر چیزی، اسم‌های اعتباری انتخاب و اختیار کنیم، حتی اسم‌هایی که حامل هیچ حقیقت و مسمایی نیستند را بر افراد، جوامع، تفکرها، جریان‌ها، گرایش‌ها... و حتی ادیان، مکاتب و احزاب بگذاریم، اما اسم، نشانه، ظهور و بروز حقیقت هر چیزی و هر امری با خودش است، نه با الفاظ اعتباری ما. چنان که حضرت ابراهیم علیه السلام، به بت‌پرستان و مشرکین تاریخ متذکر شد که این "اسم‌ها" و "ایسم‌ها" را شما و پدرانان گذاشته‌اید، یعنی همه اعتباری و بی‌مسمای و خالی از حقیقت هستند؛ حقیقت، اسم و نشانه‌ای است که خداوند متعال و خالق، قرار داده و ظاهر نماید:

« مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ »

ترجمه: شما به جای او جز نام‌هایی [چند] را نمی‌پرستید که شما و پدرانان آنها را نامگذاری کرده‌اید، و خدا دلیلی بر [حقانیت] آنها نازل نکرده است. فرمان جز برای خدا نیست. دستور داده که جز او را نپرستید. این است دینِ درست، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

اسم‌های خدا و انحرافات:

اسم‌های خداوند سبحان نیز همان است که خودش در "خلقت و کلام وحی"، ظاهر نموده و بیان داشته است. در رابطه با "اسم‌های حق تعالی، دو انحراف اساسی وجود دارد که هر دو سبب شناخت نادرست و اعوجاج در اعتقادات و زاویه گرفتن از بندگی در صراط مستقیم می‌گردد.

یک - انحراف اول، در بدل زدن و جایگزینی مخلوقات و نهادن "اسم"هایی بر آنان است که خدا این حق را در آنان قرار نداده است. مثل این که مجسمه بسازند و آن را «إله» بخوانند - طاغوتی را «ربّ» بخوانند - از جانب خود، افراد یا اشیایی را نماینده یا واسطه بخوانند - از جانب خود، رفتارهایی را سبب قرب به او بخوانند، یا موجودات یا افرادی را خویشاوند خدا (دختران خدا، پسران خدا و ...) بخوانند. این اسمها، همه دروغ و بدلی می باشند.

دو - انحراف دوم، در امر "تجزیه" و ایمان آوردن به بعضی و کفر ورزیدن به بعضی دیگر صورت می پذیرد. خواه برخی از اسما و صفات الهی را قبول کنند و برخی دیگر را رد و تکذیب کنند، یا بخشی از دین را قبول کنند و بخش دیگری را رد و تکذیب کنند. چنان که خطاب به این تجزیه کنندگان فرمود:

«... أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ» (البقره، ۸۵)

ترجمه: یا به پاره‌ای از کتاب ایمان می آورید و به پاره‌ای دیگر کفر می ورزید (آن را پوشانده و سپس انکار می کنید)، جزای کسی که چنین کند، درد دنیا جز خواری نیست و در روز قیامت به سخت‌ترین وجهی شکنجه می شود و خدا از آنچه می کنید غافل نیست.

اسم‌های بهجیب آور:

در میان اسم‌های افعالی خداوند متعال، برخی برای انسان نشاط بخش و بهجت آور است، که اهل معرفت، در این تقسیم بندی، آنها را «اسم‌های جمالی خدا» خوانده‌اند؛ اسم‌هایی که همه به بخشندگی و لطف لایزال او اشاره دارند، مانند: رحمان، رحیم، رازق، لطیف، منعم، غفار، ستار، جواد، کریم و

اسم‌های خوف و خشیت آور:

اما، نباید به بهانه و زیر چتر "اسم‌های جمالی" حق تعالی، سایر اسمای او را پوشاند (به آنها کفر ورزید) و انکار نمود! این همان تجزیه‌ای است که سبب انحراف می گردد.

بالاخره همان خدایی که "جان" می بخشد، همان خدا نیز جان را می گیرد - همان خدایی که گشایش در رزق و روزی می داهد، همان خدا گستره‌ی روزی‌اش را محدود به «قدر = اندازه‌ی معین» می کند و همان خدایی که بخشنده است، در برخی موارد نمی بخشد.

اسم‌هایی چون: قهار، منتقم، اشد المعاقبین (دهنده‌ی شدیدترین عقوبت‌ها) ...، نیز اسم‌های خدا هستند که در قرآن کریم به آنها تصریح شده است و اهل معرفت به آنها «اسم‌های جلالی» می گویند.

به تعبیری دیگر، خداوند متعال هم دارای اسما و صفات جمالی است و هم دارای اسما و صفات جلالی. در دسته بندی کلی، آن چه عنایت و موهبت می کند را تجلی اسمای جمالی می خوانند و آن چه می گیرد را تجلی اسمای جلالی می خوانند.

بترسیم یا نترسیم:

با توجه به این اسمها و ظهور و تجلی آنها از یک سو و نیز تک بُعدی نبودن انسان در «حبّ و بغض»، «خوش آمدن و خوش نیامدن»، «قرار داشتن بین خوف و رجا (ترس و امید)»، معلوم می شود که هم باید بنده مخلص، امیدوار به رحمت و مؤمن به فضل، جود و کرم خدا بود؛ و هم باید از واقع شدن در شمول قهر، غضب و عذاب او، به واسطه‌ی گناهان و عصیان‌هایی که خودمان انجام می دهیم، ترسید.

خوف و رجا:

ترس و امید، که به آن "خوف و رجا" می گویند، بر تمامی اندیشه‌ها و شئون آدمی احاطه دارد و مخصوص یک امر (مثل ترس از خدا یا امید به رحمت او) نمی باشد، اگر چه عاقبت هر امری به اوست. حرکت و امید رسیدن به هر هدفی، توأم با ترس از بازماندن و نرسیدن می باشد - نظر به هر خیری، همراه با نظر به شرّ است - دیدن هر فایده‌ای، همراه با دیدن ضرر می باشد - عشق، همیشه در کنار نفرت (از جدا کننده) است ... و پاداش نیکو نیز در مقابل مکافات و عقوبت می باشد. پس انسانی که به بخشی امید دارد، حتماً از اسباب و علل بازدارندگی، خوف دارد؛ و انسانی که به رحمت و وسعه الهی امید دارد، از قهر و غضب او می ترسد. چرا که نه همه چیز را مساوی آفریده و نه نسبت به معذب نشدن کفار و ظالمین و مجرمین، ضمانت داده است، بلکه وعده به فلاح مؤمنین و وعید به عذاب آنها داده است.

حق بودن هستی:

خداوند متعال در قرآن کریم مکرر تصریح نموده است که عالم هستی را بر "حق" آفریده است، یعنی پوچ، رها و باطل نیافریده است، پس سر انجامی دارد. لذا همان گونه که هر ذره‌ای در حرکت خود سرانجامی دارد، هر انسان و هر اندیشه و اعتقادی که داشته باشد و هر کاری که انجام دهد نیز سرانجام و نتیجه‌ای خواهد داشت که یا مثبت، خوشایند، نشاط بخش و بھجت‌آور است و یا تأسف بار، غمناک، ترساننده و اذیت کننده (عذاب) می باشد. آنان که به بهانه‌ی اسم‌های جمالی خداوند متعال، اسم‌های جلالی او را انکار و تکذیب می کنند و یا به بهانه‌ی رحمت او، قهر، غضب و عذابش را انکار می کنند، در واقع خودش را نشناخته و تکذیب می کنند - بھشت و جهنم و عاقبت امور را تکذیب می کنند - و با مساوی دانستن نتیجه‌ی هر کاری و عاقبت هر انسانی، حقانیت خلقت را تکذیب می کنند تا آواره و عاصی شود. کافر یعنی همین.

کافر، نه توحید را باور دارد و نه معاد را؛ از ایمان مؤمنین نیز حرص می خورد، می خواهد دین، وحی، بایدها و نبایدهای الهی، هدفمندی، برنامه داشتن، حشر، معاد، حساب و کتاب، پاداش و جزا و بالاخره بهشت و جهنم را تکذیب کند، اما چون می داند مورد پذیرش نیست، از در نفاق وارد شده و می گوید: «خداوند رحمان و غفار است، پس ترس ندارد!»

می خواستم بدونم آگه طبق روایات خداوند هیچگاه اهل زمین را از حجت خود بی بهره نمی گذارد، پس چرا در حال حاضر از وجود امام زمان بی بهره ایم؟ وقتی امام زمان نیست تا به شبهات پاسخ بده و این همه اختلاف نظر در مورد مسایل مختلف رو حل کنه بودن و نبودنش با این شرایط چه فایده ای داره؟ احتمالا میگوید آزمایش الهی هست پس این یعنی خداوند دوست داره بنده هاش رو گمراه کنه؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه): وقتی در ذهن کسی سؤالی پیدا می شود، یعنی آن مسئله را نمی داند، لذا با سؤال از دیگران یا مطالعه، اطلاعات لازم را به دست می آورد؛ از این رو، یکی از خطاهای بزرگ ذهنی این است که دارنده ی سؤال، خودش پاسخهایی مبتنی بر ظن و گمان و احتمال بدهد و سپس همان پاسخ خودش را رد کند!

الف - معنای خالی نماندن زمین از حجت خدا این نیست که گمان شود باید در خانه ی هر کسی یا سر هر کوچه ای یک حجت خدا نشسته باشد تا مسئله بگوید و یا پاسخ به سؤالات و شبهات را بدهد و یا بر یک کرسی یا منبری بنشیند تا هشت میلیارد انسان بیایند و اختلاف نظرهای خود را بگویند و او داوری و تصحیح نماید.

ب - مگر زمانی که پیامبر اکرم و سایر امامان صلوات الله علیهم اجمعین، زنده و در میان مردم بودند، همگان به آنان دسترسی داشتند؟ مسلمان شهر ری یا خراسان، یا اسپانیا و ... کجا می توانستند به این راحتی بروند محضر امیرالمؤمنین یا امام باقر و امام صادق علیهم السلام؟! پس چرا نمایندگان به این سو و آن سو گسیل می داشتند؟! چرا می فرمودند که به فقهای ما رجوع کنید!؟

ج - حجت خدا در زمین، صاحب ولایت و امامت و برخوردار از تمامی فضایل و شئون ولایت و امامت می باشد، لذا اگر چه سؤال یا شبهه ای که پرسیده شود را نیز پاسخ می دهند، اما کارشان به این خلاصه نمی شود، بلکه خلیفه خدا در زمین هستند و مسئول برای تمامی امور و شئون "خلیفه الله، ولی الله، حجة الله، امام ... می باشند؛ پس باید نسبت به اصل "ولایت و امامت" شناخت پیدا نمود. وگرنه در حد بیان مسئله و پاسخگویی

به سؤالات و شبهات عامه و یا حل اختلاف نظری، که الحمدلله همه چیز بیان شده و علما، فقها، دانشمندان علوم دینی و فقهی و ... این کار را انجام می دهند و البته "عقل" حجت است؛ و مشکل اصلی، در باور و عمل نکردن است به آن چه بیان شده و می دانیم.

د - در روایت است که فرمود: « بر امامت ما، با "اَنَا أَنْزَلْنَا - سوره قدر" احتجاج کنید». خب باید بیاندیشیم که اولاً خدا چه چیزی را در شب قدر نازل می نماید - ثانیاً به چه وسیله ای نازل می نماید؟ - و ثالثاً بر چه کسی نازل می نماید؟ خودش پاسخ داده که جمیع ملائک و روح را نازل می کنم، و به وسیله آنان تمامی مقدرات عالم در هر امری را نازل می کنم؟ و از همین مهم معلوم می شود که این مقدرات عالم هستی، نه به من و شما و نه به دیگران نازل می شود و نه روی هوا رها می گردد، بلکه به دست خلیفه و حجت خدا در زمین می رسد و

در قرآن کریم می خوانیم که همه چیز، از جمله اعمال انسانها و نیز آثار آن اعمال تا آخرالزمان، نزد امام هر عصری احصاء می گردد:

« إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ » (یس، ۱۲)

ترجمه: ماییم که مردگان را زنده می کنیم و آنچه کرده اند و آنچه از آثارشان بعد از مردن بروز می کند همه را می نویسیم و ما هر چیزی را در امامی مبین برشمرده ایم.

در روایات می خوانیم که امام زمان هر عصری از دین و دینداران محافظت و حمایت می کند. واسطه ای اصلی فیوضات الهی به بندگان در قوس نزول و واسطه ای اصلی بالا رفتن عبادات و دعاها در قوس صعود، و هدایت و رشد الهی، امام عصر می باشند.

آن چه از ما غایب است:

آن چه از ما غایب است، وجود مبارک حجت خدا در زمین، حضرت امام مهدی علیه السلام نیست، چرا که ایشان وجود دارند. معنای غیبت که "عدم وجود" نیست. مگر هر چیزی که از منظر غایب می باشد، بدین معناست که وجود ندارد؟!

منظور از غیبت نیز صرفاً ندیدن روی و ظاهر (جسم) مبارک ایشان نمی باشد؛ بالاخره هر کس که هر کجایی باشد، از منظر دیگرانی که آنجا نیستند، غایب (ظاهری) شمرده می شود. وقتی شما در منزل هستید، از منظر دوستان و همکاران غایب هستید؛ وقتی امیرالمؤمنین یا سایر امامان علیهم السلام، در منزل تشریف داشتند، ظاهرشان از منظر دیگران غایب بود و به هر شهر یا منطقه ای که تشریف می بردند، از منظر اهالی مکان قبلی غایب می شدند.

پس، معنای غیبت، غیبت وجود ایشان یا دیده نشدن توسط عموم نمی باشد، بلکه اصل آن چه از ظهور برای عموم غایب شده، "ولایت حکومتی و خلافت سیاسی" ایشان می باشد.

چرا؟

اما اگر این سؤال در ذهن پدید آمد و یا پرسیده شد که «حالا چرا از حکومت غایب شدند»، پاسخش روشن است:

برای امام شئون متفاوتی وجود دارد، چون خلیفه الله و ولی الله، می باشند. بخشی از این شئون مربوط به امور ولایت و امامت است که در این جا، نظر مردم، خواست مردم، رأی مردم، انتخاب مردم، اکثریت آرا و ... هیچ نقشی ندارد، چرا که خداوند متعال، انتخاب، گزینش و انتصاب حجج خود را بر اساس رأی و نظر بندگان انجام نمی دهد. پس چه مردم بخواهند و چه نخواهند، او انسان کامل، امام، ولی الله و حجة الله می باشد. اما، مقوله «حکومت» متفاوت است، چرا که حکومت، زمامداری و زعامت و خلافت سیاسی بر مردمان می باشد، لذا خودشان باید به این شعور و آگاهی برسند که زمام امور خود را به دست چه کسی بدهند. از این رو، حتی اگر امیرالمؤمنین و امام حسن و سایر امامان علیهم السلام را نیز برای حکومت بخواهند، آنها در عین حال که در میان مردم هستند، حکومت نمی کنند.

امتحان:

همه چیز امتحان است، حتی در هر نفس، پلک زدن و گردش چشمی نیز امتحان وجود دارد. امتحان یعنی گذر موفق از یک رتبه و رسیدن به رتبهی بالاتر؛ و البته هر کس موفق نشود، نه تنها بالاتر نمی رود، بلکه پایین تر نیز خواهد رفت (توقف و سکون وجود ندارد).

تردیدی نیست که "ولایت، امامت و خلافت"، جامع ترین و بزرگترین "امتحان الهی" می باشد؛ دین خدا، با تمامی معارف و احکامش برای همین آمده است که انسان ها به صورت فردی و جمعی، ولایت طاغوت را نپذیرند، از امام باطل تبعیت نکنند و خلافت و زمامداری خود را به دست ناهلان نسپرده و تابع و عبد آنان نگردند، بلکه ولایت الله و استمرار آن در اولیاء الله را بپذیرند، از امام حق پیروی کنند و خلافت، حکومت و زمام امور خود را به "انسان کامل" که ولی الله است بسپارند و تابع او شوند.

هر دو هستند:

امروز، مانند همیشه، هم "ولی الله" هست و هم "اولیای طاغوت"؛ پس مهم این است که مردم، ملت ها و امت ها و بالاخره جامعهی بشری، کدام ولایت را بر خود مستولی نموده و گردن می نهد؟

« **اللَّهُ وَرِئُ الدِّينِ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ** » (البقره، ۲۵۷)

ترجمه: خداوند دوست و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنها را از تاریکی‌ها (ی جهل و کفر و فسق) به سوی نور (علم و ایمان و تقوا) بیرون می‌برد، و کسانی که کفر ورزیدند سرپرستان آنها طغیانگراند که آنها را از نور (هدایت) به سوی تاریکی‌ها (ی گمراهی) بیرون می‌برند. آنها اهل آتشند که در آنجا جاودانند.

*- در مملکت وجود شما، هم "عقل" هست و هم "نفس حیوانی"، از بیرون نیز وحی عقل را مخاطب می‌گیرد و وسوسه‌های شیاطین انس و جن، نفس حیوانی را - راه رشد و سعادت از گمراهی و ضلالت نیز برای همگان آشکار است؛ و البته اختیار و اراده نیز با خودتان است که «ولایت و زمامداری» کدام را بپذیرید.

*- «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (البقره، ۲۵۶)

ترجمه: در (اصول اعتقادات) دین اکراه نیست (زیرا اذعان و باورهای باطنی اکراه‌پذیر نیست بلکه تابع دلیل و برهان است، و) بی‌تردید راه هدایت از گمراهی (به واسطه این قرآن) روشن شده است، پس هر که به طغیانگر (شیطان و پیروانش) کفر ورزد و به خدا ایمان آورد حقا که به دستگیره محکم چنگ زده که گسستن ندارد، و خداوند شنوا و داناست.

در بیرون از مملکت وجود نیز همین قاعده و قانون حاکم است؛ در حکومت درونی و بیرونی، مهم انتخاب شخص و مردم می‌باشد.

حکومت جهانی:

اگر چه امروزه غرب، داعیه جهانی‌سازی (Globalisation) و حکومت جهانی به سرکردگی "طاغوت زمان، امریکا" را دارد و پرچمدار زمینه‌سازی و تحقق آن شده است، اما دست کم بر مسلمانان پوشیده نیست که «حکومت جهانی»، امر، اراده و وعده‌ی الهی می‌باشد و حتماً محقق خواهد شد.

پس خواه ناخواه، همگان به سوی "حکومت جهانی" پیش می‌روند، و مهم این است که مردمان، در هر عصر و نسلی، چگونه حکومت و حاکمیتی را انتخاب می‌کنند؛ اما در نهایت، رشد و بیداری از یک سو - ظلم طواغیت از سوی دیگر - احساس ضرورت حکومت واحد عدل جهانی، به رهبری انسان کامل از سوی دیگر، نیازها و نگاه‌ها را متوجه یک منجی الهی می‌نماید.

وظیفه ما:

بینید که طواغیت و طرفداران آنها، چه تلاشی برای تحقق اهداف خود دارند و چه اقدامات (اگر چه ظالمانه و جنایتکارانه‌ای، برای رسیدن به این خواسته‌ی خود، در هر زمینه‌ای (فرهنگی، سیاسی، نظامی، اقتصادی، اجتماعی، رسانه‌ای و ...) می‌کنند، و چه تلاش‌ها و زحماتی می‌کشند!؟

خب، ما چه می‌کنیم؟ فقط دعای فرج می‌خوانیم و یا بدتر آن که به حکومت طواغیت راضی شده و می‌گوییم خدا هر گاه خواست، خودش تغییر می‌دهد؟! و البته با این طرز تفکر و باور غلط، زمینه را برای القای این شبهاتی چون: "امام زمان شما غایب است، پس چه فایده‌ای دارد؟! " مساعد می‌کنیم؟! یا ابتدا خودسازی می‌کنیم، سطح اطلاعات و معلومات خود را بالا می‌بریم، دانش و بینش و بصیرت را عمق و ارتقا می‌بخشیم، ولایت شناس، امام شناس، دوست شناس و دشمن شناس می‌شویم، به دیگران کمک می‌کنیم و در هر عرصه‌ای، با رویکرد "اسلام انقلابی"، که همان اسلام ولایی و اسلام ناب محمدی صلوات الله علیه و آله می‌باشد، وارد عمل شده و سعی و مجاهدت می‌کنیم!؟

(شبهه‌ای بسیار قدیمی و تکراری در فضای مجازی) - چرا ما ایرانی‌ها باید از اعراب جاهلی تبعیت بکنیم؟ ما که خودمان پیامبر داشتیم؟ حتی اگر تمام حرف‌های پیامبر اعراب را جمع بکنیم در سه کلام خلاصه می‌شود

۱- گفتار نیک ۲- پندار نیک ۳- رفتار نیک. آیا این حرف‌ها اشتباه هست؟. آیا پیامبر زرتشت دروغ گفته که من پیامبرم؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه): نگاه "ملی‌گرایانه (ناسیونالیته) و یا "نژادپرستانه" به دین خدا [هر دینی]، خود از جاهلان‌ترین روش‌های مواجهه، مطالعه و انتخاب می‌باشد. خداوند متعال انبیایش را گسیل داشته، تا بندگان دست از این اعتقادات خرافی بردارند و با عقل، بصیرت، دل و علم، خداگرا و معادگرا شوند و بفهمند که این مرزهای متغیر، نزد خداوند متعال ملاک نمی‌باشد، بلکه ملاک، همان ایمان و تقواست.

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ » (الحجرات، ۱۳)

ترجمه: ای انسان‌ها (مردم)، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم، و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست. بی‌تردید، خداوند دانای آگاه است.

الف - چه کسی ما را دعوت کرده که از اعراب جاهلیت و یا هر جاهلیت دیگری (در شرق و غرب گذشته و حال) تبعیت کنیم؟! خداوند متعال [در هر دینی] بندگان را دعوت کرده تا با اطاعت از امر او که مستلزم تبعیت از انسان کامل (رسولان و اولیاء الله) می‌باشد؛ خداوند سبحان را بندگی کنند، نه إله‌های کاذب و خیالی خودشان را.

ب- « ما که خودمان پیامبر داشتیم » یعنی چه؟! برای خدا تعیین و تکلیف می کنند؟! مگر وقتی حضرت عیسی علیه السلام در فلسطین مبعوث شدند، مردمان فلسطین تا مصر و ...، حضرت موسی علیه السلام را نداشتند و مگر تمامی مردمان جهان، حضرات ابراهیم و نوح علیهم السلام را نداشتند؟!

ج- «ما خودمان»، یعنی کیا؟ آیا یعنی ایرانی ها؟ مرزهای ایران آن زمان کجا بود؟ مرزهای قرون بعدی کجا شد؟ مرزهای فعلی کجاست؟! ایرانی های آن زمان، اکنون کجایی قلمداد می شوند؟! بالاخره تکلیف حدود جغرافیایی و ملی دین زرتشت یا سایر ادیان گذشته کجاست و بر چه اساسی؟! آیا برای خدا و انبیای خدا، مرزهای جغرافیایی، ملی و نژادی تعیین می کنند؟! آیا این قبیل افراد و گروه ها، چه نام مسلمان روی خودشان گذاشته باشند، چه مسیحی، یهودی یا زرتشتی، اصلاً خداشناس و خداپرست و دین گرا هستند؟!

د- در ایران بیش از ۱۵ نبی خدا حضور داشتند که هم اکنون در ایران فعلی، قبر ۱۵ نفر از آنان، با شجره نامه و تاریخ شان معین است، حالا کدام را به عنوان پیامبر و دین "ایرانی" انتخاب کنیم؟! به راستی زرتشتی گری در هندوستان چه می کند؟!

ه- اگر زرتشت پیامبر خدا باشد، او را خداوند متعال مبعوث داشته است، نه وزارت کشور و یا اداره ثبت سجلات؛ و از خداوند مَنان اخذ وحی می نموده است، نه از "پان ایرانیسم"؛ و قطعاً مردم را به توحید و معاد دعوت می نموده است و نه "ملی گرایی"؛ و نیز هیچ گاه نیز نفرموده است که «ای مردم ایران، بعد از من هیچ پیامبری نخواهد آمد و اگر آمد نیز شما نپذیرید»!

و- گفته است « اگر تمام حرف های پیامبر اعراب را جمع بکنیم در سه کلام خلاصه می شود ۱- گفتار نیک ۲- پندار نیک ۳- رفتار نیک! » اگر چه چنین نیست و عرصه ی دین الهی، تمامی شئون مادی و معنوی، فکری و عملی، فردی و اجتماعی را در بر می گیرد؛ اما جالب آن که با این همه عرب عرب گفتنش، سخن هر دو را یکی دانسته است. [البته همه انبیای الهی به یک حقیقت دعوت می کنند، آن چه تفاوت دارد، شریعت (احکام) است که متناسب با گستره ی مکانی و زمانی هر دینی می باشد؛ و اسلام دین جهانی و همیشگی است].

ز- «گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک»، اگر چه شعار نیکی است، اما "شعار" است؛ در اسلام عزیز تعریف شده که گفتار نیک چیست، اندیشه درست کدام است و عمل صالح چیست؛ اما نه در زرتشت و نه هیچ دین و آیین و مکتب دیگری، تعریف ندارد؛ اگر داشت، می فهمیدند که آوردن نام یک نبی [آن هم نه به خاطر گرویدن به او، بلکه به خاطر ضد تبلیغ علیه اسلام] و نفی دیگر انبیای الهی، نه گفتار نیک است و نه پندار نیک و نه کردار نیک. دین، اگر دین خدا باشد، چنین اجازه ای را به احدی نمی دهد.

« آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ » (البقره، ۲۸۵)

ترجمه: فرستاده ما بدانچه از جانب پروردگارش به سوی او نازل شده ایمان آورده و مؤمنان همگی به خدا و فرشتگان و کتابها و فرستادگان او ایمان آورده‌اند (و گفتند) میان هیچ يك از فرستادگان او فرق نمی‌گذاریم، و گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، پروردگارا عفو تو را می‌طلبیم، و بازگشت (همه) به سوی توست.

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَالَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا » (النساء، ۱۳۶)

ترجمه: ای کسانی که به خدا ایمان آورده‌اید، به خدا و فرستاده او و کتابی که بر رسولش فرو فرستاده و کتابی که پیش از این نازل کرده به همه اینها ایمان بیاورید، و ای کسانی که به زبان ایمان آورده‌اید (از ته دل) ایمان بیاورید، و ای کسانی که ایمانتان محقق شده در حفظ آن استوار باشید. و هر که به خدا و فرشتگان و کتابها (ی آسمانی) و فرستادگان او و روز واپسین کفر ورزد حقا که به گمراهی دور و درازی افتاده است.

ح - زرتشت، اگر پیامبر خدا بوده است، حتماً اهل عصمت بوده و دروغ نگفته است؛ اما مگر راست‌گویی انبیای پیشین، سبب نفی سایر انبیا می‌گردد؟! مثل این است که بگویند: «چرا حضرات موسی و عیسی علیهماالسلام، گفتند: ما فرستادگان خدا هستیم؛ مگر نوح و ابراهیم علیهماالسلام دروغ گفته بودند که ما پیامبریم؟» خب ببینید که این استدلال‌ها چقدر ضعیف و سخیف است؟ آن هم در خصوص ادیان و انبیای الهی. پس اینها هستند که دروغ گفته و به آنها نیز دروغ می‌بندند.

نکات:

***- اغلب کسانی که امروزه [به ویژه در فضای مجازی]، دم از زرتشتی‌گری ناسیونالیستی و آن هم به همراه اهانت به اسلام می‌زنند، اصلاً زرتشتی نیستند؛ بلکه قرار دادن "ملی‌گرایی" در مقابل "خداگرایی و دین خدا"، یک وسیله‌ای در دست دشمنان خدا و تمامی انبیا می‌باشد و البته تمامی مخالفین اسلام، از جمله "بهاییت"، در این زمینه بسیار فعال هستند. همان‌گونه که اغلب آنانی که دم از "وهاییت" می‌زنند، اصلاً مسلمان نیستند و به امر انگلیس و امریکا (صهیونیسم بین‌الملل)، به هر گونه جو سازی جهت ایجاد اختلاف و تجزیه و مقابله با اسلام عزیز، دامن می‌زنند.

***- قابل توجه است که استکبار و صهیونیسم بین‌الملل، آنجا که سخن از حکومت جهانی به رهبری امریکاست، هر گونه حد و مرزی [جغرافیایی، نژادی، دینی، فرهنگی و ...] را در فلسفه‌های نوین، در سیاست، در اقتصاد، در نظام سلطه به زور اسلحه و کشتارهای دسته‌جمعی و ... نفی می‌کنند، اما هر کجا که لازم باشد بین ملتی ایجاد تفرقه کنند، به تجزیه مردم و انداختن آنها به جان یک دیگر، بر اساس ملیت، قومیت، نژاد، رنگ، زبان ... و

بالاخره دین و مذهب، اقدام می‌کنند و اگر قرار باشد علیه اسلام عزیز عملیات کنند، از هیچ اقدامی و توسل به هیچ حربه‌ای فروگذاری نمی‌کنند.

از این رو شاهدید، همان‌هایی که دائم دم از لائیسیم یا سکولاریسم می‌زنند، به شدت از زرتشتی‌گری، بهایی‌گری، وهابی‌گری، سلفی‌گری، تکفیری‌گری و ... (که البته قابل مقایسه نیستند) دفاع می‌کنند؛ و همان‌هایی که دم از حکومت واحد جهانی و برداشتن هر گونه مرزی می‌زنند، به شدت مدافع اقوام شده و فارس، ترک، عرب، کرد، لر، بلوچ، افغان، پشتو و ... شده و آنها را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهند.

پس بصیر باشیم، اینجا سخن ایران و دین ایرانی و ... نیست، بلکه فقط و فقط مقابله با اسلام عزیز و غنی از یک سو؛ و یکپارچگی و اتحاد این ملت (در ادیان و مذاهب متفاوت) از سوی دیگر می‌باشد.

خداوند می‌فرماید همه چیز هالک است به جز وجهش. و از سویی در قرآن آمده که نیکوکاران و بدکرداران در بهشت و جهنم تا ابد جاودان هستند. چگونه بین ابدی بودن ما و فنا شدن همه چیز جز وجه خدا از نظرفکری معتقد شویم؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

متن و ترجمه آیه به شرح ذیل می‌باشد:

« وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ » (القصص، ۸۸)

ترجمه: و معبود دیگری را با خدا مخوان که هیچ معبودی جز او نیست، همه چیز جز وجه او هلاک می‌شود، حاکمیت از آن اوست و همه به سوی او بازمی‌گردید.

بی‌تردید هرگاه متنی (قرآن یا غیر قرآن کریم) را می‌خوانیم، برای فهم بهتر معنا، مفهوم و مقصود، باید به معنای کلمات و نیز مفهوم جمله، دقت کامل نماییم. متأسفانه عادت ما این شده که را کلمات را به معنای رایج بین خودمان ترجمه می‌کنیم و جالب آن که در عین حال گاه همان معنای رایج را نیز در نظر نمی‌گیریم. به عنوان مثال: اگر به کسی بگویید: «این راه را نرو که تو را به هلاکت می‌کشاند؛ یعنی چه؟» آیا یعنی الزاماً می‌میرد؟ یا به فنا می‌روید و یا ...؟

الف - موت، وفات، هلاکت و فنا؛ همه کلمات عربی هستند که البته در گویش فارسی ما نیز رایج می‌باشند، اما هر چند ما گاهی دو کلمه را (مثل موت و وفات) به یک معنا می‌گیریم، اما معنای هر کدام جداگانه می‌باشد. چنان که اجل هر کسی که سر برسد، او می‌میرد - هر کس که بمیرد، فرشتگان مرگ او را تماماً تحویل می‌گیرند (وفات) - اما هر کس بمیرد، هلاک نشده است و هیچ مرده‌ای نیز به فنا (به معنای عدم) نمی‌رود.

پس این که حتی در ترجمه این آیه می‌نویسند: «همه چیز جز ذات پاک او فانی می‌شود»، خطاست. در این آیه بحث از «وجه» اوست، نه ذات او - و بحث از «هلاکت» است، نه فنا.

ب - بسیاری از انسان‌ها، در حالی که به ظاهر بیدار هستند، در خوابند، «خواب غفلت» - بسیاری در حالی که به حسب ظاهر از مغز، ذهن و حافظه فعال برخوردارند، دچار فراموشی محض (خدا فراموشی و بالتبع خود فراموشی) شده‌اند - بسیاری از انسان‌ها، در حالی که در جنب و جوش فیزیکی فراوانی هستند، در یک سکون متعفن کننده به سر می‌برند ... و بسیاری از انسان‌ها، در حالی که به ظاهر هنوز زنده هستند، "هلاک" شده‌اند. چنان که حضرت امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام، به کمیل فرمود: «يَا كَمِيلُ! هَلَكَ حُرَّانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءٌ - ای کمیل! ثروت‌اندوزان هلاکند، (در حالی که) زنده هستند / حکمت ۱۴۷»

مرگ و زندگی:

انواع و اقسام مرگ و زندگی وجود دارد و البته که اصل آن «حیات و مرگ قلب» می‌باشد؛ قلب نیز به نور "ایمان" زنده می‌شود و به "ظلمت" کفر و شرک و نفاق و ... می‌میرد. لذا انبیای الهی برای زنده کردن آمده‌اند، در حالی که می‌دانیم مخاطبین آنها همه به حسب ظاهر زنده هستند و آنان برای مردگان نیامده‌اند؛ و در سایر آموزه‌ها در مورد «احیاء - زنده کردن»، به نور علم، به نور وحی، به نور عمل صالح، به کمک و مساعدت و نجات افراد از گرفتاری‌ها و مهلکات و ... بسیار آموخته‌ایم، در حالی که می‌دانیم بحث از زنده کردن فیزیکی مردگان و متوفیان نمی‌باشد.

هلاکت

پس اگر چه "هلاکت" یا حتی "فنا"، به حسب ظاهر معنای «نیست شدن» می‌دهد، اما این "نیست شدن"، به جهتی است، نه به معنای «عدم از وجود در معنای فلسفی آن». هر گاه که لحظه‌ای می‌گذرد، لحظه و لحظات قبلی "نیست" می‌شوند - هر گاه قدمی بردارید، دیگر در جای قبلی خود نیستید و ...، اما معنای آن به عدم رفتن نمی‌باشد؛ و آن لحظات و قدم، یا جنبه‌ی "بقا" می‌یابند و یا "هلاک".

انسانی که نعمات بالفعل و بالقوه‌ی خود را هدر دهد - انسانی که از امکانات برای "شدن" در جهت رشد و کمال بهره نبرد - انسانی که حیات و عمر خود را "فرصت سوزی" کند، هلاک می‌شود؛ یعنی آن چه باید بشود، نمی‌شود - به فلاح و رستگاری نمی‌رسد.

وجهه الله:

دقت نماییم که "اسم‌های خداوند سبحان"، غیر از ذات مقدس او هستند که او اسم و رسمی ندارد، حد و توصیفی ندارد، صفت و موصوفی ندارد - آیات الهی نیز مانند اسمای الهی، همه نشانه‌های او هستند و نه خود او. حال

چه آیات تکوینی در خلقت باشند و چه آیات کلامی در وحی - هم چنین «وجهه الله» نیز غیر از ذات مقدس الله جلّ جلاله می باشد؛ سخن از وجه خداست، نه خود خداست.

بقای وجه الله:

برای خداشناس روشن است که خداوند سبحان، ازلی و ابدی می باشد، پس هیچ گونه نقص، کاستی، مرگ، فنا، زوال، عدم و ... که در حدوث و عدم تجلی دارند، به او راه ندارد. پس وقتی می فرماید: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ»، سخن از «وجه خداست، نه خود خدا».

"وجه"، همان طور که در فارسی نیز استعمال می نمایم، یعنی "روی و جهت"؛ حال چه وجه و جهت فیزیکی باشد و چه معنوی.

به عنوان مثال: در وجه فیزیکی می فرماید: «هنگام اقامه نماز، روی به کعبه نمایید»؛ یعنی با بدن روبه قبله بایستید. اما در وجه معنوی می فرماید که روی و جهت (قلبت)، متوجه خداوند سبحان باشد، چنان که در وقت نماز نیز به لحاظ فیزیکی، رو به قبله می ایستیم، اما به لحاظ توجه و جهت قلبی، نیت «قربة الی الله» می نمایم.

پس، «وجهه الله»، یعنی آن چه که روی و جهت الهی دارد، خواه شخص انسان مؤمن باشد [مثل امیرالمؤمنین علیه السلام که "وجه الله" هست]، خواه کاری که به امر او و برای او انجام می دهد. همه می شود «وجهه الله»؛ و در آیه مبارکه ی فوق می فرماید که همه چیز "هالک" است، به غیر از آن چه که روی و جهت الهی داشته باشد، چنان که از سویی می فرماید: شهداء زنده هستند - از سویی می فرماید که عمل صالح باقی می ماند - از سویی می فرماید: اعمال خوب کسانی که خودشان و کارشان جهت خدایی ندارد، "حبط" می شود.

بنابر این؛ اولاً هستی هیچ مخلوقی از خودش نیست، پس ذاتاً همه فانی هستند و نه باقی، و فقط اوست که هستی محض، کمال محض و باقی است - ثانیاً هر چه که روی و جهت الهی داشته باشد، هر چه که وصل به باقی شود، خودش نیز باقی (قائم به غیر) خواهد بود و هر چه روی به فانی داشته باشد و جهت هلاکت را سمت و سو و هدف نماید، حتماً "هالک" است؛ نه این که به عدم می رود.

پس نه مؤمن و نیت و اهداف و اعمالش به عدم می رود - و نه کافر، نیت، اهداف و اعمالش به عدم می رود. اما کافر، جهت (وجه) الهی ندارد، وصل به باقی نمی شود، پس وصل به کمال نمی گردد، رشد نکرده و به سعادت ابدی نمی رسد، پس "هالک و هلاک" می گردد.

آیا انسان نمی تواند از پروردگار رحمان خود تقاضا نماید برای جلوگیری از ورود به جهنم جان او را بگیرد و سپس روح او را به یک روح حیوانی تبدیل بگرداند تا لااقل به جهنم نرود!؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

هیچ انسان عاقلی، تنزل خود را نمی خواهد، بلکه انسان عاقل، همیشه مترصد و به دنبال رشد و صعود به مراتب بالاتر می باشد. پس از خداوند متّان می خواهد که « إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ »؛ و می خواهد که او را به رشد، کمال و مقام قرب برساند، نه این که او را پشه و مگس و سوسک نماید.

بی تردید اگر انسانی، خدای رحمان را می شناسد و به بهشت و جهنم او اعتقاد دارد، هم چنان که امید وصال و آرزوی بهشت را دارد، از جهنم و سقوط در آن نیز خوف دارد، پس وقتی راه بهشت رفتن باز است و امکان آن وجود دارد، کاری می کند که به جهنم نرود؛ و کسی که خدا را نشناسد و به معاد و بهشت و جهنم اعتقادی نداشته باشد، اساساً هیچ نگرانی، دغدغه، شوق و خوفی ندارد و هم چنان در غفلت، روزگار سپری می کند، تا اجلش سرآید. بعد پشیمان می شود که دیگر فایده ای برای او ندارد.

انحراف در خوف از جهنم:

همان طور که "شوق و میل" در انسان، عامل و انگیزه‌ی "حرکت به سوی مطلوب" است، ترس و خوف نیز عامل بازدارنده از "حرکت به سوی نامطلوب" می باشد. پس هر دو لازم، ضروری و مفید می باشند؛ البته نه فقط راجع به "بهشت و جهنم"، بلکه در هر امری.

اما، اگر دقت کرده باشید، اخیراً مقوله‌ی ترس و خوف فطری انسان از جهنم [که عامل بازدارنده‌ی او از انحراف، انحطاط و معصیت می باشد و به نفع خود اوست] را به ویژه در فضای مجازی، مبدل به یک جنگ، رویارویی، لجاجت و دشمنی با خداوند رحمان کرده اند، تا این عامل بازدارنده را نیز از دست بدهد.

فراماسون:

خصومت کفار و مستکبران عالم با خداوند متّان، تازگی ندارد. از وقتی بشر روی زمین منتشر شده، همان طور که ایمان و امید به رحمت و واسع‌ی او بوده، خصومت نیز بوده است. چنان که می فرماید:

« خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ » (التّحل، ۴)

ترجمه: انسان را از نطفه‌ای آفریده است، آنگاه ستیزه جویی آشکار است.

اما، دشمنی ابلیس لعین و سایر شیاطین انس و جنّ، همین طوری سطحی و دیمی نمی باشد، بلکه مانند هر رژیم و لشکر باطل دیگری، سازماندهی و برنامه ریزی، تشکیلات، تبلیغات و عملکرد دارند.

فراماسون، منسجم‌ترین و فعال‌ترین تشکیلات شیطانی در روی زمین است. در اعتقادات فراماسونی، خدا و حاکمیت و مالکیت او نفی نمی‌شود، بهشت و جهنم نیز نفی نمی‌شود، بلکه رسماً می‌گویند: خدایی هست، معاد هم هست، اما ما پیروان ابلیس رجیم هستیم و به جنگ با خدا می‌رویم و بالاخره او را شکست خواهیم داد! یکی از همین روش‌ها، انحراف در نگاه امیدوارانه، مشتاقانه و منتظرانه به رحمت، عفو و غفران الهی از یک سو، و نگاه خصمانه به جهنم و عقوبت از سوی دیگر می‌باشد.

استکبار:

نگاه خصمانه به عقوبت افکار، اعتقادات و عملکردهای نادرست، که در یک کلمه به آن "جهنم" اطلاق می‌شود، ناشی از "تکبر" است، یعنی همان صفت پلید ابلیسی. چنین نیست که گمان شود ابلیس منکر وجود خدا و معاد شده بود، نه، بلکه خوب هم می‌شناخت، بلکه تکبرش به او اجازه عبادت و اطاعت نداد و بعد از عصیان نیز تکبرش نگذاشت تا استغفار و توبه کند و همین ضلالت و دشمنی را به انسان وسوسه می‌کند. در این نگاه خصمانه، بنده‌ی عاصی می‌گوید: من هم خدا و معاد و بهشت و جهنم را قبول دارم، هم دلم نمی‌خواهد که خدا را بندگی کنم و مایلیم که بنده‌ی هوای نفس خودم و دیگران باشم! و هم دلم می‌خواهد که معصیت کنم، و هم دلم نمی‌خواهد که به جهنم روم. سپس چون می‌بیند که چاره‌ای نیست، شروع می‌کند به نق زدن و اِشکال کردن که: چرا خدا ما را آفرید؟ چرا اختیار داد؟ چرا هدایت نمود؟ چرا باید و نباید قرار داد؟ چرا رشد و انخطاط گذاشت؟ چرا امتحان می‌کند؟ چرا به جهنم می‌برد و...؟! اینها همه از "تکبر" است، نمی‌خواهد بگوید خدایا تو را حمد و شکر می‌نمایم که مرا به وجود آوردی، هدایت نمودی، اگر زمین خوردم بلندم کردی، اگر گناه کردم، آمرزیدی و می‌آمیزی، اگر توبه کردم می‌پذیری و...؛ می‌خواهد هم چنان نافرمانی و معصیت کند و به عقوبتی نیز دچار نگردد!

انحراف در دعا:

در این دعوا، آن که کلاً غافل شد و از مسیر خارج شد و منکر خدا، قیامت، محشر، پاداش، جزا، بهشت و جهنم گردید که هیچ، کلاً به هلاکت رسیده است، اما شیطان با کسی که هنوز "خدا، خدا" می‌کند کار دارد؛ از این رو تلاش می‌کند تا در "دعا"های او ایجاد انحراف کند. به عنوان مثال: به جای آن که از خدا بخواهد که او را هدایت کند، مورد مرحمت و غفران خود قرار دهد، به او اخلاص و محبت عطا کند، دنیا و آخرتش را پر از خیر و برکت نماید و به لقاء معشوق برساند و نزد خودش جای دهد، از او بخواهد که «آیا نمی‌شود، مرا بکشی و سپس مرا موش و سوسک و مگس قرار دهی؟!» مثل این است که بگوید: خدایا! آیا نمی‌شود که علمت را به غیر علم، حکمتت را به غیر حکمت، مشیتت را به غیر مشیت ... مبدل نمایی و کلاً نظام خلقت را برهم زنی و حق را

باطل و همه چیز را پوچ و بیهوده کنی - چرا؟ چون "من" می خواهم از سوی هوای نفس خودم و دیگران را بندگی کنم و از سویی دیگر، به عقوبت و نتیجه‌ی عصیانم نرسم؟!

حیوان شدن نیز کسی را نجات نمی دهد:

آنان که می خواهند هم چنان متکبران به عصیان خود ادامه دهند و هیچ استغفار و توبه‌ای هم نکنند و حتی یک لحظه هم دل‌شان را با محبوب بخشنده صاف نکنند، باید بدانند قبل از آن که از خدا بخوانند تا آنها بکشد و سپس حیوان نماید، خودشان سیرت و خود را به شکل موش، سگ، میمون، خوک، مار، عقرب، گرگ و لاشخور درآورده‌اند و در آخرت نیز به صورت همین سیرت خود محشور خواهند شد، اما این شکل حقیقی، نه تنها آنها را از عقوبت اعتقادات و کرده‌هایشان نجات نمی دهد، بلکه اهل آتش بودن آنها را نشان خواهد داد؛ چرا که به اراده‌ی خود و بر اساس تکبر خود، نعمت آدم بودن‌شان را ضایع کردند و امکان رشد و فلاح‌شان را از دست دادند.

« فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ »

ترجمه: پس کدامین نعمت‌های پروردگارتان را انکار (تکذیب) می کنید؟! * در آن روز، از گناه هیچ انس و جنی پرسیده نشود.

« فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ * يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ » (الرَّحْمَن، ۳۸ تا ۴۱)

ترجمه: پس کدامین نعمت‌های پروردگارتان را انکار (تکذیب) می کنید؟! * تبهکاران از سیمایشان شناخته می شوند و آنها را از پیشانی و پایشان بگیرند.

نتیجه:

پس به جای این دشمنی با خدا و دعا بر اساس اوهامی که از وسوسه‌های شیطان رجیم بر می خیزد، با خدای معبود، محبوب و معشوق خود، عشق بورزیم، بگوئیم: « إِنِّي أُحِبُّكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ - من دوستت دارم، ای پروردگار عالمیان»، تو را حمد و شکر می گویم، و از تو می خواهم که گناهانم را یک جا ببخشی، که خودت فرمودی "همه گناهان را یکجا می بخشم (۱)" و مرا هدایت کرده و در جوار قرب خودت جای دهی. امین.

۱- « قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ

الرَّحِيمُ » (الزمر، ۵۳)

ترجمه: بگو: «ای بندگان من - که بر خویشتن زیاده‌روی روا داشته‌اید - از رحمت خدا نومید مشوید. در حقیقت، خدا همه گناهان را می آمرزد، که او خود آمرزنده مهربان است.



قرآن مجید و حدیث - خرداد ۱۳۹۵

آیا قرآن بر پایه اینکه در زیر سایه‌ی بشریت قرار داشته باشد تاثیر گذارتر است، یا اینکه بشریت زیر سایه‌ی قرآن قرار داشته باشد؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

این سؤال از اساس درست نیست، چرا که اگر کسی قرآن کریم را قبول ندارد که موضوعش فرق می‌کند و سعی او برای آن که قرآن را تابع خودش نماید، بی‌معنا، باطل و ابرتر می‌باشد؛ اما اگر کسی قبول دارد، می‌داند که معنا ندارد قرآن کریم تابع او دیگران باشد؟! چرا که قرآن کریم، برای هدایت انسان و جامعه‌ی بشری آمده است «**ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ** - این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست [و] مایه هدایت تقوایبشگان است / البقره، ۲» - آیا انسان باید تسلیم خدا و اوامرش باشد، یا خدا و کلام خدا باید تسلیم انسان شوند؟! پس بشریت باید زیر سایه‌ی آن باشد، نه آن تابع بشر. آیا بشر هدایت کننده و رحمتی برای قرآن کریم است، یا قرآن کریم، حکمت و هدایت و رحمت برای بشریت است؟ «**تِلْكَ آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ** * **هُدًى وَرَحْمَةً لِّلْمُحْسِنِينَ** - این است آیات کتاب حکمت‌آموز [که] برای نیکوکاران رهنمود و رحمتی است / لقمان، ۲ و ۳» - اما چون در هر حال سؤالی است که در ذهن ایجاد شده، لازم است ابتدا محورهای آن را تفکیک و سپس تعریف کنید، تا پاسخ روشن شود:

بشریت:

- بشریت چیست که حالا فکر کنیم: آیا آن تابع قرآن باشد یا قرآن تابع آن؟ آیا فقط یک لفظ و شعار است؟ آیا علم و حکمت می‌تواند تابع الفاظ و شعارها باشد؟! *
- بشریت یعنی چه و تعریفش کدام است؟
 - (تعریف هر چه که باشد)، این تعریف را چه کسی داده است؟
 - بشریت، چگونه شکل می‌گیرد؟ آیا همین که گروهی از موجودات به نام "بشر"، یک جا جمع شوند و (مثل فیل‌ها یا ...) یک کلنی تشکیل دهند، نامش "بشریت" می‌شود؟! *

- * - اگر " بشریت "، یعنی اتحاد آحاد بشری، این اتحاد حول چه محوری می باشد؟
- * - اگر این اتحاد، همسویی و تعاون اجتماعی، برای " رشد " و بالتبع " رفاه " می باشد، تعریف بشریت، اتحاد، رشد و فلاح چیست؟
- * - اگر بشریت در برخورداری، شناخت و رعایت " حقوق " عالمانه، حکیمانه و عادلانه شکل می گیرد، این حقوق (حقها) کدام است و چه کسی آنها را تشخیص داده و وضع کرده و می کند؟!
 - * - دامنه و گستره حقوق به چه وسعتی است که انسان بتواند تشخیص دهد؟ حقوق من، نسبت به خودم - نسبت به اعضای بدنم - نسبت به روح، جسم و خواسته های روحانی و نفسانی ام - نسبت به شما و دیگران با تمامی ویژگی ها و نیازهای افراد گوناگون - نسبت به گیاهان و حیوانات و ... - نسبت به مشاغل و جایگاه ها، نسبت به عقل، علم و قلب - در مقابل کنش ها، واکنش ها، موافقت ها، مخالفت ها، عقلا نیت، شیطنت، دوستی، دشمنی، جنگ، صلح و ...، چیست؟ و چه کسی تشخیص داده یا می تواند تشخیص دهد؟
 - * - آیا " حقوق "، بر مبنای [هر که زورش بیش]، یا بر مبنای آرای اکثریت، یا بر مبنای اعتبارات موقتی، یا بر مبنای ذوق و سلیقه، یا بر مبنای نظریه و فرضیه و ...؛ حق و حقوق حقیقی می شود؟!
 - * - آیا انسان "علم" را خلق می کند و یا آن که کشف می کند؟ آیا حق و حقوق موجودات، در خلقت و جایگاه و هدف آنها، مطابق با نظام خلقت و فطرت، وضع شده، یا انسان می تواند حقوقی را تعریف و تحمیل کند و در اساس نظام تغییر و تحول دیگری به وجود آورد؟!
 - * - آیا عالم هستی با تعریف انسان شکل می گیرد و اندازه ها و بالتبع حق هایش معین می شود؟
 - * - آیا ...؟

قرآن کریم:

- قرآن کریم چیست که حالا فکر کنیم آن در سایه بشریت قرار گیرد یا بشریت در سایه آن؟!
 - * - قرآن کریم، چگونه کتابی است؟! آیا وحی است؟ آیا نظریه پردازی است؟ آیا تبیین جهان بینی و حقوق منطبق با آن است و یا ...؟!
 - * - قرآن کریم به چه حقایقی دعوت می کند؟ از چه اباطیلی پرهیز و دوری می دهد؟ چه چیزی را اثبات و نفی می کند و دلایلش برای هر کدام چیست؟
 - * - آیا جامعه ی بشری (آن هم با توجه به علم بسیار محدود بشر)، می تواند تبیین کند که اول و آخر این عالم هستی و انسان چیست؟
 - * - آیا اگر جامعه بشری تصمیم بگیرد که بگوید: این عالم خدا و معادی دارد، بر اساس تصمیم او خدا و معاد پدید می آیند؟

*- آیا اگر جامعه بشری تصمیم بگیرد که بگوید: خدا و معاد وجود ندارد، بر اساس تصمیم او حقایق عالم هستی متغیر می‌گردد و اگر وجود داشته باشند (که دارند)، به عدم می‌روند؟!
 *- آیا جامعه بشری به قرآن کریم دیکته می‌کند که چه بگوید و چه نگوید؟ یا قرآن به بشر و جامعه بشری دیکته می‌کند که چگونه ببیند؟ چگونه بیاندهد؟ چگونه باور یا تکذیب کند؟ چه کند یا چه نکند و به چه دلیل و حکمت؟

*- آیا قرآن کریم برای هدایت بشر آمده است، یا بشر برای [العیاذ بالله] هدایت خدا و کلام خدا آمده است؟!
 *- آیا بشر باید تابع قرآن باشد تا انسان شود، یا کتاب خدا باید تابع بشر باشد تا گیج و گبیج کننده و در نهایت نابود شود؟
 *- آیا قرآن کریم، محوری است که بشر و جوامع بشری باید به حول آن جمع شوند، یا کتاب الهی باید مطابق میل، ذوق، سلیقه و امیال بشر (با این همه تفاوت و حتی تناقض در آراء و امیال) تبیین و تدوین گردد؟

نتیجه:

پاسخ منطقی، عالمانه، حکیمانه و عادلانه به همین چند سؤال، به خوبی و روشنی نشان می‌دهد که بشر و جوامع بشری باید در سایه رحمت و هدایت الهی و در سایه پیامبر و کتاب الهی (قرآن کریم) قرار گیرند تا "رشد" کرده، از مراحل حیوانی گذر کرده، آدم و انسان شوند و به فلاح برسند.

چند آیه:

● - خداوند علیم، انسان را در قرآن کریم تعریف کرده است و بر اساس آن، حقوقش را تبیین نموده است و برای فهم و باور آن، دعوت به "تعقل" نموده است:

« لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ » (الأنبياء، ۱۰)

ترجمه: در حقیقت ما کتابی به سوی شما نازل کردیم که یاد شما در آن است آیا نمی‌اندیشید؟

● - خداوند سبحان، در کتابش به انسان می‌آموزد که نگاهش به عالم خلقت، ناقص و نیمه نباشد، مانند مطالعه‌ی کتابی که اول و آخرش افتاده است نباشد، بلکه با علم، تفکر، تعقل، بصیرت و حکمت باشد تا از شناخت و انتخاب صحیح و کامل برخوردار گردد.

« فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَٰلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » (الروم، ۵۰)

ترجمه: پس به آثار رحمت خدا بنگر که چگونه زمین را پس از مرگش زنده می‌گرداند در حقیقت هم اوست که قطعاً زنده‌کننده مردگان است و اوست که بر هر چیزی تواناست.

● - خداوند متان، با طرح سؤالات عقلی، انسان را وادار به تعقل می‌نماید، تا از مطالعه خلقت، فقط سلول شناس، جانور شناس، ستاره شناس، یا ... نشود، بلکه با این نشانی‌ها، خالق شناس بشود:

« أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ * أَمْ خَلَقُوا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ » (الطور، ۳۵ و ۳۶)

ترجمه: آیا از هیچ خلق شده‌اند یا آنکه خودشان خالق [خود] هستند * آیا آسمان‌ها و زمین را [آنان] خلق کرده‌اند [نه] بلکه یقین ندارند.

● - خداوند حکیم، در قرآنش، انسان را دعوت و هدایت می‌فرماید تا بداند که عالم پوچ و بازی خلق نشده است، بلکه به "حق" آفریده شده است، پس حتماً سرانجامی بر "حق" دارد:

« خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ تَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ » (النحل، ۳)

ترجمه: آسمان‌ها و زمین را به حق آفریده است او فراتر است از آنچه [با وی] شریک می‌گردانند.

● - انسان با امید حرکت می‌کند و این امید همیشه به تحقق وعده‌ها می‌باشد. اما چه کسی وعده‌ی حق می‌دهد؟ چه کسی وعده‌ی خود را محقق می‌کند؟ چه کسی می‌تواند تضمین دهد که وعده‌اش حتماً محقق می‌شود و بر چه اساسی؟ علم، قدرت، اختیار و توان انسان چقدر است؟

پس خدا دعوت به حق می‌کند، وعده‌ی حق می‌دهد، در وعده‌اش تخلف نمی‌کند، و تنها اوست که وعده‌ها و وعیدهایش، ضمانت اجرایی دارد، پس اوست که به انسان هدف را نشان می‌دهد و به حرکتش سمت و سو و جهت حق می‌دهد:

« لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطٍ كَفَّيْنِهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ » (الرعد، ۱۱)

ترجمه: دعوت حق برای اوست و کسانی که [مشرکان] جز او می‌خوانند هیچ جوابی به آنان نمی‌دهند مگر مانند کسی که دو دستش را به سوی آب بگشاید تا [آب] به دهانش برسد در حالی که [آب] به [دهان] او نخواهد رسید و دعای کافران جز بر هدر نباشد.

● - قرآن کریم، کتاب معرفت (شناخت)، جهان‌بینی و حقوق است، تا انسان بتواند در میان تمامی قوای درونی خود و نیز تمامی شئون زندگی اجتماعی و ...، "قسط" و "عدالت" را حاکم و رعایت نماید، تا در درون و برون، ظلم نباشد و رشد کند:

« لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقِيمُوا النَّاسَ بِالْقِسْطِ ... » (الحديد، ۲۵)

ترجمه: ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم، و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند؛

پس:

●●● - « فَلَدَلِكْ فَادْعُ وَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ » (الشوری، ۱۵)

ترجمه: بنابراین به دعوت پرداز و همان گونه که ماموری ایستادگی کن و هوس های آنان را پیروی مکن و بگو به هر کتابی که خدا نازل کرده است ایمان آوردم و مامور شدم که میان شما عدالت کنم، خدا پروردگار ما و پروردگار شماست، اعمال ما از آن ما و اعمال شما از آن شماست میان ما و شما خصومتی نیست، خدا میان ما را جمع می کند و فرجام به سوی اوست.

آیاتی که تأکید دارد «غیر خدا را صدا نزن»، به چه معناست؟ اگر به این معناست که آنها را به خدایی نخوانید، چرا از واژه صدا زدن استفاده شده و نه مثلاً از عبادت کردن و ...؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

این همان سؤال یا شبهه‌ی رایج درباره "توسل" است که اکنون بدین شکل مطرح شده است.

ما معمولاً کلمات و واژگان قرآنی را به معانی رایج، متداول و محاوره‌ای خود ترجمه می‌کنیم و بعد دچار این گونه مشکلات می‌شویم. مانند همین «دعو» یا «دعا» یا «خواندن و خواستن»، که به ناچار آن را صدا زدن ترجمه می‌کنیم.

الف - بله، در قرآن کریم آیات متعددی هست که می‌فرماید: جز خدا را نخوانید - آنان که جز خدا می‌خوانید، نه توان شنیدن دارند و نه اگر بشنوند، قدرت و مالکیتی برای اجابت دارند - آن کسانی که جز خدا را می‌خوانند، برای او شریک قائل شده‌اند و ...؛ به عنوان نمونه:

« ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ » (الأعراف، ۵۵)

ترجمه: روردگار خود را (آشکارا) از روی تضرع، و در پنهانی، بخوانید! (و از تجاوز، دست بردارید که) او متجاوزان را دوست نمی‌دارد!

« وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنِ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ » (الأحقاف، ۵)

ترجمه: چه کسی گمراهتر است از آن کس که معبودی غیر خدا را می‌خواند که تا قیامت هم به او پاسخ نمی‌گوید و از خواندن آنها (کاملاً) بی‌خبر است؟!

« إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُونَ بِشِرْكِكُمْ وَلَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ » (فاطر، ۱۴)

ترجمه: اگر آنها را بخوانید، دعای شما را نمی شنوند، و اگر [فرضاً] بشنوند اجابتتان نمی کنند، و روز قیامت شریک شما را انکار می کنند؛ و [هیچ کس] چون [خدای] آگاه، تو را خیردار نمی کند.

الف - پس «دعو» به معنای خواندن کسی، صرفاً به معنای صدا زدن او نمی باشد، بلکه خواندن کسی، برای خواستن چیزی از اوست. در قرآن کریم می خوانیم که خدا انسان را دعوت می کند - انبیا علیهم السلام به سوی او دعوت می کنند - انسان ها یک دیگر را می خوانند و به خیر یا شر دعوت می کنند و

ب - مگر ما، پدر و مادر، همسر و فرزند، دوست و آشنا و حتی بیگانگان را صدا نمی زنیم و اینها همه غیر از او نیستند؟!

ج - البته ممکن است که ما دیگران را صدا بزنییم و از آنها نیز چیزی بخواهیم؛ حتی اگر کسی دیگری را صدا بزند و به او بگوید: «لطفاً یک لیوان آب به من بده»، او را صدا زده و از او چیزی خواسته است، اما بندهی خدا، مؤمن و مسلمان باید بداند که هیچ کس از خودش چیزی ندارد که بخواهد به دیگری بدهد؛ بلکه مالک، غنی و رازق خداست و دیگران همه وسیله هستند.

د - پس وقتی می فرماید: «به جز خدا را نخوانید»، یعنی گمان نکنید که دیگران استقلال وجودی و مالکیتی دارند و آنها را معبود، رازق و برآورندهی حاجات خود ندانید و با این باور و این قصد، آنها را نخوانید.

دعاها و توسلات به دیگران:

همان طور که بیان شد و دائم تجربه می کنیم، ما یک دیگر را نیز صدا می زنیم (می خوانیم) و از هم دیگر چیزهایی می خواهیم؛ پزشک را می خوانیم تا معالجه کند، مهندس را می خوانیم تا نقشه ی مهندسی ترسیم کند، همکار را می خوانیم (صدا می زنیم) تا کمک کند، مردم را می خوانیم تا وحدت و مشارکت نمایند و ...؛ اما اگر کسی بر این باور باشد که اینها خودشان چیزی دارند و می توانند نیاز و حاجتی را برآورده کنند، باوری مشرکانه دارد و اگر دیگران را به این قصد بخواند، عملی مشرکانه انجام داده است؛ اما به عنوان واسطه، وسیله و اسباب؛ چاره ای جز ارتباط، اتصال و تعاون بین یک دیگر وجود ندارد، ولی باید دانست که غنی، مالک و رازق و اجابت کننده اوست. لذا به صراحت در قرآن کریم فرمود که با توسل به وسایل به او تقرب جویند.

همین که به یک دیگر می گوییم «التماس دعا»، یعنی واسطه شو و مرا نزد پروردگار عالم، دعا کن، این یعنی "توسل". اگر کسی به امام رضا علیه السلام عرض کند که «بیماریم را شفا بخش یا مشکلم را برطرف کن»؛ باور و مقصودش این است که باذن الله و به واسطه فیض و برکتی که خدا به شما داده، واسطه شوید تا خدا مرا بهبود بخشد یا گرفتاری مرا مرتفع نماید. اما اگر گمان کند که امام رضا علیه السلام، استقلال وجودی دارد و خودش

کاری (بی اذن و عنایت خدا) می‌تواند انجام دهد، نه تنها باور، خواندن و درخواستش مشرکانه است، بلکه از نظر ایشان که حجت‌الله هستند نیز مطرود می‌باشد.

نمونه:

به دعاها و توسلات رسیده از اهل عصمت علیهم السلام توجه کنید، بیشتر آنها با «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ - خدایا از تو می‌خواهم» شروع می‌شود و سپس از واسطه‌ها به عنوان وسایل نام برده می‌شود؛ مانند: «بِاسْمِكَ الَّذِي - به حق آن اسمت که ...» - «بِنُورِكَ الَّذِي ... - به حق آن نورت که ...» - یا «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْكَ - خدایا! از تو می‌خواهم، بحقی که محمد و آل محمد [صلوات الله علیه و آله] نزد تو دارند».

حتی اگر اهل عصمت علیهم السلام را صدا بزیم و حاجتی داشته باشیم، می‌گوییم: به شما توسل می‌کنیم، یعنی شما را وسیله قرار می‌دهیم، نزد آن کسی که معبود است و او شما را وسیله و واسطه فیوض و برکات و نعمات خودش قرار داده است:

دعای توسل، بهترین نمونه:

دعای توسل، خود بهترین نمونه است، با درخواست از خداوند متعال شروع می‌شود و سپس به اهل عصمت علیهم السلام، نزد او توسل می‌شود:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ وَأَتَوَجَّهُ إِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ»

ترجمه: خدایا! از تو درخواست دارم و به سوی تو روی آوردم به وسیله پیامبرت، پیامبر رحمت محمد (درود خدا بر او و خاندانش).

«يا ابا القاسم يا رسول الله يا إمام الرحمة يا سيدنا ومولينا إنا توجَّهنا واستشفعنا وتوسلنا بك إلى الله وقدَّمناك بين يدي حاجتنا يا وجيهاً عند الله إشفع لنا عند الله»

ترجمه: ای ابا القاسم، ای فرستاده خدا، ای پیشوای رحمت، ای آقا و مولای ما، به تو رو آوردیم و تو را واسطه قرار دادیم، و به سوی خدا تو را وسیله ساختیم، و تو را پیش روی حاجاتمان نهادیم، ای آبرومند نزد خدا، برای ما نزد خدا شفاعت کن.

نتیجه:

پس خداوند متعال، بندگان را متذکر شد که خالق، مالک، ربّ، معبود، إله، غنی، رازق ... و اجابت کننده‌ای جز خودش نیست و نباید به جز او، چنین باوری نسبت به کسی داشت و به این قصد آنها را خواند.

يك متنی دیدم منسوب به آقای (آیت الله العظمی) بجهت بدین مضمون (بین دهان تا گوش شما کمتر از يك وجب است، قبل از این که حرف از دهان خودتان به گوش خودتان برسد، به گوش حضرت امام زمان رسیده است ...) و حدیثی که شخصی به امام هادی نامه‌ای نوشت که من از شما دور هستم و مشکلاتی دارم به هر حال چه کنم؟ که حضرت در جواب می‌گویند که لب را حرکت بده و حرف بزنی که ما از شما دور نیستیم - و من می‌خواستم بدانم که اصلاً سندش صحیح هست یا خیر، و اگر صحیح هست، لطفاً بیشتر توضیح دهید زیرا برایم مبهم هست.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

آن چه بزرگان علم، حکمت، اخلاق و فقه، مانند آیات عظام بجهت رحمة الله علیه و ... بیان می‌دارند، همیشه یا عین آیه و حدیث است و یا بیان مضمون آن؛ و آنها از خود هیچ ندارند و هیچ نمی‌گویند. آن چه در مورد فاصله "دهان تا گوش" نیز بیان شده، برگرفته از احادیث دیگری است که در مورد سمع، بصر، افئدة (قلب)، لسان، محبت و مودت و ... آمده است، چنان که امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام در شرح فاصله‌ی "حق و باطل"، می‌فرمایند:

«أما إِنَّهُ لَيْسَ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ إِلَّا أَرْبَعُ أَصَابِعٍ - فَسُئِلَ عَنْ مَعْنَى قَوْلِهِ هَذَا، فَجَمَعَ أَصَابِعُهُ وَ وَضَعَهَا بَيْنَ أُذُنِهِ وَ عَيْنِهِ - ثُمَّ قَالَ: أَلْبَاطِلُ أَنْ تَقُولَ: سَمِعْتُ وَ الْحَقُّ أَنْ تَقُولَ: رَأَيْتُ؛» (نهج البلاغه، بخشی از خطبه ۴۱)

ترجمه: هان (آگاه باشید!) میان حق و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست. [از آن حضرت درباره معنای این فرمایش سؤال شد. امام انگشتان خود را به هم چسباند و آنها را میان گوش و چشم خود گذاشت و آن گاه فرمودند]: باطل این است که بگویی: شنیدم و حق آن است که بگویی: دیدم.

*** - غیر از این که حدیث فوق به فاصله بین «علم حصولی و علم شهودی» اشاره دارد، به حسب ظاهر نیز به ارزش و وثوق حقانیت " دیده‌ها" نسبت به " شنیده‌ها"، اشاره دارد.

آیت الله العظمی بجهت رحمة الله علیه:

در رابطه با ضرورت، لزوم و گفتگوی شیعه با امام زمانش، حضرت مهدی علیه السلام، منسوب است که ایشان فرمودند: « بین دهان تا گوش شما کمتر از یک وجب است. قبل از اینکه حرف از دهان خودتان به گوش خودتان برسد، به گوش حضرت رسیده است. او نزدیک است، درد و دل‌ها را می‌شنود؛ با او حرف بزنی و ارتباط برقرار کنی» و استناد می‌شود که « شخصی از یکی از شهرهای دور نامه‌ای نوشت که آقا من دور از شما هستم. گاهی حاجاتی دارم، مشکلاتی دارم، به هر حال چه کنم؟» حضرت در جواب ایشان نوشتند: «إِنْ كَانَتْ لَكَ حَاجَةٌ فَحَرِّكْ شَفَتَيْكَ» لب را حرکت بده، حرف بزنی، بگو. ما از شما دور نیستیم. (بحارالانوار/ ج ۵۳/ ص ۳۰۶)

نکته‌ها:

الف / دعا - نزدیک‌تر از خدا به مخلوقش کسی نیست، او با شماست، هر کجا که باشد: (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ / الحديد، ۴) - به هر کسی از رگ گردن و شاه‌رگ حیانتش نزدیک‌تر است: « وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ / ق، ۱۶ » - و از درون و برون، نهان و آشکار و سرّ و علن همگان با خبر است: « أَوْلَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ - آیا اینها نمی‌دانند خداوند آنچه را پنهان می‌دارند یا آشکار می‌کنند می‌داند؟! / البقرة، ۷۷ » و ...؛ اما در عین حال می‌فرماید، دعا کنید، مرا بخوانید، از من بخواهید تا برایتان استجابت کنم.

**** -** این "دعا"، صدا کردن خدا، ندای خدای، نجوای با خدا و خواستن از او، یکی از شگفتی‌ها و اسرار عالم هستی و نظام آفرینش می‌باشد؛ بسیاری از اتفاقات، موکول می‌شود به اراده و خواست انسان؛ پس همین که رابطه دو طرفه شد، یعنی خدا خواست و موکول کرد به خواسته‌ی بنده‌اش و بنده‌اش نیز خواست، قضای الهی حتمی می‌شود.

به دعاهای انبیای الهی در قرآن کریم دقت کنیم؛ خدا می‌خواهد به حضرت ابراهیم علیه السلام در سن پیری فرزندی بدهد؛ سپس حضرت این را می‌خواهد و خدا هم می‌دهد ... و نمونه‌های بسیار دیگری که در قرآن بدان تصریح شده است.

در مورد ما نیز همین‌طور است، بسیاری از نیازهای ما، بدون دعا و حتی بدون شناخت و ایمان به خداوند متّان، از جانب او عطا می‌شود، اما بسیاری از فیوضات و برکات، ضمن آن که عطا شده، رسیدنش موقوف شده است به خواست بنده؛ فرمود: من دادم، اگر خودش خواست (دعا کرد) به او بدهید.

ب / ارتباط: اما نکته‌ی مهم دیگر در این مباحث، امر "ارتباط" است. دقت کنیم که «محبت»، اصل و ریشه است، اما یک امر قلبی است و تا ظهور و بروز نداشته باشد، آثار بیرونی‌اش مترتب نمی‌گردد؛ از این رو، در کلام وحی فرمود: بگو که اجر رسالت من، در "مودت" اهل بیت من [علیهم السلام] است. خب می‌توانست بفرماید: «در محبت آنان است»، اما فرمود در "مودت" نسبت به آنان است، چرا؟ چون "مودت" یعنی ظهور و بروز "محبت". هر گاه محبت آدمی، در فکر، قلب، بیان و عملش تجلی کرد و ظهور یافت، می‌شود «مودت».

از این رو، هم در قرآن کریم تصریح شده است که «قل = بگو»، به زبان بیاور، و هم در احادیث تصریح شده است که "محبت" خود را به زبان آورید، حاجات خود را به زبان آورید، شهادت خود را به زبان آورید ...؛ حتی فرمود که محبت خود به همسران را به زبان آورید [نه این که در قلب پنهان دارید، یا بگویید خدا شاهد است، یا بگویید: خودش می‌داند و ...]؛ و این به زبان آوردن، حداقل و کف برای ظهور و بروز و تجلی مکنونات قلبی می‌باشد.

پس، در روایت فوق نیز فرمود: اگر در قلب خود نسبت به ما محبتی دارید - اگر دلتان می خواهد که با ما هم صحبت شوید - اگر خواسته‌ای دارید که به ما توسل می جوئید، آن را به زبان آورید، ما نزدیکیم و می شنویم.

امام زمان علیه السلام:

باور و محبت به اهل بیت علیهم السلام و از جمله امام زمان، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف، باید ظهور و بروز داشته باشد و حداقل این ظهور و بروز، به یک سلام و علیک ساده و روزمره می باشد. مگر زیارت عاشورا و سایر زیارات را نمی خوانیم؟ پس چرا با امام زنده [حیّ] خود، چنین ارتباطی نداریم؟! اگر کسی باور کند که امام حق، حیّ است، اگر باور کند که عالم محضر خدا و خلیفه‌ی خداست، اگر به آیه‌ی قرآن کریم ایمان آورد که آنها شاهدان شما هستند و...؛ حتماً با امام زمان خود مرتبط می شود، ولو به یک سلام. ***-*** می دانیم که "سلام" مستحب و پاسخش واجب می باشد و کریم نیز به وجه نیکوتر پاسخ می دهد. اما کسی گمان نکند که می تواند از معصوم (ع) سبقت بگیرد، عمل به مستحب کند تا او عمل به واجب نماید. بلکه عالم محضر ایشان است، توجه ایشان همیشه به ما هست، سلام و صلوات ایشان همیشه بر ما هست...، اما این ما هستیم که گاهی توجه می کنیم و جواب سلامی می دهیم.

« هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۚ وَكَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا » (الأحزاب، ۴۳)

ترجمه: او کسی است که بر شما درود و رحمت می فرستد، و فرشتگان او (نیز) برای شما تقاضای رحمت می کنند تا شما را از ظلمات (جهل و شرک گناه) به سوی نور (ایمان و علم و تقوا) رهنمون گردد؛ او نسبت به مؤمنان همواره مهربان بوده است!

ارتباط با امام مهدی علیه السلام:

شیعه باید با امام زمانش مرتبط باشد که اگر نباشد، اعتصام به او "حبل الله" قطع شده است. بدیهی است که "ارتباط" نباید فقط به یک سری باورها و محبت‌های قلبی، محصور و محدود گردد، بلکه باید به مرحله «مودت» برسد، یعنی ظهور و بروز داشته باشد و بیان شد که کمترین حد آن، یک سلام و علیک روزمره می باشد.

شیعه، نگوید: چون امام من غایب است، دسترسی به او ندارم، پس ارتباطی هم ندارم. غیبت ایشان، یعنی من یا او را نمی بینیم، یا اگر بینیم، و حتی بارها در کنارمان نشسته باشند، نمی شناسم - نه این که او مرا نمی بیند و ارتباط قطع شده است - غیبت یعنی او از «حکومت کردن» غایب است و ظهور عینی برای همگان نخواهد داشت، تا وقتی قیام کند و برای استقرار حکومت عدل الهی بیاید و ظاهر شود.

پس می‌فرمایند: این که شما در فاصله‌ی مکانی یا زمانی دورتر از ما هستید و به چشم ظاهر ما را نمی‌بینید، سبب قطع ارتباط شما نشود؛ شما ما را نمی‌بینید، اما ما که شما را می‌بینیم و صدای شما را می‌شنویم، پس با ما مرتبط باشید، حرف بزنید، محبت و یا خواست خود را به زبان بیاورید و

عالم محضر خداست، و بالتبع محضر خلیفه خدا و ولی‌الله و حجت‌الله است، پس آن چه از دل شما به زبان شما نزول می‌یابد، قبل از آن که به مرحله صدا برسد و به گوش خودتان برسد، نزد ولی عصر علیه السلام، حاضر، مشهود و مسموع می‌باشد.

پس بسیار با او ارتباط نزدیک برقرار کنیم؛ سلام و علیک خودش ابتدای ارتباط و دوستی و نزدیکی می‌باشد، در روز لحظاتی با امام خود خلوت و درد دل کنیم.

بر سر در اتحادیه عرب آیه‌ای نوشته شده به این صورت: «کنتم خیر امة اخرجت للناس». مفهوم واقعی این آیه چیست؟ منظور از اینکه این آیه با لفظ ماضی (کنتم) آمده چیست؟ و به چه علت سران عرب این آیه را استفاده کرده‌اند؟ و آیا واقعا این آیه به عرب‌ها اختصاص دارد با توجه به زمان نزول و استفاده از صیغه ماضی؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبه):

متن و ترجمه آیه‌ی مبارکه در سؤال به شرح ذیل می‌باشد:

« كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ » (آل عمران، ۱۱۰)

ترجمه: شما بهترین امتی بودید (یا هستید) که برای مردم پدیدار شده‌اید: به کار پسندیده فرمان می‌دهید، و از کار ناپسند بازمی‌دارید، و به خدا ایمان دارید. و اگر اهل کتاب ایمان آورده بودند قطعاً برایشان بهتر بود؛ برخی از آنان مؤمنند و [لی] بیشترشان نافرمانند.

الف - این که کدام قوم، ملت، گروه، دولت یا حزبی، کدام آیه را در پرچم یا لوگوی خود می‌نویسد و یا به صورت لوحی بر سردر ساختمان خود می‌گذارد، دلیل نمی‌شود که آیه در شأن آنها و یا مختص به آنها باشد.

ب - از هر کلام خیری و یا هر گونه خیر و نوری، می‌توان استفاده بهینه برد و یا سوء استفاده نمود و آیات قرآن کریم نیز مستثنا از این قاعده نمی‌باشد؛ پس یک دولت و حکومت ظالم و دست‌نشانده‌ی کافری مانند سعودی (و وهابیت) می‌تواند آیه‌ای را بر سردر ساختمانش نصب کند، چنان که منافقین تروریست در ایران نیز آیه‌ی مبارکه « وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ ... » را روی لوگوی خود نوشته بودند - و امروزه شما با شعار "الله اکبر"، مقابل ظلم و

ظالم صف آرایی کرده و استقامت می کنید و برخی به شهادت نیز می رسند، و داعش نیز با همین شعار، مسلمانان را قتل عام می کند و

ج - در آیه ی فوق هیچ بحثی از ملیت، قومیت یا نژاد نشده است، بلکه بحث از «امت» می باشد و امت به گروهی گفته می شود که به امام و پیشوایی گرویده اند و او را تبعیت و پیروی می کنند، حال خواه ایرانی باشند، یا عرب، یا هر ملیتی دیگری.

*- در قرآن کریم، راجع به قوم و نژاد عرب، آیات متعددی است، از جمله آن که می فرماید:

« الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ » (التوبة، ۹۷)

عربها (ی بادیه نشین) کفر و نفاقشان شدیدتر است و به جهل از حدود (و مرزهای) آنچه خدا بر پیامبرش نازل کرده سزاوارترند، و خداوند دانا و حکیم است.

نکته: بله، ذکر شده که مقصود بادیه نشینان عرب می باشند، نه همه آنها. منتهی مهم این است که فرمود همین بادیه نشینان عرب، که از استضعاف علمی و فرهنگی بیشتر و عمیق تری برخوردارند، اگر به کفر و نفاق بگروند، از دیگران شدیدتر هستند.

حکایت: در جمعی که برخی از روحانیون محترم نیز تشریف داشتند، بحث از ظلم و جهالت اعراب شد و این آیه را خواندم. یکی از آقایان معترض شد که شما قرآن نمی دانید، مقصود در این آیه، بادیه نشینان است؛ گفتم: درست می فرمایید، اما این اعراب هیچ کدام کاخ الیزه نشین نبودند، اکثر قریب به اتفاق بادیه نشین بودند و اکنون به این ثروت و مکنت رسیده اند، اما اکثرشان همان فرهنگ بادیه نشینی را دنبال می کنند و در کفر و نفاق، شدیدتر از دیگرانند.

د - طبق صریح کلام الهی در آیات قرآن مجید، رسول اعظم، حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله، آخرین نبی الهی و پیامبر جهانی می باشند و کتاب ایشان [قرآن کریم] نیز کتابی برای جهانیان تا آخر الزمان می باشد، پس هیچ اختصاصی به قوم و ملیت خاصی ندارد، بلکه اختصاص به «امت» ایشان دارد، حال از هر ملیت و در هر زمان و مکانی که باشند.

« تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا » (الفرقان، ۱)

ترجمه: بزرگ [و خجسته] است کسی که بر بنده خود، فرقان [= کتاب جداسازنده حق از باطل] را نازل فرمود، تا برای جهانیان هشداردهنده ای باشد.

منظور آیه:

آیه می فرماید:

یک - امت محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله، [البته امت او، نه هر کسی که خود را به اسلام و مسلمانی منتسب می‌کند]، بجز امت‌ها بوده و هستند.

دو - این که کلمه «کنتم» را به کار برد و برخی گمان دارند که حتماً ماضی زمانی و مربوط به گذشته است، اختصاص به گذشته ندارد.

شاید که ما امروز بگوییم: منظور گذشتگان در صدر اسلام است، اما بالاخره وقتی این آیه نازل گردید، مخاطبینی داشت که قبل از آنها کسی امت این پیامبر نبوده است، پس به آنها نیز فرمود «کنتم»، چنان که به سایر امت او نیز می‌فرماید: «کنتم».

واژه‌ی "کنتم" که به حسب ظاهر فعل ماضی می‌باشد، برای حال نیز استفاده می‌شود، مثل این که ما بگوییم: «شما با فرهنگ‌ترین ملت‌ها بودید» و معنایش این نیست که یعنی قبلاً بودید و اکنون نیستید. مضافاً بر این که بحث از «امت» هاست و در ادامه به "اهل کتاب" اشاره دارد، یعنی در میان آنها، که البته همه در گذشته و پیش از اسلام بوده‌اند، شما بهترین بودید. اگر شما به گروهی بگویید: در میان همه آنانی که آمدند و رفتند، شما بهترین بودید؛ به گذشتگان بر نمی‌گردد.

امت اسلام، پس از تمامی امت‌ها پدیدار شد و پدیدار شدنش نیز قبل از نزول این آیه بود. پس بحث از پدیداری امت است که به گذشته بر می‌گردد. فرمود: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ - شما بهترین امتی بودید که برای مردم پدیدار شده‌اید»

دو - این نشان برتری برای امت اسلام، صرفاً تعریفی و تشویقی نمی‌باشد، بلکه توصیفی حکمیانه و بر اساس «علت و معلول» است. می‌فرماید: «شما بهترین امت‌ها هستید (معلول)»؛ چون «امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید و به الله ایمان دارید (علت)»؛ و اگر دقت کنیم، فعل امر به معروف و نهی از منکر را ماضی نیاورده است، چرا که این اصل حیاتی، در میان این امت، به عنوان یکی از واجبات دینی، استمرار دارد. «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ - به کار پسندیده فرمان می‌دهید، و از کار ناپسند باز می‌دارید، و به خدا ایمان دارید».

پس این افعال هیچ یک ماضی نمی‌باشند، بلکه فقط پدیداری امت اسلام، پس از سایر امت‌ها، ماضی می‌باشد.



سیاسی - خرداد ۱۳۹۵

آیا در زمان غیبت، حکومت اسلامی یکی است، یا چند حکومت اسلامی می‌توان تشکیل داد؟ - خرم آباد
(+ حکایتی واقعی و عجیب در اروپا)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

باید ابتدا از کلمات و واژگان، به معنا و مفهوم مشترکی برسیم. شاید باورش سخت باشد که بسیاری از اختلافات موجود بین جوامع و ملت‌ها [به ویژه مسلمانان]، فقط و فقط به خاطر اختلاف معنی، مفهوم، تعریف و برداشت از یک کلمه بوده و می‌باشد و از البته "دشمنان" نیز نهایت بهره‌برداری سوء را از نقیصه برده و می‌برند.

یک حکایت واقعی و عجیب:

به رغم آن که هفت، هشت سال از پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام جمهوری اسلامی ایران به رهبری حضرت امام خمینی رحمة الله علیه گذشته بود و تقریباً همگان با این پدیده‌ی نوین که ریشه در فرهنگ غنی قرآن و اسلام دارد، آشنا شده بودند، اختلاف و چند دستگی عجیبی در میان مسلمانان انقلابی و مقیم اروپا پدید آمده بود! نکته‌ی عجیب و قابل تأمل این بود که مشاهده شد، مسلمانان انقلابی که همگی از مذاهب متفاوت اهل سنت و از ملیت‌های متفاوت ترکیه‌ای، مصری، افغانی، عرب و ... بودند، به رغم آن که خود را انقلابی، پیرو و حتی عاشق "امام خمینی رحمة الله علیه" می‌خواندند، هر کدام به دنبال یافتن یک «امام = رهبر = ولیّ امر» بودند! یک عده به دنبال رهبری افغانی می‌گشتند و برخی حکمت‌یار را رهبر می‌خواندند، یک عده به الازهر رجوع کرده بودند تا برای آنها رهبری سنی و الزاماً عرب‌تبار انتخاب کند، یک عده می‌گفتند: اگر چه اربکان (ترکیه) روحانی نیست، ولی فعلاً رهبری جز او در میان ما نیست و ...!

ریشه اختلاف و افتراق:

این معضل عجیب، به صورت گسترده و عمیق مورد بررسی و ریشه‌یابی قرار گرفت و بالاخره پس از شش ماه تحقیق، معلوم شد که ریشه، در تفاوت فهم و معنی از دو واژه‌ی «حکومت و دولت» از یک سو و البته سادگی یک عده و سوء استفاده‌ی عده‌ای، از سوی دیگر بود.

مسئله این بود که آن چه ما در ادبیات سیاسی و فقهی خود «حکومت» می‌گوییم، برای آنها معنی «دولت» داشت که متشکل از رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و کابینه است، و آن چه آنها به آن «دولت» می‌گویند، نزد آنها به معنی «حکومت» قلمداد می‌شد و نزد ما به معنی همین دولت.

وقتی مقامات دینی و سیاسی از جمهوری اسلامی ایران به اروپا سفر می‌کردند، اولین سؤال آنها این بود که «آیا به نظر و در نگاه حضرت امام خمینی رحمه الله علیه، فقط یک "دولت" باید باشد، یا چند دولت هم می‌شود؟!» منظور آنها «یک حکومت» بود، اما حتی مترجمان یا به این تفاوت معنا پی نبرده بودند و یا عمداً مخاطب را آگاه نمی‌کردند. بدیهی بود که آن شخصیت‌ها پاسخ می‌دادند: «خیر، ما با حدود مرزهای جغرافیایی، استقلال ملی و تمامیت ارضی کشورها و یا دولت‌های سیاسی کاری نداریم، هر کشوری باید دولت مستقل خودش را داشت باشد».

از این رو، مسلمانان انقلابی و عاشق امام، با دلی افسرده و ذهنی پریشان، می‌گفتند: امام خمینی فرموده که هر ملتی برود برای خودش رهبری و ولی‌امری پیدا کند و دولتی (حکومتی) تشکیل دهد.

انقلابی دیگر در میان مسلمانان اروپا:

این معضل هم چنان ادامه داشت، تا این که یک بار حضرت آیت الله امامی کاشانی به آلمان و شهر هامبورگ آمدند. آن شخصی که مسئله را بررسی کرده بود و متوجه ریشه‌ی انحراف شده بود، از ایشان و تمامی رهبران گروه‌های کوچک و بزرگ از مسلمانان انقلابی مقیم اروپا، درخواست نمود تا در گردهمایی ترتیب داده شده در مسجد امام علی علیه السلام در هامبورگ حضور یابند.

همه آمدند و اولین سؤال از ایشان همین بود: «آیا امام خمینی معتقد به یک دولت اسلامی است، یا چند دولت؟» آن کارشناس، ابتدا تفاوت معنا را برای ایشان و نیز حضار (به زبان خودشان) شرح داد و پس از آن که همه به تعریف واحد رسیدند و تصریح کردند که منظورمان از «دولت اسلامی»، همان «حکومت اسلامی» است، حضرت آیت الله امامی کاشانی، با صلابت و قاطعیت گفتند: «خیر، بلکه ولی امر، فقط یک نفر است و نظر امام خمینی نیز همین است».

ناگهان، گویا پس از گذشت قریب به یک دهه، انفجار نور دیگری رخ داد، لحظاتی سکوت حکمفرما شد، بعد همه حضار از جایشان بلند شدند، شوکه شده، ذوق زده و خوشحال، با یک دیگر مصافحه کردند و به هم تبریک گفتند و بعیت خود با امام را به اطلاع ایشان رساندند. (البته به غیر از سران یا نمایندگان، دو یا سه گروه).

نتیجه:

*- پس اگر مقصود "حکومت اسلامی" به حاکمیت "ولی امر مسلمین" می‌باشد، بدیهی است که "ولایت" یکی است، "ولی امر" یکی است و حکومت نیز باید واحد و متحد باشد؛ اما اگر منظور "دولت اسلامی" به معنای

رییس جمهور، کابینه، مجلس و ساختار نظامات اداره یک کشور می باشد، بدیهی است که هر کشوری مستقل است. چنان که شاهدیم اروپایی ها در تحقق این مهم از ما بخت و جلوتر عمل کردند. "اتحادیه اروپا" را تشکیل دادند، در حالی که کشورها و ساختار سیاسی آنها مستقل می باشد [هر چند که اختلافات شدیدی هم وجود دارد و چه بسا این اتحاد دیر یا زود شکسته شود].

*- مبحث واحد بودن حکومت اسلامی و ولایت امر (ولایت فقیه) به عنوان حاکم، که ریشه در آیات متعدد قرآن کریم و احادیث دارد، در فقه تشیع و تسنن نیز تفاوتی ندارد، تا آنجا که به نقل از ابوحنیفه، رییس مذهب حنفیه، که او را امام اعظم می نامند، گفته شده: «اگر (حتی) در قریه ای حکومت اسلامی تشکیل شود [و توضیح می دهد که حکومت یعنی از دولت اجرایی و لشکر برخوردار شده باشد]، بر تمامی مسلمانان جهان فرض و واجب است که با او بیعت کنند و اگر نکنند، باغی و طاعی هستند.

*- و البته حکم قرآن و حکم عقل نیز همین است؛ اتحاد مسلمانان فرض و واجب است، و این اتحاد محقق نمی گردد، مگر آن که همه حول یک محور (ولی امر) جمع شوند؛ و علت اصلی تاخت و تازهای خارجی و داخلی، علیه "ولایت فقیه" و شخص "ولی فقیه" نیز همین است، می خواهند عامل وحدت را از میان بردارند، تا تفرقه و اختلاف بیافتد، قوای امت مسلمان را ضعیف کنند، تا خودشان حاکم شوند و آنها را به بندگی و بردگی بکشانند.

با توجه به اینکه انسان صاحب اختیار آفریده شده و دنیا از همان ابتدای خلقت توسط فرزندان حضرت آدم دو قطبی گردید، در چنین دنیایی چگونه می توان رفتار کرد که کشور از دید دشمنان ما یکپارچه بنظر آید، تا نتوانند انگ دو قطبی بودن و مهم تر از آن تروریست بودن را به ما بزنند و ...؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

گاهی برای القای یک شبهه، جمله را با یک اصل فلسفی و یا ...، آغاز می کنند که اولاً ذهن منحرف شود و ثانیاً به آن بار علمی، عقلی و حتی اجتناب ناپذیری و ... بدهند! واقعاً چه ربطی بین "اختیار انسان"، دو قطبی شدن "فرزندان آدم ع" و "یکپارچگی ملت ما" و "انگ تروریستی" وجود دارد؟! اینجا پاسخگو چه کند؟ بحث "جبر و اختیار" را مطرح کرده و شرح دهد؟ یا چه باید کردها برای وحدت یک ملت را توضیح دهد؟ یا به سیاست خارجی در انگ و اتهام و دلایل و عوامل و اهداف آن پردازد؟! پس اینها همه روش و تاکتیک در جنگ نرم می باشد.

هدف سیاسی:

هدف سیاسی از این تاکتیک، مخالفت با توصیه‌های مؤکد مقام معظم رهبری، مبنی بر خودداری از ایجاد دو دستگی و دو یا چند قطبی کردن ملت است از یک سو و بالتبع شکستن این اتحاد عظیم و با شکوه است از سوی دیگر، تا بتوانند این ملت را با نفوذ، حمله و ...، به سلطه درآورند.

آنها می‌خواهند به این روش القا کنند که «چون انسان اختیار دارد»، پس باید حتماً به جای تلاش در وحدت، به تفرقه روی آورد و سپس این اقطاب، به جان هم بیافتند!

آنها ضمن شعار «اختیار» می‌خواهند بگویند: تفرقه و تخاصم یک «جبر» است و گریزی از آن نیست، چنان که قابیل نیز هابیل را کشت! پس اگر ما به تفرقه و دشمنی به یک دیگر روی آورده و دعوت می‌کنیم، این یک "جبر" است و مخالفت با آن فایده‌ای ندارد! شما نیز مبادا به دنبال وحدت بروید، چرا که اصلاً عملی نیست و حتماً باید به جان هم بیافتید. در واقع به گمان ضعیف خودشان، برای خیانت و جنایت خود، برهان و توجیه فلسفی پیدا کرده‌اند!

الف - انسان در پاره‌ای از امور [که ظاهراً در "انتخاب" خلاصه می‌شود]، اختیار دارد و در بیشتر امور و از جمله نتایج انتخاب خود، هیچ اختیاری ندارد. مثل کسی که اختیار می‌کند، آب بنوشد یا آب میوه - نان بخورد یا میوه؟ اما نتایج هر کدام جبری است.

پس اگر در امر "انتخاب" به انسان اختیاری داده شده، معنایش این نیست که پس «تفرقه، دشمنی، تخاصم و ... اجباری می‌باشد!»، خیر؛ بلکه انسان با همان قوه‌ی اختیار خود، می‌تواند به ایجاد وحدت روی آورد.

ب - از کلمات و واژه‌ها نیز سوء استفاده ابزاری می‌کنند، مثل همین واژه‌ی «دو قطبی»، که در طبیعت معنایی دارد، در مملکت وجود معنای دیگری دارد و در یک بحث سیاسی و دعوت به وحدت، معنای دیگری دارد؛ اگر چه هر کدام می‌توانند مثلی برای دیگری باشند.

ب / ۱ - آری، در طبیعت دو، و چه بسا چند قطبی وجود دارد. شمال، جنوب، شرق و غرب عالم، اقطاب گوناگون هستند - مثبت و منفی، دو قطب هستند - همین‌طور بالا و پایین - سرما و گرما - شب و روز - سنگینی و سبکی - حرکت و سکون و ...؛ اما نه تنها هیچ اجباری ندارند که حتماً به جان بیافتند، بلکه همه در مدار خود، در نظم خود و حول محور مشخص و مناسبی قرار گرفته و حرکت می‌کنند.

ب / ۲ - در مملکت وجود نیز اقطاب وجود دارد و حتی اضداد هم وجود دارد؛ روح و جسم - عقل و قلب و نفس حیوانی - خواب و بیداری - تری و خشکی - سیری و گرسنگی و ...؛ اما آیا اینها الزاماً به جان هم می‌افتند؟! یا خیر، بلکه اگر تحت کنترل "عقل" نبودند، هر کدام سازی می‌زنند و چه بسا به یک دیگر نیز لطمه‌هایی وارد کنند؟

ب / ۳ - در مملکت بیرون [جامعه و ملت] نیز همین طور است. اقطاب گوناگونی وجود دارد. کودکان و بزرگسالان - مردان و زنان - شمالی ها و جنوبی ها و ...، اقطاب و اقشار گوناگون هستند و حتی در اصناف نیز این اقطاب وجود دارند، مانند: کارگر و کارفرما - مدیر و کارمند - فرمانده و لشکر - معلم و شاگرد - خریدار و فروشنده - مالک و مستأجر و ...؛ اما آیا معنای این اقطاب متفاوت و گوناگون، این است که الزاماً دچار تفرقه شده و به جان یک دیگر بیافتند؟!

ج - در مملکت وجود فرمود: فرمان تمامی قوا و اقطاب را به دست "عقل" بده و با این "عقل" خدا را بشناس و با قلب فهم کن و به وحی ایمان بیاور و تبعیت کن، تا اقطاب گوناگون، همه حول یک محور قرار گیرند، تا تو «موحد» شوی؛ وگرنه، ارباب ها (صاحب اختیاران و تربیت کنندگان امور) متفاوت و حتی متضاد و متخاصم با یک دیگر [مثل: ربّ شهوت، ربّ قدرت و ...] هر کدام فرمانی می دهند و از تو اطاعت و بندگی می خواهند و هر کدام را که اطاعت کنی، مورد عذاب دیگری واقع می شوی. چنان که حضرت یوسف علیه السلام، به هم سلولی های خود فرمود:

« يَا صَاحِبِي السِّجْنِ أَرَبَابٌ مُتَّفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ » (یوسف علیه السلام، ۳۹)

ترجمه: ای دو رفیق زندانیم آیا خدایان پراکنده بهترند یا خدای یگانه مقتدر؟!

د - در مملکت بیرون نیز فرمود: ای اقطاب و اقشار و اصناف گوناگون، و تمامی آحاد و افراد یک ملت، خدای واحد را هدف بگیرد، تا متحد شوید؛ وگرنه ربّ النوع های کاذب بسیارند و هر کدام شما را به بندگی خود فرا خواهند خواند، و هر کدام شما را معذب می نمایند و در نهایت نیز مغضوب خداوند سبحان شده و با اختیار و انتخاب خودتان، به عذاب الهی و ابدی دچار خواهید شد.

*- از این رو فرمود: "تقوا" را محور قرار دهید، نه قومیت ها، زبان ها و نژادها را - با اطاعت از خدا، رسول و اولی الامر، همه به یک سو روید - همه به صورت جمعی (نه یک نفر در یک جمع)، به "حبل الله" چنگ زنید. و البته که "حبل الله"، خود خدا نیست، بلکه "حبل" اوست، یعنی "ولایت". پس هر گاه حول یک محور جمع شدید و به یک ریسمان الهی چنگ زدید، آن وقت این گوناگونی ها، حتی اگر اختلاف نظر یا اختلاف سلیقه، یا اختلاف روش در تحقق یک هدف واحد باشد، همه نعمت است و به نفع جمع شما تمامی می شود.

« وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءَ فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ » (آل عمران، ۱۰۳)

ترجمه: و همگی به ریسمان خدا چنگ زنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود یاد کنید آنگاه که دشمنان [یکدیگر] بودید پس میان دلهای شما الفت انداخت تا به لطف او برادران هم شدید و بر کنار پرتگاه آتش بودید که شما را از آن رها کنید این گونه خداوند نشانه های خود را برای شما روشن می کند باشد که شما راه یابید.

*- و در آیه‌ی بعد فرمود که در میان شما، کسانی هستند که دوست و دشمن شما را می‌شناسند، خیر و صلاح شما را می‌دانند و می‌خواهند، و شما را با امر به معروف و نهی از منکر، بدان رهنمود می‌گردند:

« وَ لَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ » (آل عمران، ۱۰۴)

ترجمه: و باید از میان شما گروهی [مردم را] به نیکی دعوت کنند و به کار شایسته وادارند و از زشتی بازدارند و آنان همان رستگارانند.

*- و در آیه‌ی بعد فرمود که دچار تفرقه و اختلاف نشوید که اگر این وحدت شکسته شود، معذب خواهید شد:

« وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ » (آل عمران، ۱۰۵)

ترجمه: و چون کسانی مباشید که پس از آنکه دلایل آشکار برایشان آمد پراکنده شدند و با هم اختلاف پیدا کردند و برای آنان عذابی سهمگین است.

انگ تروریست:

ما باید دقت و تلاش کنیم که در محضر خداوند سبحان، رسولش و امامان علیهم السلام، و در منظر شهدا، صالحین و مؤمنین، اشخاص و جامعه یا امتی معروف، مقبول و مطلوب باشیم، نه در نظر دشمنان. اگر دشمن ما را مطلوب خود ببیند که معلوم است از راهمان جدا شده‌ایم.

انگ زدن دشمنان نیز یک تاکتیک است؛ بسیار دیده‌اید که یک دزد و یا جانی، وقتی متوجه هجوم مردم می‌شود، میان مردم آمده و فریاد می‌زند: آی دزد! آی دزد! بعد یک طرف را نشان می‌دهد و به آن طرف می‌دود تا همگان به دنبال او بروند. حالا اگر یک مظلومی را نیز گیر آورد، به جان او می‌افتد تا همگان به جان او بیافتند و خودش فرار کند. حالا این سیاست امریکای دزد و جنایتکار، انگلیس خبیث و صهیونیسم بین‌الملل است.

پس، ما هر چه بگوییم و هر چه کنیم، آنها اهداف خود را دنبال کرده و از حربه‌ها و تاکتیک‌های قانونی و غیر قانونی خود برای جنگ نرم و سخت با ما استفاده خواهند کرد.

از این رو، هدف باید خدا باشد و اگر حول محور ولایت، وحدت کردیم، تمامی این ترفندها بی‌نتیجه می‌ماند و پیروز خواهیم بود، چنان که بارها تجربه کردیم؛ چرا که این وعده‌ی خداست و وعده‌ی او تخلف ناپذیر می‌باشد. « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَنصُرُوا اللَّهَ يَنصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ / محمد صلوات الله عليه و آله، ۷ ».



حقوقی و احکام - خرداد ۱۳۹۵

احکام روابط زناشویی [نزدیکی - جماع - آمیزش - جنابت] در ماه مبارک رمضان

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه): امروزه پزشکان سلامت و تغذیه، می گویند: «رژیم غذایی [به معنای تجویزهای قطعی خوردن و آشامیدن و یا منع کردن‌های حتمی و همیشگی] غلط است، بلکه "تنظیم برنامه غذایی" صحیح و درست است، یعنی انسان بتواند از خوردنی‌های سالم و پاک لذت ببرد، منتهی از روی برنامه‌ای که با توجه به نیازها از یک سو و مواد و ترکیبات و آثار آنها از سوی دیگر تنظیم شده باشد. در ماه مبارک رمضان نیز هیچ یک از نیازهای طبیعی نفس و بدن [خوردن، آشامیدن، نزدیکی با همسر و ...]، به صورت مطلق کنار گذاشته و تعطیل نشده است، حتی برای یک شبانه روز، بلکه از سوی پروردگار جان و جسم، طبق برنامه‌ای هماهنگ با روح و جسم، تنظیم و تدوین گردیده است. برنامه‌ای که طبق آن انسان بتواند کنترل نفس حیوانی و بدن را در اختیار خودش بگیرد و کنترل خودش را [با اطاعت امر و نهي] به خدا بسپارد، تا رشد یافته و انسان کامل‌تری گردد.

از این رو در قرآن کریم، ضمن تأکید فراوان بر احترام و بهره‌مندی از فرصت رمضان کریم، تصریح نمود که خدا به نیازهای شما آگاه است و می‌داند که نمی‌توانید یکباره خود را از نیازهای نفس و بدن [به ویژه جماع] دور دارید، لذا وقت غروب تا اذان صبح را برای شما مقرر و آزاد نمود تا بخورید، بیاشامید، با همسرانتان آمیزش کنید و ... (البقره، ۱۸۷)

احکام روابط زناشویی [نزدیکی - جماع - آمیزش] در ماه مبارک رمضان

مطابق با فتاوی‌ای عموم مراجع محترم

*- جنب شدن به صورت عمدی، چه به واسطه نزدیکی با همسر، ملاحظه با او و یا هر طریق دیگری {مثل استمناء، جنب شدن به واسطه نگاه به عکس یا فیلم و ...}، مانند نوشیدن آب یا خوردن خوراکی مبطل روزه است.

*- عمل نزدیکی با همسر فی نفسه حرام نیست؛ بلکه شکستن روزه به صورت عمدی اشکال دارد و موجب کفاره عمدی {شصت روز برای یک روز یا شصت مدّ طعام برای هر روزی که انسان روزه خود را عمداً افطار کند} می‌شود.

*- همسران می‌توانند پس از اذان مغرب تا قبل از اذان صبح با یک دیگر نزدیکی کنند و قبل از اذان صبح غسل نمایند و طیب و طاهر وارد روز جدید از ماه مبارک رمضان گردند.

*- پس، جماع روزه را باطل می‌کند، چه منی از مرد و زن خارج شود یا نشود، همین که دخول صورت پذیرد، جماع واقع شده و روزه باطل می‌گردد.

*- نزدیکی با همسر اگر بعد از غروب شرعی تا قبل از صبح شرعی باشد اشکالی ندارد ولی چنانچه درحال روزه؛ به عمد و از روی اختیار باشد افطار عمدی محسوب شده و موجب بطلان روزه است و قضا و کفاره بر او واجب می‌شود و کفاره اش برای هر روزه، گرفتن ۶۰ روز روزه و یا إطعام ۶۰ فقیر است.

*- اگر در روزهای ماه رمضان مرد، زن را مجبور به جماع نماید باید کفاره خود و زن را [دو کفاره] بدهد. اگر هر دو مایل به مجامعت بودند و در روز ماه مبارک رمضان در حال روزه با یکدیگر آمیزش کردند هر کدام باید یک کفاره بدهند.

*- اگر در هنگام خواب منی از انسان بیرون آید [محتلم شود] روزه اش باطل نیست ولی پس از آن نمی‌تواند کارهایی که روزه را باطل می‌کند انجام دهد.

هرگاه روزه‌دار بداند که اگر در روز بخوابد محتلم می‌شود، جایز است بخوابد و اگر محتلم شود روزه اش باطل نمی‌شود.

*- اگر روزه دار در حال بیرون آمدن منی از خواب بیدار شود، واجب نیست از بیرون آمدن منی جلوگیری کند.

*- اگر روزه دار در روز محتلم شود، واجب نیست فوراً غسل کند.

*- اگر روزه‌دار بدون قصد بیرون آمدن منی مثلاً با زن خود بازی و شوخی کند، چنانچه اطمینان دارد که منی از او خارج نمی‌شود اگرچه اتفاقاً منی بیرون آید، روزه او صحیح است. ولی اگر اطمینان ندارد، در صورتی که منی از او بیرون آید، روزه اش باطل است.

چند سؤال (استفتاء) و پاسخ:

مطابق با فتاوی‌ای مقام رهبری و اکثر قریب به اتفاق مراجع عظام

سؤال: اگر روزه دار در ماه رمضان با همسر خود که روزه است جماع کند، چنانچه زن را مجبور کرده باشد، چه تکلیفی بر او واجب می‌شود؟

جواب: کفاره روزه خودش و روزه همسرش را باید بدهد (حتی اگر زن بعداً راضی شود).

سؤال: اگر زن، شوهر روزه دار خود را به جماع مجبور کند، یا به کار دیگری که روزه را باطل می کند، آیا واجب است کفاره شوهرش را بدهد؟

جواب: واجب نیست کفاره روزه شوهر را بدهد.

سؤال: اگر مردی با همسرش در روز ماه رمضان شوخی و ملاحظه نماید، آیا به روزه اش ضرر می رساند؟

جواب: اگر منجر به انزال منی نشود، به روزه خللی وارد نمی کند.

سؤال: اگر شخصی قبل از اذان صبح یا بعد از آن بخوابد و در خواب جنب شده و بعد از اذان بیدار شود، چه مدتی برای غسل کردن وقت دارد؟

جواب: در فرض سؤال، جنابت به روزه آن روز او ضرر نمی زند، ولی واجب است که برای نماز غسل کند و می تواند غسل را تا وقت نماز به تأخیر بیندازد.

سؤال: اگر فردی به سبب برخی از مشکلات تا اذان صبح بر جنابت باقی بماند آیا روزه گرفتن در آن روز برای او جایز است؟

جواب: در غیر ماه رمضان و قضای آن اشکال ندارد، ولی نسبت به روزه ماه رمضان و قضای آن، اگر معذور از غسل است، تیمم کردن بر او واجب است و اگر تیمم هم نکند، روزه اش صحیح نیست.

اهل سنت بر این باورند که (قسم خوردن به غیر از خدا شرک می باشد و با این قسم خوردن بین خدا و غیر خدا قیاس حاصل می شود و اگر هم در قرآن قسم به شمس یا قمر یا بلد خورده است دلیل بر این است که اولاً خداوند مختار است و انسان مختار نیست، دوماً خداوند می خواهد به انسان بفهماند که مثلاً عصر یا شمس و... برای توی انسان مهم می باشند)؛ حال ما شیعیان در جواب چه باید بگوییم؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

در هیچ امری نباید هدف از فراگیری [به ویژه معارف و احکام] را پاسخ به دیگران قرار داد. حالا اگر اهل سنت نظرشان این نباشد، یا درست نباشد، یا نظر شیعه نیز همین باشد چه؟ آیا دیگر فراگیری لازم نمی آید؟

قسم خوردن:

به طور کلی باید بیاندیشیم که اساساً چرا انسان به چیزی یا کسی "قسم" یاد می کند؟

* - اگر خوب دقت کنیم، "قسم" یاد کردن، بیشتر برای "اثبات" مدعا می باشد. بدیهی است که اگر مدعای کسی مشهود و مستند بود، برای ایجاد باور در طرف مقابل، نیازی به "قسم" خوردن نخواهد بود. به عنوان مثال: وقتی فروشنده، برنجی را جهت فروش عرضه می کند، هیچ گاه قسم نمی خورد که این برنج است، چرا که مشهود

طرف مقابل می‌باشد؛ اما گاه قسم یاد می‌کند که این برنج خوب است، برنج ایرانی است، مخلوط و تقلب در آن نیست و

* - بنا بر فرمایش مرحوم، آیت الله علامه طباطبایی رضوان الله علیه: «قسم و سوگند عبارت است از: ایجاد ربط خاصی بین خبر و یا انشاء و بین چیز دیگری که دارای شرافت و منزلت است، به طوری که بر حسب این قرارداد، بطلان و دروغ بودن انشاء یا خبر مستلزم بطلان آن چیز باشد، و چون آن چیز در نظر صاحب قرارداد و دارای مکانت و احترام ویژه‌ای است و هیچگاه راضی به اهانت به آن نیست از این جهت فهمیده می‌شود که در خبری که داده راستگو است، و در تصمیمی که گرفته پایدار است، پس قسم در اینگونه امور تأکید شدید می‌باشد» (ترجمه تفسیر المیزان، ج ۶، ص ۳۰۱ و ۳۰۲)

قسم یاد کردن خداوند سبحان:

قسم خوردن، گاهی برای "شاهد" گرفتن است و گاهی برای "به رهن گذاشتن" و البته گاهی برای تشریف و توجه دادن به عظمت و حقانیت یک امر (که آن نیز معمولاً جنبه اثباتی دارد). به عنوان مثال: در قسم می‌گوید: «خدا شاهد است که راست می‌گویم» و یا می‌گوید: «به جان خودم اگر دروغ گفته باشم»، در قسم اول شاهد گرفته است و در قسم دوم جانش را به رهن راستگویی اش گذاشته است و در هر دو منظور اثبات راستگویی خودش می‌باشد.

قسم‌های خداوند سبحان در قرآن کریم، اغلب ضمن آن که تأکید است، از نوع شاهد گرفتن و یا نوعی استدلال در اثبات مدعا می‌باشد. در قرآن کریم، استدلال‌های بسیاری در اثبات توحید، معاد، نبوت، و حیانت قرآن کریم و ...، ارائه شده است، اما گاهی به یک خلقت علیمانه، حکیمانه، منظم و عظیم نیز قسم یاد می‌شود، چرا که همان خلقتی که بدان قسم یاد شده، شاهدی برای اثبات مدعا می‌باشد؛ چنان که در سوره مبارکه الشمس، یازده قسم یاد کرد تا به انسان بگوید: «بدی و خوبی هر کسی را به خودش الهام می‌نماید» و اگر دقت کنیم، تمامی این قسم‌ها نیز "قسم به خودش" می‌باشد که آفریننده و رب همه چیز است.

«... وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا * وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَّاهَا * فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» (الشمس، ۶ تا ۸)

ترجمه: ... و سوگند به این زمین و به آن (ذات قادری) که آن را بگسترده * و سوگند به نفس (آدمی) و به آن که او را راست و درست کرد * سپس پلیدکاری و پرهیزکاری اش را به آن الهام کرد.

* - خداوند متعال در قرآن کریم، گاه به خودش (یکی از اسماء و صفاتش) قسم یاد کرده است [تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ ... - سوگند به خدا که به سوی امت‌های پیش از تو (رسولانی) فرستادیم / النَّحْلِ ۶۳] و گاه به خلقتش که اسما و نشانه‌های او هستند (از زمین و آسمان و ملائکه و ...)، قسم یاد کرده است (وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا * وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَّاهَا ... - سوگند به خورشید و گسترش پرتو آن * و سوگند به ماه هنگامی که در پی آن

آید / الشمس، ۱ - ۲ و ...). تا انسان با توجه به عظمت آنها، متوجه خدا شود و آن چه فرموده است را بیشتر، عاقلانه‌تر و عالمانه‌تر باور کند؛ و در یک آیه نیز به جان مبارک پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله قسم یاد کرده است: «لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» - به جان تو سوگند که آنها در مستی (کفر و گناه و شهوت) خود حیران و سرگردان بودند / الحجر، ۷۲» - البته دقت شود که نمی‌فرماید: قسم به جانت یا روحت، بلکه می‌فرماید: قسم به عمرت، چرا که ما نیز وقتی جان خود را قسم می‌خوریم، یعنی "عمر" خود را در رهن صدق سخن مان قرار می‌دهیم و یا موضوع را با شرافتی پیوند می‌دهیم؛ و قسم‌های به "جان" که توسط اهل بیت علیهم السلام بیان شده و در منابع شیعه و سنی نیز آمده است، از همین سیاق می‌باشند، یعنی ارتباطی بین "خبر و شرافتی بر قرار کرده، تا بر حقانیت و اهمیت مدعا تأکید شود.

احکام قسم خوردن:

متأسفانه باید اذعان داشت که "قسم یاد کردن"، عادت کلامی بسیاری شده است و اول و آخر هر سخن (حتی بیهوده و سخیف) را به "قسم" می‌آیند. [به خدا رفتم - به خدا زنگ زدم - به خدا خسته بودم و ...] و تأسف بارتر آن که قسم‌های دروغ نیز مثل آب خوردن، راحت شده است! در هر حالی که به طور کلی، قسم یاد کردن، به غیر از مواردی که شرع اجازه داده و لازم می‌آید، جایز نمی‌باشد.

«وَلَا جَعَلُوا اللَّهَ غُرْضَةً لِّإِيمَانِكُمْ أَنْ تَبْرُوا وَتَتَّقُوا وَتُصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (البقره، ۲۲۴)

ترجمه: خدا را در معرض سوگندهای خود قرار ندهید و سوگند او را مانع از پرهیزکار بودن و اصلاح بین مردم نسازید که خدا شنوا و دانا است.

الف - در تشیع نیز "قسم" باید به یکی از اسماء جلاله باشد که در رأس آن قسم به «والله، بالله، تالله» می‌باشد که البته قسم‌های بسیار سنگینی هستند و تا می‌شود و ضرورت ایجاب نکرده، نباید قسم خورد. لذا قسم‌های دیگر، اعتبار شرعی و قضایی ندارند.

ب - ممکن است شخص مستقیم نام خدا را نیاورد، اما نامی بیاورد که مخاطب از آن، قسم به خدا را می‌فهمد، مثل این که بگوید: «قسم به روزی دهنده»، این نیز قسم به نام خداست.

ج - در مسئله [۲۶۷۱](#) - از فتاوی حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای (که البته فتاوی سایر مراجع نیز همین است)، تمامی موارد فوق بیان شده است:

«قسم چند شرط دارد: اول: کسی که قسم می‌خورد باید بالغ و عاقل باشد، و اگر می‌خواهد راجع به مال خودش قسم بخورد، باید در حال بالغ شدن سفیه نباشد و حاکم شرع او را از تصرف در اموالش منع نکرده باشد، و از روی قصد و اختیار قسم بخورد پس قسم خوردن بچه و دیوانه و مست و کسی که مجبورش کرده‌اند، درست نیست

و همچنین است اگر در حال عصبانی بودن بی قصد قسم بخورد. دوم: کاری را که قسم می خورد انجام دهد، باید حرام و مکروه نباشد و کاری را که قسم می خورد ترك کند، باید واجب و مستحب نباشد، و اگر قسم بخورد که کار مباحی را به جا آورد، باید ترك آن در نظر مردم بهتر از انجامش نباشد، و نیز اگر قسم بخورد کار مباحی را ترك کند، باید انجام آن در نظر مردم بهتر از تركش نباشد. سوم: به یکی از اسمای خداوند عالم قسم بخورد که به غیر ذات مقدس او گفته نمی شود، مثل خدا و الله و نیز اگر به اسمی قسم بخورد که به غیر خدا هم می گویند، ولی به قدری به خدا گفته می شود که هر وقت کسی آن اسم را بگوید، ذات مقدس حق در نظر می آید، مثل آن که به خالق و رازق قسم بخورد، صحیح است، بلکه اگر به لفظی قسم بخورد که بدون قرینه خدا بنظر نمی آید، ولی او قصد خدا را کند بنا بر احتیاط، باید به آن قسم عمل نماید. چهارم: قسم را به زبان بیاورد و اگر بنویسد یا در قلبش آن را قصد کند صحیح نیست ولی آدم لال اگر با اشاره قسم بخورد صحیح است. پنجم: عمل کردن به قسم برای او ممکن باشد و اگر موقعی که قسم می خورد ممکن باشد و بعد تا آخر وقتی که برای قسم معین کرده عاجز شود یا برایش مشقت داشته باشد، قسم او از وقتی که عاجز شده به هم می خورد.»

قسم خوردن در اهل سنت:

الف - پس چنین نیست که صحت قسم خوردن به یکی از اسمای خداوند متعال، اختصاص به فقه اهل سنت داشته باشد، بلکه در تشیع نیز قسم باید به یکی از اسمای جلاله باشد؛ و اگر به سبک قدیمی ها و بیشتر به تقلید از دیگران، در برخی از محاکم یا گفتگوها، دست روی قرآن کریم گذاشته می شویم، چون قرآن خودش کلام الله، اسم الله، ذکر الله و حاوی اسمای الهی می باشد.

ب - "وهابی" های انگلیسی، بسیار سعی دارند که خود را یکی از فرق و مذاهب اهل تسنن معرفی کنند، اما شیعه و سنی باید هوشیار باشند و فرهنگ و فقه آنان را "تسنن" نشمارند. در فقه اهل تسنن این طور نیست که هر کار خطایی «شُرک» خوانده شود، این اداها مال وهابیون است که هنگام پیدایش نیز تمامی مسلمانان و مذاهب را "تکفیر" کردند و در توجیه قتل عامها، چپاولها و تجاوزها به نوامیس مسلمانان، همه را مشرک و تمامی کارهایشان را شرک خواندند.

بله، قسم یاد کردن به غیر از "اسم خدا"، چه در تشیع و چه در تسنن، حکم شرعی و قضایی ندارد، و حتی پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، قسم های مبتنی بر فرهنگ و اعتقادات اعراب جاهلی به بت ها و یا پدران کافرشان را "شُرک" قلمداد نمودند، اما نه این که هر قسمی به غیر از اسم خدا، اگر چه از باب تشریف باشد، شرک قلمداد گردد.

در منابع اهل سنت نیز احادیثی از پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله نقل شده که به جان خودشان یا شریف دیگری، قسم یاد کرده اند:

«شخصی خدمت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله) رسید، و از آن حضرت تقاضا کرد اصول معارف اسلام را برایش بیان کند. حضرت چنین کرد. آن مرد عرب گفت: می‌روم، و به این اصول عمل می‌کنم. پیامبر فرمود: ... **أَفْلَحَ وَ آبِيهِ، إِنَّ صَدَقَ دَخَلَ الْجَنَّةَ**; اگر به آنچه گفتم عمل کند، به جان پدرش سوگند که رستگار می‌شود و داخل بهشت می‌گردد» (سنن بیهقی، ج ۲، ص ۴۶۶)

به کسی که می‌گوید: به این دلیل و آن دلیل، خمس از عهده‌ی شیعیان ساقط شده، چه پاسخی دهیم؟ (شبهه رایج شده در فضای مجازی)

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

هیچ پاسخی ندهید، مگر انسان عاقل، بالغ، بصیر و هوشیار، هر حرفی را مورد توجه قرار داده و الزاماً به آن پاسخ هم می‌دهد؟!

هیچ پاسخی ندهید، چرا که نه او مجتهد و فقیه است و نه شما؛ و این عین نادانی و سفاهت است که انسان در موردی که علم به آن ندارد، حکم دهد و یا بحث کند و سفاهت بیشتر آن است که آدمی از اظهاراتی که مبتنی بر علم نیستند، پیروی و تبعیت نیز بنماید.

« **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا** » (الإسراء، ۳۶)

ترجمه: و چیزی را که بدان علم نداری دنبال مکن (روی آن ایستادگی نکن)، زیرا گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش واقع خواهند شد.

**** -** از گوینده پرسید: خمس چیست؟ به چیزهایی تعلق می‌گیرد؟ به چه کسانی واجب می‌شود؟ شرایط تحقق آن چیست؟ از چه کسانی و در چه شرایطی ساقط می‌شود؟ فقهای که در فقه (حقوق اسلامی)، خمس را از واجبات بر شمرده‌اند، بر چه اصول یا مستندات استدلالتی استدلالت می‌کنند؟ - جنابعالی که فتوا می‌دهید ساقط شده است، بر چه اصول و مستندات استدلالتی استدلالت می‌کنید و ...؟!

وقتی دیدید که هیچ نمی‌داند و فقط دوست دارد یک شعاری بدهد، اصلاً پاسخ ندهید، وگرنه منفعل شده‌اید:

« **وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا** » (الفرقان، ۶۳)

ترجمه: بندگان خاص خداوند رحمن آنها هستند که با آرامش و بیتکبر بر زمین راه می‌روند و هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند به آنها سلام می‌گویند (و با بیاعتنائی و بزرگواری می‌گذرند).

**** -** به گوینده بگویند: اگر فقه اسلامی را در حد تخصصی نخوانده‌ای، اظهار نظر نکن و از جانب خود فتوا نده (مثل پزشکان جعلی و افراد عوام و نادانی که از علم پزشکی هیچ نمی‌دانند، اما برای دیگران نسخه می‌پیچند)؛ اما

اگر خواننده‌ای و مجتهد شده‌ای، برو به حوزه‌های علمیه و با علما، فقها و حتی طلاب بحث کن و دلایل فقهی خود را بیاورد و استدلال کن، شاید فتاوا متغیر شد، و در ضمن یک رساله هم منتشر کن، شاید کسی از شما تقلید کرد.

تخصّص:

امروزه حتی توپ بازی (فوتبال، والیبال، بستکتبال و ...) نیز تخصّصی شده است؛ از گزارشگری و تحلیل گرفته، تا بازیگری و مربی‌گری و از همه مهم‌تر داور؛ اما به فقه اسلام که می‌رسد، کسانی که حتی بلد نیستند "حمد و سوره"ی خود را صحیح بخوانند، به خود اجازه می‌دهند که مانند یک فقیه و مجتهد، اظهار نظر کرده و فتوا صادر کنند!

فقه اسلام که همان حقوق اسلامی است، مانند هر حقوق دیگری، منابع دارد، مبانی دارد، هر بندش تعاریف و مصادیق دارد و...؛ پس این طور نیست که هر کسی به راحتی بتواند بگوید: «به نظر من...»!

تقلید:

از این رو، اصول دین را تحقیقی گفته‌اند و در فروع دین که همان فقه و حقوق اسلامی است، دست باز است، هر کس دوست دارد، ذوق دارد، وقت دارد و...، [مانند رشته حقوق یا علوم دیگر]، می‌تواند برود در این رشته تحصیل کند و هر کس ندارد، باید به متخصص رجوع کرده و تقلید نماید؛ و هر کس نه علم و تخصص دارد و نه امر خدا نیست، بلکه تسلیم هوای نفس خویش می‌باشد؛ و البته برخی اصلاً مسلمان که هیچ، بلکه به توحید و معاد نیز هیچ اعتقادی ندارند، بلکه مأمور به ضد تبلیغ علیه اصول و فروع اسلام و نیز جوسازی و ایجاد انحراف و اعوجاج در اذهان عمومی مسلمانان می‌باشند:

« الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ » (هود، ۱۹)

ترجمه: همانان که [مردم را] از راه خدا باز می‌دارند و آن را کج می‌خواهند و آنها آخرت را منکرند.

هدف از مخالفت با خمس:

● - دشمنان هیچ‌گاه تک هدفی نیستند، با یک تیر چند نشان می‌زنند، در عین حال که در هر تیری، هدف خاصی را نیز نشانه می‌روند.

● - دشمنان اسلام به این نتیجه رسیده‌اند که علت اصلی مخالفت مسلمانان با فرعونیت، ربوبیت و سلطه‌ی ظالمانه‌ی آنها و نیز روش مقابله‌ی مسلمانان با هر گونه تهاجمی (فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و ...)، فقه و حقوق اسلامی (به ویژه در تشیع) می‌باشد.

● آنها می گویند: کتاب و مباحث و قوانین مندرج در کتاب‌ها، به تنهایی نه رهگشاست و نه خیر و ضرری دارد، بلکه "معلم کتاب" که انسان است (مثل پیامبر، امام، عالم، دانشمند، فقیه و ...) خطرآفرین می باشد و معلم فقه نیز فقها هستند.

● دشمنان چون نگاه صد در صد مادی و مالی به عالم هستی و انسان و جامعه دارند، گمان می کنند که "پول"، تنها عامل قدرت فقه و فقیه در جامعه می باشد، و بدتر آن که گمان می کنند این بنیه اقتصادی، فقط از «خمس» به دست می آید! لذا نقشه می کشند که اگر این خمس به دست آنان نرسد، تضعیف و نابود خواهند شد!

● کفار امروز همان کاری را می کنند که در صدر اسلام و طول زمان کرده‌اند. در صدر اسلام، پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله و پیروانش را در شعب ابیطالب، حصر اقتصادی کردند و آن معاهده‌ی شش ماده‌ای را نوشته و بر دیوار کعبه آویختند.

● "فدک" را به خاطر به دست آوردن چند هکتار زمین غصب نکردند، بلکه به خاطر حصر اقتصادی و تضعیف بنیه مالی حضرات امیرالمؤمنین و فاطمة الزهراء علیهما السلام غصب کردند تا توان کمک مالی به مستضعفان را نداشته باشند و نگاه مردم به دست پر خیر و کرم آنها نباشد و از آنان حمایت و پیروی نکنند.

● تحریم اقتصادی نظام، کشور و ملت جمهوری اسلامی ایران، فقط و فقط به همین منظور است، چنان که بارها صریحاً اظهار داشتند که تحریم می کنیم تا مردم در فشار قرار گرفته و دست از حمایت این رژیم بردارند.

●●● حالا به گمان این که "خمس" تنها منبع درآمد فقه، فقها، حوزه‌های علمیه و مراجع تقلید می باشد، علیه "خمس" می تازند. و حال آن که اگر هر مرجعی اعلام کند که هر مقلدی مبلغ کمی کمک کند، به مراتب بیشتر از مقدار خمس خواهد بود، چرا که خمس به همگان واجب نمی شود، اما همگان می توانند مبلغی کمک کنند، چنان که می کنند.

تاکتیک (ترفند) منافقانه:

دشمنان نمی توانند و نمی خواهند بگویند که ای مردم! مسلمان نباشید، شیعه نباشید، مقلد و پیرو فقه و فقیه و مرجع تقلید نباشید، احکام اسلامی را دور بریزید و به آن عمل نکنید؛ چرا که در این صورت چهره‌ی کفر و عناد آنها آشکار می شود و مقبول واقع نمی گردند؛ لذا با چهره‌ی نفاق وارد می شوند و می گویند: اسلام، تشیع، فقه، اصول، فروع، احکام، فقیه و ... جای خود، اما "خمس" از عهده‌ی شیعیان ساقط شده است! برخی تخفیف هم می دهند و کلمه فقهی می آورند و می گویند: «مباح» است!

●●● - پس، به آنها بگویید: نه شما از فقه چیزی می‌دانید و نه الحمدلله ما در احکام مقلد شما هستیم، بلکه در اصول دین خود تحقیق می‌کنیم و بر همان اساس، در احکام، حقوق و فقه اسلامی، یا تحصیل کرده و مجتهد می‌شویم و خود احکام را از منابع اش استنباط و استخراج می‌کنیم و یا از فقیه واجد شرایط تقلید می‌کنیم.

پدر بر فرزند پسر تا چه دوره‌ای حق پدری دارد؟ آیا پدر حق این را دارد که در آمدی پسر را تصرف کند؟ آیا پسر بعد از سن ۱۸ سالگی نمی‌تواند بر خود مستقل شود؟ و هنوز در این سن ۱۸ سالگی حرفی که پدر می‌زند باید حتما عمل کند؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

حقوق که از بین نمی‌رود تا سؤال شود تا چه دوره‌ای حق دارند؟ حق پدری، حق مادری، حق فرزندی، حق معلمی، حق شاگردی و ...، اینها که همه حتی پس از وفاتشان نیز باقی است. پس یک مقوله‌ای مانند «تصرف در مال» را نباید با یک واژه‌ی کلی، به نام «حق پدری» طرح نمود و سپس حکم کلی داد. خوب است اگر قبل از توجه به جزئیات فقهی، به اصولی توجه نموده و در آنها ژرف بنگریم.

نکته - اگر جويا و طالب فیض خدا هستیم:

دقت کنیم که خداوند متعال، سلسله مراتب ولایت، حقوق، ضرورت احترام، لزوم مودت را به ترتیب نقش آنها در "پیدایش" و رشد و کمال، بیان و امر نموده است.

الف - مبدأ فیض وجود، باریتعالی می‌باشد، لذا شناخت، ایمان، محبت، اطاعت و بندگی او، در رأس تمامی امور قرار دارد و دعوت تمامی انبیا و اولیاء الله بر همین اصل بوده است.

« فَأَرْسَلْنَا فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ أَنْ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ » (المؤمنون، ۳۲)

ترجمه: و در میانشان پیامبری از خودشان روانه کردیم که خدا را پرستید جز او برای شما معبودی نیست آیا سر پرهیزکاری ندارید.

« وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ » (الحجر، ۹۹)

ترجمه: و پروردگارت را پرستش کن تا اینکه مرگ تو فرا رسد.

پس خداوند متعال، شناخت او، ایمان به او، تقوای او، اطاعت و بندگی او، ریشه، اصل و غایت همه چیز است.

ب - اما خداوند متعال، فیوضات و برکات خود را به "واسطه" می‌دهد، چنان که برکت به زمین جهت حاصلخیزی را به واسطه خاک، آب، خورشید و آب و هوا و نیز کار کشاورزان می‌دهد.

اولین "واسطه" در اولین فیض الهی، که همان "فیض وجود" است، از طریق و به واسطه‌ی پدر و مادر داده می‌شود؛ از این رو، حقوق آنان، ضرورت رعایت احترام آنها و محبت و مودت و نرمی با آنان را، پس از دعوت و تأکید به "توحید"، بیان و امر نمود:

« **وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَن كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا** » (النساء، ۳۶)

ترجمه: و خدا را بپرستید و چیزی را با او شریک مگردانید و به پدر و مادر احسان کنید و در باره خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و همسایه خویش و همسایه بیگانه و همنشین و در راه‌مانده و بردگان خود [نیکی کنید] که خدا کسی را که متکبر و فخرفروش است دوست نمی‌دارد.

ج - همان‌گونه "روح"، سپس به بدن دمیده می‌شود و تکامل می‌یابد، همان‌گونه که انسان، پس از گذشت سنین و رسیدن به پایه نخست رشد معنوی، مکلف می‌گردد، واسطه‌های کسب فیض برای رشد و تکامل معنوی نیز پس از امر به توحید و رعایت والدین مطرح گردیده و سپس به ضرورت شناخت، تبعیت، احترام و مودت معلمان، تصریح و تأکید نمود که در رأس آنها پیامبر اکرم و امامان صلوات الله علیهم اجمعین قرار دارند.

حقوق:

اما، تعریف و رابطه "حقوقی" متفاوت است؛ نه تنها "حق خدا" بر ما که بندگی است، در رتبه‌ی اول قرار دارد، بلکه فقط او "حق" است و تمامی "حق"ها مال اوست. انبیا نیز انسان را به سوی او دعوت می‌کنند، اطاعت‌ها، احترام‌ها، محبت‌ها و مودت‌ها و تمامی "حب‌ها و بغض‌ها" نیز باید در راستای «حباً لله و بغضاً لله» باشد. از این رو، در مقام نبوت می‌فرماید: «اگر خلاف سخن ما را بگویند و یا از خود چیزی نسبت دهد، رگ حیاتش را قطع می‌کنیم» - و در مقام احترام و اطاعت از والدین می‌فرماید: اگر از روی جهالت، شما را دعوت به شرک و مخالفت با امر خدا نمودند، هرگز اطاعت نکنید:

« **وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ** » (العنكبوت، ۸)

ترجمه: و به انسان سفارش کردیم که به پدر و مادر خود نیکی کند و [لی] اگر آنها با تو درکوشند تا چیزی را که بدان علم نداری با من شریک گردانی از ایشان اطاعت مکن سرانجامتان به سوی من است و شما را از [حقیقت] آنچه انجام می‌دادید باخبر خواهم کرد.

و یا می‌فرماید: اگر مقابل خدا، پیامبر، امامان، قرآن (اسلام) ایستادند، به عناد و جنگ برخاستند و لازم شد که با آنها بجنگید، کوتاهی نکنید، یا اگر قرار شد شهادت حقی بدهید، حتی اگر به ضرر خودتان یا آنها بود، کوتاهی نکنید، چرا که اطاعت امر خدا، رسول خدا و جهاد در راه او، اولی‌تر از همه چیز است.

« قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ »
(التوبة، ۲۴)

ترجمه: بگو اگر پدران و پسران و برادران و زنان و خاندان شما و اموالی که گرد آورده‌اید و تجارتی که از کسادش بیمناکید و سراهایی را که خوش می‌دارید نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راه وی دوست‌داشتنی‌تر است پس منتظر باشید تا خدا فرمانش را [به اجرا در] آورد و خداوند گروه فاسقان را راهنمایی نمی‌کند.

اطاعت از پدر و مادر:

پس، پدر و مادر، واسطه و کانال رسیدن فیوضات الهی هستند، چه خودشان بدانند و چه ندانند، چه دانشمند و عالم و متقی باشند، چه انسان‌های عوام و چه بسا بداخلاق باشند. اگر خداوند متعال، فیض وجود را ابتدا به واسطه‌ی آنها موهبت نمود، بسیاری دیگر از فیوضات را نیز به واسطه‌ی آنها موهبت می‌نماید، اگر چه خودشان ندانند و حتی از همان فیض بی‌بهره بمانند. مثل مجرای که آب را منتقل می‌کند، تا شما بنوشید، حیوانات بنوشند، زمین‌های زراعی بنوشند...، اما خود آن مجرا نمی‌نوشد. پس اگر این همه به احترام، محبت و مودت والدین، تأکید شده است، برای هماهنگی با نظام خلقت، جهت اخذ بیشتر فیوضات الهی می‌باشد. پس دقت و رعایت کنیم.

*- آن چه از ما پس از سنّ تکلیف و رشد خواسته شده است، احترام، محبت، مودت، مراقبت و رعایت پدر و مادر می‌باشد، نه الزاماً اطاعت از آنان و در هر امری؛ هر چند که اغلب نمود این احترام، محبت و مودت، در اطاعت از آنان است.

از این روست که پس از رعایت واجبات و محرمات الهی، در دیگر موارد که به اصطلاح شامل مستحبات، مکروهات و یا مباحات می‌شود، اطاعت از آنان، عبادتی اولاتر شمرده شده است - مثلاً اگر خواستید به سفر زیارتی بروید و پدر یا مادر راضی نبودند، یا حتی دو رکعت نماز مستحبی بخوانید و آنها راضی نبودند، نباید انجام دهید و اطاعت از آنها عبادتی بزرگ‌تر است. یعنی این اطاعت، برای خدا و عبادت خداست، و البته خدا هم اجر و فایده‌اش را به فرزند می‌رساند.

احکام:

اما به احکام نیز نباید همین‌طور ساده، سطحی و گذرا نگاه کرد. به عنوان مثال: اگر برای سفری (چه زیارتی، چه سیاحتی، چه تجارتی و ...) ضرورتی مترتب باشد، آن را از حد مستحب و مباح خارج می‌کند. پس در احکام نیز تفرعاتی وجود دارد، چارچوب‌هایی هست، بحث الزام، ضرورت، اضطرار و ... نیز مطرح است.

شما اگر در خانه‌ی دیگری باشید، حق ندارید بدون کسب اجازه، چیزی بخورید و یا بیاشامید و اگر چیزی برای پذیرایی شما روی میز یا سفره گذاشته باشند، به مثابه‌ی همان اجازه است. اما آیا در خانه پدر و مادر، اجازه

می‌گیرد که آبی بنوشید یا نانی بخورید؟ آیا سال‌های ممتدی که در خانه‌ی آنها بودید، برای مصارف خود و تصرف در مال آنها اجازه گرفتید؟ حال آیا اگر پدر یا مادر به خانه‌ی شما بیایند، باید برای آشامیدن جرعه‌ای آب، از شما اجازه بگیرند؟!

از این رو، گفته شده است که برای پدر منعی ندارد در اموال فرزند خود تصاحب کند، منتهی به حد ضرورت. نه این که مثلاً درآمد او را مالک شود و تصاحب کند.

حتی در بحث ازدواج، می‌بینیم که شرط "اذن پدر"، فقط برای ازدواج اول و دختر باکره است، آن هم تازه اما و اگرهایی دارد که در فقه مطرح است و در رساله‌ها درج شده، و گاهی ساقط می‌شود.

در روایت است که فردی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: «من می‌خواهم با زنی ازدواج کنم ولی پدر و مادرم مایلند با دیگری ازدواج کنم». امام علیه السلام فرمود: «با زنی که خودت مایل هستی ازدواج کن، و زنی را که پدر و مادرت [بدون رضایت تو] انتخاب کرده‌اند، رها کن» (تهدیب، الاحکام، ج ۷، ص ۳۹۲)

مشکل اصلی:

مشکل اصلی، در ناآگاهی از یک سو و افراطها و تفریطها از سوی دیگر و التقاط و مخلوط کردن مباحث و حدود و احکام از سوی دیگر می‌باشد. مثل این که مردی تا چهل سالگی ازدواج نمی‌کند و می‌گوید «مادرم راضی نیست» - یا پدری دخترش را شوهر نمی‌دهد و می‌گوید اذن با من است - یا اموالش را تصاحب می‌کند و می‌گوید: شرعاً حق دارم...، یا فرزند نسبت به پدر و مادر خود، بی‌محبت، لجوج و حتی دشمن می‌شود - نسبت به آنان یاغی می‌گردد - هر نوع هماهنگی، جلب رضایت و مشورت را کنار می‌نهد - همه جا خودسر عمل می‌کند - شیرازه‌ی خانواده را به هم می‌زند و...، بعد می‌گوید: من به سن تکلیف رسیده‌ام و مستقل هستم!

پس باید دقت کنیم که استقلال باید ابتدا در تعقل، تفکر، بصیرت، اخلاق، صبر، تحمل، ایثار، گذشت، مدیریت و به ویژه مدیریت بحران و... ایجاد و تقویت گردد.



گوناگون - خرداد ۱۳۹۵

بسیار به "خلط مبحث" در اندیشه و فکر کردن اشاره کرده‌اید. من احساس می‌کنم که در فکر کردن خیلی دچار این عارضه میشم. لطفاً در مورد راه‌های درست اندیشیدن توضیح بدین و اینکه اصلاً چه جوری باید تفکر کنیم؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

"اندیشه" کار ذهن است و ذهن نیز در یک جا قرار و آرام ندارد. می‌تواند هر چیزی را ابتدا به وهم آورد، سپس تخیل کند، سپس به او صورت بدهد و تصور کند و سپس روی داده‌ها تفکر کند، و می‌تواند در جا، همه را نیمه‌کاره رها کند و به چیز دیگری توجه کند...؛ پس تمامی این مراحل به امر مهمی به نام «توجه» بر می‌گردد؛ یعنی فرمان ذهن، با قوا و ابزار توهم، تخیل، تصور و تفکرش، همه در اختیار خود انسان است، به هر سمتی که "متوجه" شود، این مجموعه مثل یک مرکب، به همراه سرنشینانش، بدان سمت می‌رود؛ لذا به محض آن که «توجه» به سمت دیگری رود، مجموعه اهداف و مسیر سابق را کنار می‌گذارد، از یاد می‌برد و "متوجه" هدف جدید می‌شود؛ مگر آن که عاملی سبب "تذکر = یادآوری" او شده و توجهش را مجدداً معطوف به مقوله یا هدف قبلی نماید.

اگر دقت شود، در آموزه‌های اسلامی در قرآن و حدیث نیز بر هر سه مقوله‌ی «توجه» - «تفکر» و «تذکر» که بدان «ذکر» نیز گفته می‌شود، بسیار تأکید شده است.

توجه:

توجه، همان "جهت‌گیری" است، یعنی انسان هدف نهایی (غایی) خود را در نظر بگیرد و سپس اهداف مقطعی و لازم برای رسیدن به آن مقصود آخر را در همان راستا در نظر بگیرد، سپس جهت خود را تماماً بدان سو نماید. به عنوان مثال در یک حرکت و صحنه‌ی فیزیکی، فرض کنید که می‌خواهید به سمت شمال یا جنوب بایستید. پس اگر بدن رو به شمال باشد، سر به شرق و غرب برگردد، دست‌ها دایره‌وار بچرخند و پاها یکی به شرق و یکی به

غرب کشانده شده باشند و چشم‌ها دائماً در حلقه بچرخند...، نمی‌شود گفت که شما رو به شمال ایستاده‌اید و جهت (توجه‌تان) به شمال یا جنوب است.

در مثال انسانی (روحی، عقلی، قلبی، فکری)، در این انتخاب هدف و جهت گرفتن (توجه) به سمت آن، ببینیم که حضرت ابراهیم علیه السلام، چگونه سمت‌گیری (توجه) خود را با تعیین هدف مشخص و واحد، به مشرکین (کثرات گراهای چند هدفی) بیان می‌دارند:

«إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» (الأنعام، ۷۹)

ترجمه: من روی (وجه) خود را به کسی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است نموده‌ام (توجه)، در حالی که میانه‌رو (خالص از هر گونه انحرافی) هستم و از مشرکان نیستم.

*- خداوند متعال در شناخت و دعوت به دین حق، می‌فرماید که جهت را به سمت یا متوجه به "دین فطرت" کن:

«فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (الزُّمَر، ۳۰)

ترجمه: پس روی خود را با گرایش تمام به حق، به سوی این دین (فطری) کن، با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است. آفرینش خدای تغییرپذیر نیست. این است همان دین پایدار، ولی بیشتر مردم نمی‌دانند.

تفکر:

انسان برای چه تفکر می‌کند و حاصل تفکرش چیست؟ "تفکر"، کار ذهن روی "معلوم" برای رسیدن به "مجهول" و معلوم کردن آن است. مثل حل کردن یک معادله یک، دو یا سه مجهولی، یا پیدا کردن یک راه کار برای رسیدن به یک هدف معین.

پس اولاً انسان در مورد آن چه نمی‌داند "فکر و اندیشه" می‌کند، یعنی معلوم کردن یک مجهول را هدف گرفته و بدان توجه می‌کند؛ و ثانیاً با اندیشه در آن چه برایش مشهود است و بدان علم دارد، سعی می‌کند تا آن مجهول را برای خود معلوم کند.

مثلاً انسان فکر می‌کند که از چه راهی معاش خود را تأمین کند، یا این دستگاه را چگونه بسازد، یا با فلانی چه رفتاری داشته باشد، یا مقابل دوست و دشمنش چه موضعی اتخاذ کند و...؛ تمامی این موارد، ابتدا از "توجه" شروع می‌شود و سپس کار کردن ذهن، روی معلومات قبلی.

خداوند متعال، ابتدا آیات (نشانه‌های) خود را تبیین می‌نماید، یعنی روشن و قابل رؤیت و مشاهده‌ی علمی یا عینی قرار می‌دهد تا انسان بتواند روی این معلومات تفکر کند و به مجهول‌های خود پی‌برد» - «كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ

لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ - خدا آیات خود را برای شما اینچنین روشن بیان می کند باشد که بیندیشید / البقره، ۲۶۶ « .

تذکر:

"تذکر" با "تفکر" فرق دارد. تذکر یعنی "یادآوری"؛ و یادآوری به چیزی می گویند که انسان آن را می دانسته، اما با معطوف شدن توجهات به جهت های دیگر، مورد فراموشی یا غفلت او قرار گرفته است. مثل این که شما با کسی قراری داشته باشید، اما به شدت مشغول کار یا مطالعه شده باشید و این قرار مورد غفلت و فراموشی شما واقع شده باشد، بعد زنگ ساعت، یا دیگری شما را متذکر شود (به یادتان آورد) که قرارتان یادتان نرود. به این می گویند: ذکر و تذکر.

خداوند متعال می فرماید: این قرآن هم علم است، هم حکمت است و هم «ذکر»، یعنی با یادآوری های مکرر و جدی آن چه به عقل، قلب و وحی می دانستید و مورد غفلت و فراموشی شما واقع شده است؛ یعنی قرآن، "توجه" شما را با "یادآوری"، مجدداً باز می گرداند.

« كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُوا الْأَلْبَابِ » (ص، ۲۹)

ترجمه: [این] کتابی مبارک است که آن را به سوی تو نازل کرده ایم تا در [باره] آیات آن بیندیشند، و خردمندان پند گیرند (برای آنان یادآوری باشد).

******* - در آیه کوتاه فوق تأمل کنیم؛ آیات، نشانه ها یا همان معلومات هستند - تدبیر، همان اندیشیدن در معلومات برای چاره جویی هاست، و تذکر، به یاد آوردن هدف است و "لب"، همان خرد و عقل است که باید از این مجموعه نتیجه ی درست بگیرد.

نتیجه:

یک - گام نخست برای رهایی از "خلط مبحث" که فرار ذهن از این سو بدان سوست، "تمرکز" در موضوع است که با "اخلاص در توجه"، یا همان جهت گیری خالصانه به دست می آید. خواه موضوع خدا و معاد باشد و خواه یک امر گذرا و مادی. کسی که در حال برنامه نویسی رایانه ای می باشد، اگر حین مطالعه یا کار، بخشی از توجه اش به مسابقه فوتبال، بخشی دیگر به آن می خواهد بخورد، بخشی دیگر به ... باشد، با مشکلات عدیده ای مواجه می گردد.

دو - گام بعدی برای جلوگیری از این شاخ و آن شاخ پریدن ذهن، توجه به "معلومات" و تفکر در آنهاست. مثلاً اگر کسی از شما بپرسد: «این معادله دو یا سه مجهولی، چگونه حل می شود؟» ابتدا از او می پرسید: «از حساب

و ریاضیات چه می دانی؟»، پس اگر او حتی چهار عمل اصلی را نیز بلد نبود، کار تعلیم باید از آنجا آغاز شود و اگر از علوم لازم برخوردار بود، مسئله را برایش حل می کنید.

سه - گام بعدی برای ممانعت از خلط مبحث، «تذکر»ات پیایی می باشد، یعنی تلنگر که «یادت نرود، هدف یا موضوع فکر یا بحث این نبود، آن بود».

***** -** پس ابتدا [در هر موضوعی] هدف نهایی را تعیین، سپس اهداف مقطعی در آن راستا را در نظر بگیرید، سپس به آن توجه تام نمایید، سپس روی دانسته‌ها برای رسیدن به نادانسته‌ها تفکر و اندیشه نمایید، و مکرر ذهن را متذکر شوید تا مقصود را فراموش نکند و متوجه موضوعات دیگر نگردد.

چرا بنده نمی تواند با خدای خودش اتمام حجت کند؟! مثلاً پسر ۱۱ ساله در خلوت عارفانه‌ی خود بگوید: « من همین‌ام که هستم و هیچ تمایلی ندارم که بعد از رسیدن به سن بلوغ این احکامی که تو گفتی را انجام دهم، پس اگر بدین واسطه می خواهی مرا عذاب دهی، بکش و ... »

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

بندگان هر کفری گفته و می گویند، اما در مقابل او چیزی ندارند و کاره‌ای نیستند که بخواهند به او [العیاذ بالله]، اتمام حجت نیز بنمایند.

اولاً: کسی می تواند در برابر دیگری "اتمام حجت" کند که حجتی داشته باشد، حالا "بنده" در برابر خالق و ربّ خودش، چه حجتی دارد که اتمام حجت کند!؟

ثانیاً: این طور حرف زدن با خداوند سبحان که نه اتمام حجت است، نه دعا و خواسته، چه رسد به «خلوت عارفانه!»، بلکه سراسر جهالت، تکبر، بی ادبی، شریک گرفتن [من] در ربوبیت الهی و گردن کلفتی مقابل خالق و رب می باشد. خلوت عارفانه، ابتدا مسلّم معرفت (شناخت، اگر چه اندک و اجمالی)، سپس باور و ایمان و سپس اخلاق، ادب و تربیت می باشد.

الف - بسیار دقت کنیم که از شیوه‌های ابلیس لعین و سایر شیاطین از نوع انسان و غیر انسان، این است که آدمی را (درست مانند خود ابلیس رجیم) پس از انحراف، به بغض، لجاجت، عداوت و خصومت با خداوند سبحان بکشانند! از این رو، شاهدیم که در ضدتبلیغ‌ها [به ویژه در فضای مجازی]، کفر و انکار نسبت به خدا و اصل توحید را آن قدر ترویج نمی کنند که جسارت، گستاخی، بی ادبی، گردن کلفتی، شاخ و شانه کشیدن برای خدا و جنگ با خدا را ترویج می کنند! یعنی همان حال ابلیس لعین، که منکر خدا نشد، بلکه خصم و دشمن خدا

و بندگانش گردید. انسان‌ها نیز اگر اسیر شیاطین شوند، هیچ گاه کفر نمی‌ورزند و انکار نمی‌کنند، بلکه بیشتر سقوط کرده و می‌گویند: خدا هست و ما با او دشمن هستیم!

«أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ» (یس، ۷۷)

ترجمه: آیا انسان ندید (نمی‌داند) که ما او را از نطفه‌ای بیارزش آفریدیم، و او به محاصمه (دشمنی) آشکار برخاست!

ب - قبل از آن که انسان جاهل، متکبرانه به خداوند سبحان بگوید: «من همین‌ام که هستم»، پروردگارش به او فرمود: «وَقَدْ خَلَقْنَاكَ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ تَكُ شَيْئًا - من قبلاً تو را خلق کردم، (در حالی که) تو اصلاً چیزی نبودی / مریم علیها السلام، ۹»؛ و فرمود که من ربّ (پروردگار، صاحب اختیار و تربیت کننده امور) تو هستم؛ پس وقتی در پیشگاه من حاضر می‌شوی (به قول سؤال: خلوت عارفانه)، بدان که در مکان مقدسی قرار داری، پس ابتدا کفش‌هایت را در بیار، یعنی به قول معروف: پیاده شو. منیت و تکبر را کنار بگذار، مانند "بنده" باش، نه متکبری کردن کیش؛ آن وقت می‌فهمی که تو را برگزیدیم؛ پس حالا گوش کن که به تو چه وحی می‌کنم:

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاحْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى»

- همانا من پروردگار تو هستم! کفش‌هایت را بیرون آر که تو در سرزمین مقدس طوی هستی.

«وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى»

- و من تو را انتخاب کردم، اکنون به آنچه بر تو وحی می‌شود گوش فرا ده!

«إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»

- همانا منم الله، معبودی جز من نیست، مرا پرستش کن و نماز را برای یاد من به پادار.

ملاحظه: اگر چه آیات در خصوص حضرت موسی علیه السلام می‌باشد، اما قصص انبیاء، قصه همگان است.

ج - قبل از آن که انسان جاهل، متکبرانه به خداوند سبحان بگوید: «من همین‌ام که هستم»، باید از خودش

پرسد: «حالا چه هستم که می‌گویم من همین‌ام که هستم»!؟

خب، او چه می‌داند که چه هست؟ اما خالق و ربّ او را تعریف و توصیف نموده و به خودش شناسانده است. فرموده که تو نطفه‌ای بیش نبودی که در طی خلق بعد از خلق، بدین صورت درآمدی؛ اما دقت کن که تا قبل از "آدم شدن"، جسم، جسد و حیوانی بیش نیستی و بلکه پست‌تر از حیوانات هستی! و من به تو "عقل" را به عنوان «حجت درونی» و انبیا و وحی و امامان را به عنوان «حجج بیرونی» عنایت کردم و خودم دوست و ولیّ تو می‌شوم و سرپرستی‌ات می‌کنم تا رشد کنی و آدم و کامل شوی.

اما اگر این انسان جاهل و متکبر، باز هم خواست با خدا اتمام حجت کند و به جای خلوت عارفانه، در خلوتی

جاهلانه و گستاخانه بگوید: «من همین‌ام که هستم!» خدایش می‌فرماید:

« إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا » (الإنسان، ۳)

ترجمه: ما راه را به او نشان دادیم، خواه شاکر باشد (و پذیرا گردد) یا کفران کند. - (و سپس در آیات بعدی سرانجام هر کدام را نیز تبیین نمود)

به جهنم که، به درک:

بسیار دیده‌اید که وقتی کسی دیگری را نصیحت می‌کند، به او لطف و مرحمت می‌کند و به او بشارت و انذار می‌دهد...، اما طرفش هم چنان گوش‌هایش را گرفته و به عناد و لجاجت ادامه می‌دهد، خیر خواه منذر می‌گوید: «به جهنم که» یا می‌گوید: «به درک»! این در واقع بیان خداوند است که می‌فرماید: حالا که عناد و لجاجت و دشمنی داری، به جهنم که، به درک. منتهی لفظ ما، فقط لفظ است، لذا گاهی تبدیل به ناسزاگویی می‌شود؛ ولی کلام خدا، عین فعل خداست، یعنی واقعاً عاقبت این عنادش را همان سقوط به درکات و جهنم قرار می‌دهد:

« إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ يَجِدَهُمْ صَابِرِينَ » (النساء، ۱۴۵)

ترجمه: (زیرا) منافقان در پائین‌ترین مرحله دوزخ قرار دارند و هرگز یابوری برای آنها نخواهی یافت (بنابراین از طرح دوستی با دشمنان خدا که نشانه نفاق است پرهیزید).

آیا خواسته‌ی وقیحانه و بی‌شرمانه‌ای است؟

نه تنها وقیحانه و بی‌شرمانه است، بلکه بسیار جاهلانه نیز می‌باشد. دقت کنید که کافر، اساساً خدا و معاد را قبول ندارد و بالتبع از خدا درخواستی ندارد، اما کسی که می‌گوید: «خدایا مرا بکش»، یعنی خدا را قبول دارد و می‌داند که جان را او می‌ستاند؛ اما با او لجاجت و خصومت می‌ورزد! خب، برای چنین آدمی، چه فرقی دارد که خدا او بکشد یا نکشد، در هر دو حال، در هلاکت است و جهنم در همین دنیا نیز بر او محیط است، منتهی تفاوت این است که تا وقتی خدا او را نکشته، فرصتی برای تعقل، تفکر، استغفار، توبه (بازگشت)، آدم شدن و حتی بنده‌ی مخلص و مقرب خدا شدن دارد، اما وقتی خدا او را بکشد، دیگر فرصتش به اتمام می‌رسد.

چه اصراری به لجاجت هست؟

حالا چه پسر ۱۱ ساله و چه مردان یا زنان بزرگ‌تر، چرا با خدای خود (به ویژه در ایام ماه مبارک رمضان که میهمان خدای خود هستند) خلوت عارفانه نداشته باشند و در این خلوت، حمد و شکر او را به جای نیاورند، طلب استغفار، توبه و هدایت نکنند و ابراز محبت نمایند...، اما ناشکری، گردن کلفتی و بی‌ادبی کنند، با تمام ضعف و حقارت خود، شاخ و شانه هم بکشند و بگویند: «من همین‌ام که هستم»؟! ریشه این لجاجت و خصومت و بغض نسبت به ارحم الراحمین، چیست و کجاست؟! پس اگر کسی [با تمام جهل و تکبرش]، احیاناً

خلوت عارفانه‌ای، ولو برای یک لحظه، با خدای مهربانش داشت، با شعور و خلوص تمام بگوید: « لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ »
 أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»، تا او نیز به خود او و تمامی ملائکه و مؤمنین بگوید:
 « فَاسْتَجِبْنَا لَهُ وَنَجِّنَاهُ مِنَ الْعَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ » (الأنبياء، ۸۷ و ۸۸)
 ترجمه: پس ما دعای او را به اجابت رساندیم، و از آن اندوه نجاتش بخشیدیم، و اینگونه مؤمنان را نجات می‌دهیم.

من یک نوجوان هستم؛ مدتی است احساس می‌کنم که من و دیگر هم سن و سال‌هایم آنطور که باید شاد و پرنرژی نیستیم. همه از بزرگترها شنیدیم که نوجوانی و جوانی اوج انرژی و شادی می‌باشد؛ اما در نوجوانان این نسل آنطور که باید بروز نکرده است. شاید دلایلی مانند فضا مجازی و ... بی تاثیر نباشد، لطفا راهنمایی نمائید.

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

"انرژی داشتن" و "شاد بودن"، دو حالت متفاوت است، ممکن است کسی انرژی فراوانی داشته باشد، اما نه تنها شاد نباشد، بلکه دچار افسردگی‌های کم و یا زیاد نیز بشود؛ و معمولاً کسی که خودش انرژی و نشاط ندارد، گمان می‌کند که بقیه نیز همین‌طور هستند.

روح و جسم:

در هر حال باید دقت شود که انسان متشکل از «روح و جسم» است و ارتباط این دو به نحوی است که احوال هر کدام، روی دیگری تأثیر مستقیم دارد. چنان که بیماری جسمی، روح را آزار می‌دهد و تألم روحی، جسم را تحت فشار قرار داده و حتی ممکن است سبب بروز بیماری‌ها یا سکتته نیز بشود. پس انسان برای حفظ سلامت روحی و جسمی خود، باید رسیدگی درست به هر دو را نظر بگیرد.

جسم: "تغذیه، خواب، تفریح و ورزش"؛ چهار عامل اصلی سلامت، نشاط، شادابی و توانمندی جسمی می‌باشند.

بدیهی است که پرخوری، کم‌خوری، نامنظمی در برنامه و زمان خوردن، عدم رعایت ترکیبات و تناسب نیاز با آن چه می‌خوریم و ...، همه برای سلامت جسم مضر می‌باشند. هم چنین به هم ریختن ساعت و مدت خواب لازم و مفید برای بدن، کم خوابی، پر خوابی، بد خوابی و ... همه مضر هستند. و هم چنین مقوله‌ی مهم "تفریح"، که به غیر از بدن، سبب سلامت روان نیز می‌گردد.

امامان ما که شبانه روز به سه یا چهار قسمت تقسیم نموده و یک بخش را برای "تفریح" اختصاص داده‌اند، تأکید نموده‌اند که هر کس این قسم را نداشته باشد، در اقسام دیگر نیز به موفقیت مطلوب نخواهد رسید. و بالاخره

"ورزش"، به شکل نرمش یا ورزش‌های سبک و سنگین (متناسب با قوای بدنی و سن)، از ضروریات اجتناب ناپذیر است که متأسفانه کمتر به آن توجه می‌شود.

روح: روح نیز مانند بدن، خورد و خوراک دارد، تمرین و ورزش می‌خواهد، قوی و ضعیف می‌شود؛ و چون بسیار "لطیف" است، از یک سو زودتر و بیشتر تحت تأثیر قرار می‌گیرد و از سوی دیگر کمتر مورد توجه می‌باشد. و حال آن که اصل وجود ما، همان «روح» ماست؛ این جسم جوان و پیر می‌شود و می‌میرد، اما روح [من حقیقی]، باقی می‌ماند.

* - تقویت روح، به تقویت قلب است و قلب نیز همیشه متوجه "محبوب" می‌باشد - با توجه به "محبوب"، تقویت و ثبات می‌یابد - با ذکر (یاد) محبوب، آرام می‌گیرد - و با رضایت محبوب، شاد می‌گردد.

* - در این اصول ثابت، هیچ فرقی ندارد که محبوب غایی برای کسی، خداوند متعال باشد و یا محبوب‌های کاذب؛ فرقی این است که چون ضعف و فنای محبوب کاذب و شوق و وفای یکسویه را می‌بیند، همیشه نگران، مضطرب، ناراحت، مغموم و ناامید است. سراغ هر چه می‌رود، دیر یا زود متوجه می‌شود که این آن معشوقی نیست که قلب به دنبالش بود. لذا فرمود:

«الَّذِينَ ءَامَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (الرعد، ۲۸)

ترجمه: همان کسانی که ایمان آورده‌اند و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد. آگاه باش که با یاد خدا دل‌ها آرامش می‌یابد.

خستگی روح:

علاقه‌ی شدید روح به بدن و توجه شدیدتر نوع انسان به بدن و نیازهایش به نسبت روحش که اصل وجود اوست، سبب می‌شود که روح پس از مدتی، دچار افسردگی شدید شود. آیا ندیده‌اید کسی که احساس می‌کند دیگر فراموش شده و کسی به فکر و یاد او نیست و تنها مانده است، چقدر ناراحت، مغموم، افسرده و حتی بدبین می‌شود؟ انسان نسبت به خودش نیز چنین می‌باشد؛ پس از توجه زیاد و مفرط به "بدن" و "بدن‌ها" (زندگی مادی)، احساس می‌کند که نه تنها در نظر دیگران فراموش شده است [و همه او را برای خود می‌خواهند]، بلکه دچار "خودفراموشی" نیز شده است. لذا نشاط و شادابی خود را از دست می‌دهد.

سنخیت روح:

روح، اگر چه علاقه و توجه شدیدی به بدن دارد، اما چون از جنس بدن (ماده) نیست، هیچ‌گاه با بدن اتحاد برقرار نمی‌کند و همیشه حیات "مستقل" دارد. آیا ندیده‌اید که آدمی در یک دقیقه خوشحال است و در دقیقه بعد مغموم می‌شود - یک لحظه امیدوار است و لحظه‌ای بعد مأیوس و ناامید می‌شود - یک لحظه با نشاط است

و لحظه‌ای بعد احساس افسردگی می‌کند و ...، در حالی که در یک یک دقیقه یا یک لحظه، هیچ اتفاق و تغییری در بدنش صورت نگرفته است، پس روح حیات مستقلی دارد؟!

بدن از سنخ ماده است و توجه به آن نیز از سنخ توجهات مادی می‌باشد، اما روح، از سنخ "امر الهی" می‌باشد (قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي - بگو روح، از امر پروردگار من است / الإسراء، ۸۵)؛ پس، توجه و نظرش به پروردگار عالم می‌باشد. از این رو، پس از توجه و اشتغال ممتد به بدن و دنیا، احساس خودفراموشی می‌کند، احساس سرگردانی می‌نماید، می‌فهمد که از مسیر و پوسته‌ی خود خارج شده است و افسرده می‌گردد؛ لذا فرمود:

« وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ » (الحشر، ۱۹)

ترجمه: و چون کسانی مباشید که خدا را فراموش کردند و او [نیز] آنان را دچار خودفراموشی کرد؛ آنان همان فاسقانند. (فاسق یعنی خارج شده از پوسته‌ی خود).

محبت:

همه چیز از محبت آغاز شده و ختم به محبت می‌گردد. تمامی حرکتهای روحی و نفسی ما (توسط بدن)، به خاطر "محبت" به چیزی و میل و اشتیاق شدید برای رسیدن به آن [او] می‌باشد. حتی کسی که تشنه است و یک جرعه آب می‌نوشد، به خاطر این است که حیات و سلامتی را دوست دارد، از خطرات و مَهْلکات آن بدش می‌آید، تشنگی را مضر می‌بیند، پس به محض احساس تشنگی، تصمیم می‌گیرد که آب بنوشد.

روح، یکپارچه عاشق خداست و توجه به او دارد؛ پس وقتی به دیگری مشغول می‌شود، زور می‌زند تا محبت خدا را (که فطرت اوست) به غیر خدا بدهد، دچار خودباختگی، خودفراموشی، ورشکستگی، ناامیدی، افسردگی و عذاب می‌شود. محبوب‌ها و معشوق‌های بدلی، روح را عذاب می‌دهند.

« وَمَنْ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يُرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ » (البقره، ۱۶۵)

ترجمه: و برخی از مردم، در برابر خدا، همانندهایی [برای او] برمی‌گزینند، و آنها را چون دوستی خدا، دوست می‌دارند؛ ولی کسانی که ایمان آورده‌اند، به خدا محبت بیشتری دارند. کسانی که [با برگزیدن بتها، به خود] ستم نموده‌اند اگر می‌دانستند هنگامی که عذاب را مشاهده کنند تمام نیرو [ها] از آن خداست، و خدا سخت‌کیفر است.

ارتباط و اتصال:

همان‌طور که بدن برای تقویت خود باید با عوامل و اسباب تقویتش (خوردن، آشامیدن، خواب، ورزش و ...) ارتباط و اتصال داشته باشد، روح نیز برای بقا، تقویت و رشدش، نیازمند ارتباط و اتصال دائم با عالم خود می‌باشد. صلاة (نماز)، وصل است - صلوات، وصل است - صله ارحام وصل است - تلاوت قرآن کریم وصل

است و اتصال به "حبل الله و عروة الوثقی = قرآن و اهل بیت علیهم السلام"، وصل است و انجام اوامر الهی، همه موجب ارتباط و اتصال می باشند:

« وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ » (الرعد، ۲۱)

ترجمه: و آنان که آنچه را خدا به پیوستنش فرمان داده می پیوندند و از پروردگارشان می ترسند و از سختی حساب بیم دارند.

لذا فرمود: اجر رسالت، در مودت به اهل بیت علیهم السلام می باشد، و مودت، همان بروز و ظهور محبت در فکر و عمل می باشد.

فضای مجازی:

"فضای مجازی" در واقع یک لفظ است، یک اسمی هست که معلوم نیست مسمای درستی هم داشته باشد، چرا که در این به اصطلاح فضای مجازی "ارتباطات و اتصالات حقیقی" برقرار می شود، هم روح را درگیر می کند و هم جسم را مشغول می سازد و هم قوا را شارژ و تخلیه می کند.

بنابر این، "فضای مجازی یا اینترنت"، فقط یک امکان است که استفاده از آن می تواند جهت مثبت یا منفی داشته باشد. من و شما نیز از همین طریق، امکان ارتباط و اتصال سریع و فراگیر را یافته ایم. پس اگر این امکان برای ارتباط و اتصال های "بدل از اصل"، مضر و فریب دهنده و پوچ باشد، خیلی بد است و اگر برای ارتباط و اتصال های سالم و مفید باشد، خیلی هم خوب است.

راه کار:

با توجه به آن چه به صورت مختصر بیان شد، "راه کار" نیز تبیین و روشن می شود. باید "بدن" مورد توجه قرار گیرد و شرایط سلامت و تقویت آن مهیا گردد؛ چنان که "روح" نیز باید به صورت دائم با اصل خود مرتبط شود و با اتصال به ارواح بالاتر و قوی تر (انسان کامل)؛ به اصلش وصل شود؛ تا رابطه عاشق حقیقی، به واسطه ی عشق حقیقی، با معشوق حقیقی، لحظه ای قطع نگردد.

تمامی معارف اسلام عزیز و نیز چه باید کردها و چه نباید کردهای فردی و اجتماعی اش، برای همین برقراری، تقویت و تداوم ارتباط و اتصال می باشد.

*- یاد خدا، ارتباط با خدا و اتصال با خدا، برای روح، اطمینان بخش، نشاط آور و امید افزاست، چنان که خواب، خوراک، ورزش و تفریح خوب و سالم و به حد لازم، موجب تقویت قوای جسمی می گردد.

اعتماد به نفس یعنی چه؟ آیا این کلمه در روایات و احادیث معصومین (ع) هم آمده، یا اینکه این اصطلاح یک اصطلاح روانشناسی می باشد و یا اینکه آیا اعتماد به نفس با توکل در تضاد نیست، یا به یه معنی به خود تکیه کردن نیست؟ یا اصلا باید به چی و کجای نفس اعتماد کنیم؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

"نفس" معانی گوناگونی دارد و در اینجا به معنای «خود» می باشد و «اعتماد» یعنی تکیه کردن، و "اعتماد به نفس" یعنی «به خود تکیه کردن».

بدیهی است که آدمی برای "باور به توان انجام کاری"، به داشته‌های بالقوه (استعداد) و بالفعل (امکانات موجود) خود نظر می اندازد و اگر دید که توان انجام در او هست، یا امکانش وجود دارد، به خود و دیگران می گوید: «می توانم»، و اگر دید این امکان و توان نه بالفعل و نه بالقوه در او نیست، می گوید «نمی توانم».

به عنوان مثال: اگر از آدم سالم و تندرستی بپرسند: آیا می توانی بر قله اورست برآیی؟ به توان فعلی و امکانها نگاه می کند. اگر کوه پیما بود، نقشه راه داشت، از امکانات لازم برخوردار بود، می گوید: «بلی»؛ اگر نبود، ولی امکان فراگیری، تمرین و برخورداری را مهیا دید، باز هم می گوید: «بلی». اما اگر سالخورده بود، توان جسمی نداشت، بیمار بود، تنگی نفس داشت، کوه پیما نبود و از امکانات لازم نیز برخوردار نبود و ... می گوید: «خیر، من نمی توانم».

اگر از خلبان هواپیما و یا چتر باز بپرسند: آیا می توانی از ارتفاع دوهزار پایی به پایین پیری و سالم به زمین برسی؟ نگاه می کند که "چتر" دارد یا خیر؟ و به نسبت آن پاسخ می دهد.

اعتماد به نفس غلط:

الف - حالا باید ببینیم که انسان، از خودش برای خودش چه دارد که بتواند بدان "اعتماد" کند؟! بدیهی است که انسان [مانند سایر مخلوقات در عالم هستی]، مخلوق است و مخلوق هیچ ندارد، پس همیشه فقیر و محتاج و نیازمند به دیگران می باشد و اگر خوب دقت کند، می فهمد که دیگران نیز مثل خودش مخلوق، مصنوع، محتاج و نیازمند به دیگران هستند؛ پس در نهایت، هیچ کسی به جز "غنی محض"، قابل "اعتماد" و تکیه کردن نمی باشد.

« يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ » (فاطر، ۱۵)

ترجمه: ای مردم، شما به خدا نیازمندید، و خداست که بی نیاز ستوده است.

دقت کنید که در این آیه، از یک سو به فقر ذاتی انسان اشاره نموده (أَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ)، و از سوی دیگر به این که فقر و نیاز انسان فقط به خداست (الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ) تصریح نمود، چون مابقی هم مانند خودش فقیر و نیازمند هستند و از سوی دیگر، علت اختصاص نیازمندی به خدا را بیان نموده است که او غنی محض است (وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ).

ب - انسان اگر خوب به خودش و هر آن چه در عالم وجود دارد بنگرد، به روشنی و راحتی متوجه گردیده و اذعان می‌دارد که نه تنها در وجود خودش بالذاته، هیچ فعلیت و امکانی وجود ندارد، بلکه در سایرین نیز وجود ندارد، چرا که هیچ کدام خود و دیگران را خلق نکرده‌اند، پس از خود هیچ ندارند. و متوجه می‌شود که هیچ حرکت و نیرویی نیست، مگر از جانب همان غنی و قادر محض (لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ).

ج - ممکن است انسان در نگاه سطحی و ظاهری به خودش و امکاناتش، مدعی شود: اگر چه من کمال و غنای محض نیستیم، ولی دارایی‌های نسبی فراوانی دارم که می‌توانم به آنها اعتماد و تکیه کنم؛ مثل این که «مغز، سلسله اعصاب، اعضای بدن، نیرو و ... دارم، و هم چنین می‌توانم با نیروی هوش و چراغ علم، برای خودم ابزارسازی نمایم!» لباس و تجهیزات غواصی درست کنم و مثل ماهی‌ها در عمق دریاها شناور باشم، یا هواپیما و چتر و ... بسازم و مانند پرندگان در آسمان به پرواز درآیم، یا بمبی بسازم و شهری را ویران کنم.

اما وقتی انسان می‌بیند که هیچ "مالکیتی" بر خودش، دیگران و ابزارش ندارد، حتی مالک یک ثانیه‌ی دیگر نیز نمی‌باشد و حتی مالک نفع و ضرر خودش هم نیست، چه رسد به دیگران، پس چگونه می‌تواند "اعتماد" نماید؟ او با کمی اندیشه، در می‌یابد، که "مالک" همان است خلق نموده است و تدبیر و ربوبیت می‌نماید.

« وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لَا يَخْلُقُونَ شَيْئًا وَهُمْ يُخْلَقُونَ وَلَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا وَلَا يَمْلِكُونَ مَوْتًا وَلَا حَيَاةً وَلَا نُشُورًا » (الفرقان، ۳)

ترجمه: و به جای او خدایانی برای خود گرفته‌اند که چیزی را خلق نمی‌کنند و خود خلق شده‌اند و برای خود نه زبانی را در اختیار دارند و نه سودی را و نه مرگی را در اختیار دارند و نه حیاتی و نه رستاخیزی را. پس، انسان عاقل نه به خودش "اعتماد" می‌کند و نه به دیگران، چرا که هیچ کدام از خود، غنا و حول و قوه‌ای ندارند و هیچ کدام مالک نیستند.

اعتماد به نفس درست:

الف - اگر دقت کنیم، به رغم شعار به ظاهر زیبا، اما تکبر‌آور و غرور (فریب) آفرین «اعتماد به نفس»، حتی به حسب ظاهر نیز هیچ انسانی به خودش "اعتماد و تکیه" ندارد، بلکه همه اعتمادها و تکیه‌ها، به "غیر" می‌باشد. به عنوان مثال: وقتی انسان با اعتماد روی زمین راه می‌رود، به جاذبه، وزن و استحکام زمین و قوانین حاکم بر آن اعتماد کرده است، نه به شصت هفتاد کیلو وزن خودش - وقتی هواپیما و یا سفینه‌ای می‌سازد که به کرات دیگر

نزدیک شود، به قوانین و نظم حاکم بر آنها اعتماد کرده است - وقتی نزد استادی می‌نشیند تا علمی فراگیرد، به علم و تعلیم او اعتماد کرده است، چنان که اگر بیمار شود و نزد پزشک برود، به علم و سلامت نیت او اعتماد کرده است و ...؛ پس همیشه، "اعتماد" به "غیر" است، و این درس بزرگی است که خداوند حکیم، در نظام آفرینش به انسان می‌دهد.

ب - همین که می‌گوییم: «اعتماد می‌کنیم»، یعنی به چیزی تکیه می‌کنیم؛ پس این "ما" هستیم که به "غیر خودمان" تکیه می‌کنیم؛ منتهی قبل از اعتماد و تکیه، خوب می‌نگریم که آیا امید و تکیه‌گاه منتخب ما، خودش استوار است، توان دارد، از آن نیاز من غنی هست، یا خیر؟ آیا خودش متزلزل و متکی به "غیر دیگری" نمی‌باشد؟! آیا تا به حال دیده‌اید که کسی برای ایستادن به آب اعتماد و تکیه کند و با برای نشستن و تکیه کردن، به هوا اعتماد نماید و تکیه کند؟!

ج - پس، اعتماد و تکیه، همیشه و همیشه، به "کامل" است و نه به ناقص؛ و البته کمال و کاملی جز او [خداوند سبحان] وجود ندارد و مابقی وسایلی هستند که اولاً خود به او تکیه دارند و ثانیاً به مشیت و اراده‌ی او، اسباب و ابزار مفیدی برای ما واقع می‌شوند.

از این رو، انسان عاقل و مؤمن، فقط و فقط به او اعتماد دارد و به او تکیه می‌کند و با عقل، قلب، عمل و زبان می‌گوید: (لا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ)؛ این همان معنای "توکل" است.

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ» (التغابن، ۱۳)

ترجمه: خدا [ست که] جز او معبودی نیست و مؤمنان باید تنها بر خدا اعتماد کنند.

د - پس انسان عاقل، خداشناس، خودشناس و جهان‌شناس یا به تعبیری جامع‌تر (نشانه‌شناس)، به خداوند متّان "اعتماد" و "توکل" می‌کند و به حسب لطف، موهبت و بالاخره "وعده"‌های او که حتماً صادق بوده و محقق می‌گردد، از نعمات، اسباب‌ها و ابزارهایی که او برای رشد قرار داده، بهره‌مند می‌گردد.

نتیجه:

این نوع از "اعتماد به نفس"، که در واقع "اعتماد به اوست"، اعتماد درستی است؛ این یعنی: فرد مُنعم، نعمت و قدر «اندازه‌ها»ی هر چیزی را شناخته است، از این رو، درست بهره‌برداری نموده و نعمت را ضایع نمی‌کند، یعنی «شاکر» است.

او می‌گوید: خدایی که مرا خلق کرده، علیم و حکیم و قادر مُنعم است. مرا از نعمت وجود، عقل، قلب، فطرت، فکر، شعور، محبت، امید، خوف و ...، که هیچ کدام را خودم برای خودم خلق نکرده‌ام، و نیز نعمت پیامبر، کتاب (علم)، امام (رهبر و الگو)، و نیز قوه و توان اختیار، انتخاب و عمل، که آنها را نیز خودم نساختم و

دیگران نیز نساخته‌اند، برخوردارم نموده و اول، آخر و راه (دین) را نیز برایم مشخص کرده است؛ پس به خودم، توانایی‌هایم، اسباب و ابزار و امکاناتم که او داده و در مالکیت اوست، اعتماد می‌کنم؛ اعتمادی که در اصل، همه "اعتماد" به اوست.

به حول و قوه‌ای او، با اعتماد به لطف، نظر و اراده و مشیت او، می‌گویم: «من می‌توانم، یا ما می‌توانیم»، و بدین سبب یأس و ناامیدی القا شده از طرف شیاطین جنّ و انس، مبنی بر این که تو نمی‌توانی و باید وابسته به ما باشی، زایل می‌گردد.

*** - با این اعتماد به نفس درست است که مؤمنان به کفار و مستکبران می‌گویند: «آن چه تو داری و بدان واسطه می‌خواهی مرا به وابستگی و بندگی خود بکشانی، خودمان داریم و یا می‌توانیم داشته باشیم، مضافاً بر این که ما سرپرست [مولای] قادر و غنی که همه چیز مال اوست داریم و شما ندارید:

« ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ » (محمد صلوات الله علیه و آله، ۱۱)
ترجمه: را که خدا سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند ولی کافران را سرپرست [و یاری] نیست.

آیا صبر انواع و اقسام مختلف دارد؟ چطور بفهمیم که "چه وقت" باید صبر کرد و در "چه مواردی" نباید صبر داشت؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

قبل از این که به انواع و اقسام یک امر یا موارد متفاوت و مصادیق آنها پرداخته شود، باید به خودش توجه شود. مثلاً "صبر" چیست و یعنی چه؟ بسیاری از مشکلات ما، ریشه در ندانستن معنایی و تعاریف درست و جایگزینی معانی محاوره‌ای، مصطلح و عادت شده به جای آن می‌باشد و بدتر از همه آن که با همین معنایی متداول (هر چند نادرست) به سراغ فهم قرآن کریم، احادیث و یا آموزه‌های اسلامی می‌رویم!

صبر:

در مورد «صبر» هم در قرآن کریم و هم در احادیث، تأکید فراوانی شده است، تا آنجا که امیرالمؤمنین، امام علی علیه السلام فرمودند: که نسبت "صبر" به ایمان، مانند نسبت سر به بدن است « أَلصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ / نَهج البلاغه ، حکمت ۷۹ ».

در قرآن کریم به غیر از آیات متعدد درباره صبر و صابرين، تأکید دارد که حتماً و یقیناً انسان در خسران است (یعنی اصل و سود را باهم از دست می‌دهد)، مگر آنان که ایمان و عمل صالح دارند؛ آنها نیز اصل و فرع را از دست می‌دهند، مگر آن که به غیر از اهل حق و صبر بودن خودشان، دیگران را نیز به "حق و صبر" توصیه کنند (سوره والعصر).

مَثَل: حضرت آیت الله حائری شیرازی، مثال خوبی دارند که مضمون آن چنین است: «شما هر کار خوبی که انجام دهید [مثل نماز، روزه، صله ارحام، جهاد و ...]، مثل عدد صفر است. حالا ده تا یا بیست تا صفر را کنار هم بگذارید، مهم این است که آیا یک عدد یک قبل از اینها می آید یا نمی آید؟ خوب اگر بیاید، ده تا صفر می شود «۱۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ - ده میلیارد» و اگر نیاید همان صفر است. و این عدد یک، همان "صبر" است. در عین حال، مهم است که پشت این عدد، چه علامتی می آید؟ به اضافه می آید یا منها. به اضافه ی ده میلیارد تا منهای ده میلیارد، بیست میلیارد فاصله دارد، و این علامت «بصیرت» است.

معنی صبر:

معنی صبر با بیان ساده، شکیبایی و استقامت است؛ حال شکل این شکیبایی و استقامت، در هر موردی متفاوت است. استقامت در مقابل مشکلات به طریقی است - تحمل و شکیبایی و خود نباختن در مقابل سختی ها، گوناگون است - صبر و استقامت در مقابل حملات جنگ های سخت و نرم در مقابل دشمنان اسلام و ایران، اشکال متفاوتی دارد و

صبر یعنی این که انسان مالک نفسش بگردد، مهار آن را در دست عقل داشته باشد و عقل و دلش هم تسلیم امر حق باشد و نگذارد که این مهار به دست شیطان یا شیاطین بیافتد و با سوار شدن بر نفس انسان، از او سواری گرفته و او را به هر سوئی که می خواهند بکشند و انسان را به بند بندگی خود درآورند.

امتحانات، همه سنجش "صبر" است:

امتحان، یعنی جمع شدن شرایط مناسب، برای عبور از یک مرحله و وارد شدن به مرحله بالاتر؛ و رفوزه کسی است که نتواند از مرحله فعلی، به مرحله بالاتر صعود کند، مردود کسی است که مرتبه پایین تر «رد = مسترد» می شود.

در زندگی بشر احوالات گوناگونی پیش می آید، امن ها و خوف هایی پدید می آیند - خوشایندها و ناخوشایندهایی وجود دارند - آمالی هست که دست یافتنی یا نیافتنی می باشند - و دستاوردهایی هست که از دست می روند و ...، اما چگونگی "ثبات قدم، ایستادگی و استحکام عقلی، قلبی، ایمانی و شخصیتی انسان، در مقابل همه آنها، مبین صبر و استقامت اوست" و موفق کسی است که صبر و استقامت دارد، لذا در قالب یک آیه فرمود:

« وَكَلْبُلُوكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالتَّمَرَاتِ وَبَشِيرِ الصَّابِرِينَ » (البقره، ۱۵۵)

ترجمه: و قطعاً شما را به چیزی از [قبیل] ترس و گرسنگی، و کاهش در اموال و جانها و محصولات می آزماییم؛ و مژده ده شکیبایان را.

در آیه ی بعد، توضیح می دهد: این صابرین کسانی هستند که:

« الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ * أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ » (همان، ۱۵۶ و ۱۵۷)

ترجمه: [همان] کسانی که چون مصیبتی به آنان برسد، می‌گویند: «ما از آن خدا هستیم، و به سوی او باز می‌گردیم.» * اینها، همانها هستند که الطاف و رحمت خدا شامل حالشان شده؛ و آنها هستند هدایت‌یافتگان!

بهشت اختصاصی برای صابرين:

بهشت نیز طبقات و درجات دارد، چرا که کمالات و صاحبان آنها در درجات متفاوت هستند، اما مقام "صابرين" در مرتبه‌ای است که برای آنان درب ورودی و بهشت خاصی در نظر گرفته شده است و با شکوهی خاص و استقبالی ویژه از سوی ملائک وارد آن می‌شوند:

«جَنَّاتٌ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ * سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ » (الرعد، ۲۳ و ۲۴)

ترجمه: [همان] بهشتهای عدن که آنان با پدرانشان و همسرانشان و فرزندانشان که درستکارند در آن داخل می‌شوند، و فرشتگان از هر دری بر آنان درمی‌آیند. [و به آنان می‌گویند:] «درود بر شما به [پاداش] آنچه صبر کردید. راستی چه نیکوست فرجام آن سرای!»

این صابرين، چه کسانی هستند:

و ابتدا در آیات قبل، تشریح نمود که این صابرين چه کسانی هستند و این توضیح و تشریح، سبب می‌شود تا معانی غلط از "صبر" نیز منتفی گردد، می‌فرماید: آنها صاحبان خرد (اولی الالباب)هایی هستند، دارای این ویژگی‌ها:

۱- « الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْفُضُونَ الْمِيثَاقَ » (الرعد، ۲۰)

ترجمه: همانان که به پیمان خدا وفادارند و عهد [او] را نمی‌شکنند

« وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ »

ترجمه: و آنان که آنچه را خدا به پیوستنش فرمان داده می‌پیوندند و از پروردگارشان می‌ترسند و از سختی حساب بیم دارند.

« وَالَّذِينَ صَبَرُوا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنْفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَعَلَانِيَةً وَيَدْرُءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةِ أُولَئِكَ لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ » (الرعد، ۲۱ و ۲۲)

ترجمه: و کسانی که برای طلب خشنودی پروردگارشان شکیبایی کردند و نماز برپا داشتند و از آنچه روزیشان دادیم، نهان و آشکارا انفاق کردند، و بدی را با نیکی می‌زدایند، ایشان راست فرجام خوش سرای باقی.

حدیث:

بر همین اساس، در حدیثی از پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، "صبر" در یک تقسیم‌بندی کلی، به سه بخش تقسیم شده است:

« الصَّبْرُ ثَلَاثَةٌ: صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصِيبَةِ، وَ صَبْرٌ عَلَى الطَّاعَةِ وَ صَبْرٌ عَنِ الْمَعْصِيَةِ » (کافی، ج ۲، ص ۹۱)

ترجمه: صبر سه نوع است: صبر در هنگام مصیبت، صبر بر طاعت و صبر بر ترک گناه.

نتیجه:

پس "صبر" نه تنها به معنای «دست روی دست گذاشتن غیر علیمانه، حکیمانه و بصیرانه و بالتبع فاقد فکر، برنامه و عمل بودن» نمی‌باشد، بلکه به معنای ایستادگی، استقامت و شکیبایی است که مستلزم تعقل، تفکر، برنامه‌ریزی و عمل می‌باشد و بالتبع کسی که "صابر" است، از این کمالات برخوردار شده و به همین خاطر به آن مقامات والا می‌رسد.

بنابر این سؤال که «چه موقعی "صبر" لازم یا ضروری است و یا حد آن چیست؟» دیگر معنا و مفهومی ندارد، صبر به معنای درستش، همیشه و همه جا لازم و ضروری می‌باشد و چگونگی این شکیبایی و استقامت نیز بستگی به موضوع و شرایط دارد.

چرا انسان دست به خودکشی می‌زند؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبهه):

اگر چه خودکشی نیز کاری جنون‌آمیز می‌باشد، اما قطعاً منظور از سؤال، اقدام به خودکشی کسانی است که به لحاظ فیزیکی، دچار اختلال هوش و حواس و دیوانگی نشده‌اند.

خودکشی (انتخار)، به حسب ظاهر، دلایل بسیار و گوناگونی دارد. یکی در کسب ورشکست شده و خودکشی می‌کند - دیگری در عشق شکست خورده و خودکشی می‌کند - دیگری در آبرو و اعتماد شکست خورده و از فرط خجالت خودکشی می‌کند - دیگری از ترس خودکشی می‌کند و ... ؛ اما اینها همه بانه‌های خارجی می‌باشند که نوعی "شکست" در همه آنها وجود دارد، ولی علتی برای خودکشی محسوب نمی‌گردند؛ چرا که صدها میلیون نفر دچار همین ابتلائات هستند، ولی خودکشی نمی‌کنند. پس حالتی در دورن لازم است که "علت" برای "معلولی" به نام "خودکشی" گردند.

*** - برای این که بدانیم علل اصلی و درونی تصمیم و اقدام برخی از انسان‌ها به خودکشی چیست؟ باید بدانیم که علل اصلی میل و شوق به حیات و بقا چیست؟ پس هر گاه آن علل از بین برود، ممکن است فرد اقدام به خودکشی کند.

حبّ (محبت):

ریشه و اصل همه چیز در "محبت" است که به شدت آن «عشق» نیز گفته می شود. "محبت"، شوق رسیدن، لقاء و وصال را ایجاد می کند و سبب میل به بقا و حرکت می شود. پس در اینجا، بقای محبوب و درک محبت متقابل لازم است تا میل به بقا تداوم یابد. پس اگر فردی، چیزی یا کسی را محبوب غایی خود گرفت، اما پس از مدتی متوجه شد که نه تنها محبتی از طرف مقابل وجود ندارد، بلکه محبوب خودش و محبتش نیز فانی است و از بین رفته یا می رود، شوق و میل اصلی اش به بقا و تلاش برای رسیدن را از دست می دهد [مگر این که محبت محبوب دیگری را جایگزین نماید]. از این رو، شاهدیم که "محبوب‌ها" و "محبت‌ها" دائم در حال تغییر هستند، اما اگر کسی "فانی" را محبوب غایی گرفت - شدت محبت را به او اختصاص داد - هیچ جایگزینی برای او نیافت، و او را نیز از دست رفته یا رفتنی یافت، دیگری شوق و میلی به ادامه حیات نخواهد داشت. پس، از حیث "محبوب و محبت" مردمان سه دسته هستند:

یک - کسانی که «أَشَدَّ حُبًّا لِلَّهِ» می باشند و چون محبوب شان حقیقی و باقی است و محبت متقابل و شدیدتری دارد، شوق آنها نه تنها تمام نمی شود، بلکه تشدید شده و به حیات ابدی نیز مشتاق می گردند.

دو - کسانی که در دنیا مشغول و سرگرم بازی هستند، دائم محبوب عوض می کنند، تا زمانی که در یک آن، مرگ شان و فراق تمامی محبوب‌های کاذب شان سر می رسد و با معبود و محبوب حقیقی مواجه می شوند.

سه - افرادی که بازی نمی کنند، اما فریب خورده اند و شدت محبت و عشق شان به موجودی فانی بوده است و او را چون دوست داشتن خدا، دوست می دارند و بالتبع جایگزین دیگری نیز برای محبوب خود پیدا نمی کنند و فنای محبوب را با چشم می بینند؛ اینها به قول معروف «از آنجا رانده و از اینجا مانده» می شوند و تمام انگیزه و شوق خود برای حیات و بقا را از دست می دهند. پس ممکن است خودکشی کنند.

علاقه و علقه:

انسان نمی تواند رها بماند. به هر انسانی که نگاه کنید (کودک، بزرگ، مؤمن، کافر و ...)، بر اساس همان محبتش، خودش را به جایی "وصل" کرده است تا به وسیله این "اتصال"، از سرگردانی بین زمین و هوا، بی هدف و رها بودن، نجات یابد، به این "اتصال" می گویند: علاقه یا علقه.

خداوند متعال مکرر فرمود که به «عُرْوَةُ الْوَثْقَى» و به «حبل الله» چنگ زنید که گسستنی نیست؛ اما وقتی کسی از سویی خودش را به ریسمان متصل به ثابت و محکمی وصل نکرد و از سویی دیگر علاقمند و متصل به

چیزهایی شد که خودشان نیز متزلزل هستند و در حال سقوط به فقهرا می‌باشند، تمام امیدش به تقلا برای نجات را از دست می‌دهد و آن ریسمان‌های کوتاه و رها را نیز رها می‌کند.

توان و غنا:

انسان خودش هیچ است، سراسر فقر و نیاز است، لذا همیشه آن چه ندارد را در دیگری می‌بیند و به آن وصل می‌شود تا نیازها خود را برطرف نماید و خود را به غنای او مستغنی سازد. یک عده تا آخر متوجه نمی‌شوند که با این شاخ و آن شاخ پریدن، از این فقیری به فقیر دیگری پناه می‌برند، تا روزی که با غنی محض مواجه شوند؛ اما یک عده از سویی غنی محض را نمی‌شناسد و از سوی دیگر متوجه می‌شوند که هر چه هست، مانند خودشان فقیر و نیازمند است، پس امید به توان و غنا را از دست می‌دهند. می‌گویند: فقر و نیاز، یعنی نقص و نیستی، حالا که همه چیز نقص و نیستی است، و امیدی به غنا نیست، پس بهتر است من نیز نیست شوم و این فقر توأم با ناامیدی را درک نکنم.

پاسخگویی:

نه تنها انسان خواه ناخواه پاسخگو هست، بلکه بر اساس فطرت، دوست دارد که پاسخگو باشد. شاید برخی در نگاه اول گمان کنند که هیچ کس از پاسخگویی خوشش نمی‌آید؛ اما چنین نیست، چرا که پاسخگویی، صرفاً مؤاخذه برای تنبیه نیست، همین که همگان دوست دارند که دیده و شناخته شوند و کارشان مورد تعریف و تقدیر قرار گیرد، یعنی میل باطنی به پاسخگویی.

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى * وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى» (التَّجْم، ۳۹ و ۴۰)

ترجمه: و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش او نیست * و [نتیجه] کوشش او به زودی دیده خواهد شد.

پس وقتی کسی هدف‌ها را از دست داد، غایت مطلوبی نداشت، خود را در مقابل هیچ شخص یا مقامی مسئول (مورد سؤال) و پاسخگو ندید، شوق و انگیزه‌اش برای تداوم حیات را از دست می‌دهد، چرا که احساس می‌کند هیچ گاه دیده نشده و دیده نخواهد شد.

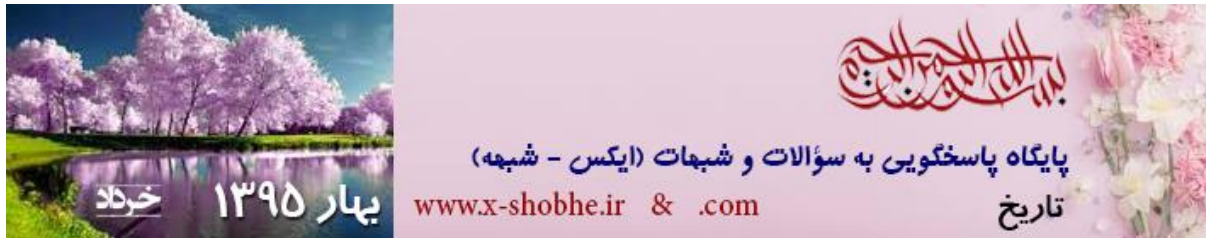
ترس:

برخی گمان دارند که "ترس" به خودی خود مذموم است، و حال آن که اگر چنین بود، خداوند متعال آن را در وجود انسان قرار نمی‌داد. "ترس" همیشه در مقابل "محبت و امید" قرار دارد. وقتی انسان کسی یا چیزی را دوست داشت، امید لقا و وصال او را داشت، از دوری و فراق او و هر چه موجب دوری و یا مانع از وصالش شود، می‌ترسد. از این رو "خوف و رجا" یا همان "ترس و امید" همیشه با هم هستند.

پس وقتی خدا محبوب غایبی نشد، همان گونه که امیدها به ناامیدی مبدل می گردند، ترسها نیز بی معنی جلوه می کنند، حتی ترس از مرگ. پس وقتی هیچ امیدی به زندگی نبود و از مرگ نیز ترسی نبود، خودکشی برای کسی که از این کار نیز نمی ترسد، تنها راه باقی مانده می باشد.

نتیجه:

پس فقدان هر چه عامل اصلی عشق به بقاست، سبب بروز میل به خودکشی می گردد. آن که به خدا و حیات اخروی اعتقادی ندارد و اقدام به خودکشی نیز نمی کند، بدین سبب است که دست کم دنیا را دوست دارد، به چیزهایی علاقمند و وصل است، رسیدن به رشد و توان (اگر چه مادی) را هدف گرفته و در نهایت آن که بازی را دوست دارد و از تمام شدن‌ها (فنا) نیز نمی ترسد. اما آن که نه خدا را شناخته و هدف گرفته، نه چنان محبوب باقی و پر محبتی دارد، نه دنیا را جایگزین کرده و بالتبع نه از فقدان‌ها می ترسد، هیچ معنا و مفهومی برای تداوم بقا پیدا نمی کند. لذا مشکلات را نیز بر نمی تابد و به گمان خودش، با خودکشی، به این زندگی بی معنی و پر مشغله، خاتمه می دهد.



تاریخ - خرداد ۱۳۹۵

در مورد جنگ حضرت علی با عمرو بن عبد ود نقل می کنند که وقتی حضرت علی با عمرو روبرو می شود، به او می گوید: "مگر تو قرار نبود که تنها بیایی" که عمرو پس از شنیدن این جمله به پشت سر خود نگاهی می اندازد تا ببیند آیا کسی با او همراه است، که در آن لحظه حضرت علی با شمشیر محکم به پای او می زند. آیا این داستان نقل شده صحت دارد؟

پایگاه پاسخگویی به سؤالات و شبهات (ایکس - شبه):

در نقل یک حادثه‌ی مهم تاریخی، همیشه حرف و حدیث بسیار است، برخی اصل قضیه را می گویند، برخی به حواشی آن می پردازند، برخی دیگر می گویند: «این زبان حال است و لابد چنین چیزی باید گفته می شده یا در دل ایجاد می شده»، برخی از خود داستان می بافند و ...؛ اما آن چه که قابل استناد می باشد، اخبار و اقوال موثق تاریخی است و نه نقل و گفتارهای گوناگون.

این که امیرالمؤمنین علیه السلام به عبد ود گفته باشند که چرا یار آوردی؟ و یا مگر قرار نبود که تنها بیایی و ...؛ اگر چه مانند هر حیل‌ی دیگری در جنگ جایز است و اساساً یکی از روش‌های جنگ، چه نرم و چه سخت، پرت کردن حواس طرف مقابل است و هر چند که مستندات تاریخی گواه است که به همراه چند نفر و از جمله پسرانش، برای نبرد از خندق رد شده بودند؛ اما در هر حال معلوم نیست که چنین گفتگو و اتفاقی رخ داده باشد.

مرحوم شیخ مفید رحمه الله علیه، در کتاب الارشاد، ماجرای این نبرد امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عمر بن عبدود را به طور کامل و جامع ذکر کرده است و در این نقل معلوم می شود که امیرالمؤمنین علیه السلام از خواست تا از اسب پیاده شود و بجنگد و او که در کارزار فخر عرب کافر بود، پیاده شد و ضربه‌ای زد که از سپر آن حضرت گذشت و به سرشان اصابت نمود و متقابلاً حضرت ضربه‌ای زدند که او را بکشت. خلاصه ترجمه‌ی این نقل موثق، که سایر اقوال موثق نیز شبیه به همین است، به شرح ذیل می باشد:

الارشاد: [در جنگ خندق] چند تن از [قدرتمندترین افراد قریش] برای جنگ آماده شدند که از آن جمله عمرو بن عبد ودّ، و عکرمة پسر ابو جهل و هبیره بن اُبی وهب، و ضرار بن خطاب، و مرداس فهري بودند و لباس جنگ بتن کرده بر اسب سوار شدند و نزد چادرهای بنی کنانة (که همراه احزاب آمده بودند) رفتند و با آنها گفتند: ای بنی کنانه آماده جنگ شوید، و خود با شتاب اسب‌های خویش را به جانب مسلمین بچولان درآوردند تا بکنار خندق رسیدند؛ چون نیک نگریستند (و خندق را دور تا دور دیدند) گفتند: بخدا این کار حيله و نیرنگی است که عرب آن را نیندیشیده است، سپس جایی از خندق که تنگتر بود در نظر گرفته و اسبان خویش را بدان سو راندند و با اسبان زدند تا آنها بدان سوی خندق جهش کردند و آنان را بدین سو آورده بزمین شوره‌زاری میان کوه سلیع (که در کنار مدینه است) و میان خندق بود رساندند، از این سو امیر المؤمنین علیه السلام با چند تن از مسلمانان بیرون تاختند و خود را بدان تنگنایی که عمرو بن عبد ودّ و همراهانش از آنجا گذشته بودند رسانده و راه بازگشت را بر آنها بستند.

پس عمرو بن عبد ودّ که بر خود نشانی زده بود که جایگاهش دیده شود بر همراهان خود پیشی گرفت و اسب خود را براند همین که چشم او و همراهانش بمسلمانان (یعنی علی علیه السلام و همراهانش) افتاد ایستاد و گفت: آیا مبارز (و جنگ آوری) هست (که با من جنگ کند)؟

امیر المؤمنین علیه السلام پیش رویش پدیدار شد (و بجنگ او آمد) عمرو بدو گفت: ای برادر زاده بازگرد که من دوست ندارم ترا بکشم، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: ای عمرو تو پیش از این با خدا پیمان بسته‌ای که اگر مردی از قریش یکی از دو چیز از تو درخواست کرد تو هر کدام خواهی پذیری (و یکی از دو حاجت او را برآوری)؟ گفت: آری آن درخواست چیست؟ فرمود: من تو را می‌خوانم (که) بخدا و رسول (ایمان آوری)؟ گفت: مرا بدان نیازی نیست، فرمود: پس درخواست می‌کنم که پیاده شوی و فرود آئی!

گفت: بازگرد ای علی زیرا که میان من و پدرت دوستی بود (و من با پدرت دوست بودم) و خوش ندارم تو را بکشم.

امیر المؤمنین علیه السلام به او فرمود: ولی من تا هنگامی که تو از حق روگردان هستی بخدا دوست دارم تو را بکشم. عمرو از شنیدن این سخن به غیرت (و جوش) آمد و گفت: آیا تو مرا می‌کشی؟ (این را بگفت) و از اسب خود پیاده شده آن را پی کرده برویش زد تا آن اسب از او دور شد و با شمشیر برهنه بسوی علی علیه السلام آمده شمشیر زد، علی علیه السلام سپر کشید و شمشیر او در سپر آن حضرت فرو رفت، از آن سو امیر المؤمنین علیه السلام نیز ضربتی بدو زد که او را کشت.

همین که عکرمه بن ابی جهل و هییره بن ابی وهب، و ضرار بن خطاب، دیدند که عمرو بر زمین افتاد بر اسبها که سوار بودند رو به هزیمت نهادند، و دهنه اسب را نکشیده تا آنان را از خندق بدان سو (که مشرکین بودند) بردند ...

درجه‌ی این ضربه:

ارزش هر عبادت، کار، مجاهده و مبارزه‌ای، متناسب با شدت اخلاص آن برای خدا می‌باشد و شدت اخلاص در این نبرد به حدی بود که پیامبر اکرم صلوات الله علیه و آله، آن را افضل بر عبادت همگان تا قیامت برشمردند.

منابع اهل سنت:

احادیث به این مضمون، در منابع محکم شیعه و هم چنین منابع سنی بسیار و متواتر است، از جمله: « قال رسول الله صلى الله عليه (و آله) وسلم: لِمُبَارَزَةِ عَلِي بن أَبِي طَالِبٍ لِعَمْرٍو بنِ عَبْدِ وُدٍّ يَوْمَ الحَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ أَعْمَالِ أُمَّتِي إِلَى يَوْمِ القِيَامَةِ »
ترجمه: رسول خدا (صلي الله عليه و آله) فرمود: مبارزه علی بن ابی طالب با عمرو بن عبدود در روز خندق برتر از عبادت تمام امتم تا روز قیامت می‌باشد.

الحاکم النیسابوری، ابو عبدالله محمد بن عبدالله - المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۳۴، تحقیق: مصطفی عبد القادر عطا - السیوطی، جلال الدین أبو الفضل عبد الرحمن بن ابی بکر - جامع الاحادیث (الجامع الصغیر وزوائده والجامع الکبیر)، ج ۷، ص ۱۰۸، طبق برنامه الجامع الکبیر و ...

از این رو این نبرد، هم چنان مورد بغض، کینه و حسادت کفار و یهود ستیزه‌جو می‌باشد.
